









# الْقَاسُ الْعَارِفِيْنُ

جلد ۱۲

جلد ۱۲

مصنفہ قدوۃ العارفين حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

غیب صلا

قدس سرہ الغریزہ در بیان حالات و تصرفات و کرامات و

ملفوظات والد ماجد ایشان حضرت مولانا شاہ عبد الرحیم

رحمۃ اللہ علیہ و عہم بزرگوار ایشان وغیرہم قدس سرہم

== : مناشئ : ==

غلام مصطفیٰ رضوی سعیدی !

ملک کاپتا

اسلامی کتب خانہ

کچہری روڈ ملتان شہر



## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست  
که بحکم حکایات المشائخ جنود من جنود الله احوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند  
جامع علوم ظاهری باطن - بتدیبا و التثویق و ترغیب میدهند منتها نرا دستور و میزان می باشد و تحقیق اولاد  
افتخار و استماع مآثر آباء و اجداد فائده هر چه تمامتر مترب است زیرا که بسیار است که مستعدی را غرق غیرت  
بجنبانند این غیرت او را بجای رسانند منصف را بر قصور و تشنه سازد و این دید قصور و رتوبه انا که کشاید بایں لحاظ فقیر حقیر  
ولی الله عفی الله عنه و الحق بلسان الصالحین خواست که شمر از فوائد و البرکات خود قدوة العارفين بدهد و اوصالین  
صاحب الکرامات الخیر و المقامات الجلیله سیدنا و مولانا شیخ محمد لکیم رضی الله عنه وارضاه از غرائب واقعات و  
حکایات نادر و شرفات تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که را  
صد در این کرام از سحاب الهام قبول فرموده اند و بایست مایلین بسیاری ازین مقولات و مجالس صحبت با زوایا و خلوت  
بر زبان گوهر نشان حضرت ایشان میگردد و درین کاتب حروف ضبط و احاطه آنها کما یغنی کرده در قید کتابت آن  
و نمیکسب جمع و تالیف بندی از معارف علم عالی بقدر خود پیشوائی اهل فن و وجود و امام ارباب معرفت شهود و واسطه  
عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد باله الحمد سیدنا و مولانا ابو رضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر متقل  
صحیح ثابت شده پرواز و بعد فراغ ازین و مقصد اسم بندی از احوال بزرگان که این فقیر علاقه و قرابت یا تمیز  
بایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زمان عموما و اهل این خاندان خصوصا منتفع شوند و کاتب حروف را  
بدعوات صالحین یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته بالنفاس العارفين و جعلت  
کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علمیه و کذا کل فصل من المقصد الثالث و من شاء  
فیصلح و من یستاء فلیفرق **و** الناس فیما یعشقون مذاحب و سالت الله ان ینفع به  
عباده الصالحین امه قریب محیب حبیبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم



قسم اول رانفاس نفیسه واقعات غریبه تصرفات عجیبه جناب مرتاب  
قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا مولانا شيخ عبد الرحيم رضي الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرّق قلوب العارفين بطلائع الواردات والتجليات وملاء صدقهم بذوات العرفان وشما  
المعارف من دقات الاسماء والصفات اعطاهم مالا عين رأت ولا ذن سمعت ولا خطر على قلب احد  
سوى اولئك الاحرار الثقات فلحاطت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم ملائكة الوفاء  
وهنوف البركات: نطق السننهم بما اضاءهم على عامين طريق السلوك والوصول من غوامض الحكم والاسرار  
ونواصي الافكار والكلمات ظهر على ايديهم ما يذهر من سائر البشر من خوارق العقول والاياد والكرامات  
فبحان من يشاء لمن يشاء لا مافع لحكمه ولا ملقضاء له للحامد لله الخيرات واشهد ان لا اله الا الله  
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبدا ورسولا شهادة من عليها حياة والممات على الله عليه وعلى  
آله واصحابه بنجوم الهدى قدادة التقى مادامت الارض والسموات اما بعد سيدي فقيه ولي الله على عبده  
اين كلمه خيانت از احوال احوال واقعات و تصرفات حضرت والذير لوار قدوة العارفين زبدة الواصلين  
صاحب الكرامات الجزيلة المقامات الجليله سيدنا مولانا شيخ عبد الرحيم قدس سره حسنة وسميته  
بواسق الولاية حسينا الله وفهم الحيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

مباركي حال حضرت ايشان ميمر موزند مراد و مبدار حال بزار شيخ رفيع الدين الفقيه سيدنا  
آغا مير قتم و بقبر ايشان متوجه ميشدم بسامي بود كه غيبت دست دادى از احساس خود برد مغرول شدم  
ميمر موزند كه شيخ رفيع الدين در او اخرايام حيات روزى اثبات بيت خود جمع كردند در ارثان خود  
قسمت نمودند هر كس را از اولاد حسب حال او ميدادند چنان نوبت خرد ترين اولاد ايشان و آن الله حضرت  
ايشان بود در سيد جزو از فوائد طريقت و اوراد و شجرة پيران عناية نمودند و زوجه شيخ گفت كه دى موز و غيبت  
اسباب نزديك اورا بايست دادند اين اجزاء فرمودند اين اجزاء را از بزرگان ما ميراث رسیده است. اين  
صبيبه را فرزندى خواهد بود مستحق ميراث معنوى ماليتها و را خواهد داد اما اسباب تزويج خدا تعالى اسباب هر كس  
ما را هم اين كار غيبت بعد مدت مدیده چنان متولد شدم و هر شيار گشتم خدا تعالى در دل جده ما انداخت كه آن



ماراد و با آنها منتفع گشتم بعد از آن کم گشتند اگر چه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعین مراد  
 کرد که خدمت مخدومی انوی شیخ ابوالرضا در این ایام ذوق این کار داشتند و برادر عبدالحکیم هنوز متولد  
 نشده بود میفرمودند خال من شیخ محمدالحی مرے صالح معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تر  
 اولاد خود بسیار سعی می کردند و ایشان متاثر نمی شدند و به ملاحظه این معنی معلوم می بودند تا آنکه روز مراد بزرگ  
 با صغر سن دستار از سر فرو آورده بر زانو گذاشته بودم و بر عایت اسباب و سنن و عنومی کردم نهایت احتیاج  
 در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که بر اسلاف ما  
 از عقب ما منقطع گردد و حال معلوم شد که حامل آن سر خانان مابوده است اگر در اولاد پس نیست چه باک  
 احتیاج دختر همت کاتب الحروف میگوید بر اسلاف آنست که قرن بعد قرن حال نسبت طریقه چشمتی  
 می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و متاخر و این قصه طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که  
 عزیزم از سلسله نقشبندیه خواجہ ہاشم نام از بخارا آمدند و در محله ماسکن شدند و به نسبت من التفاتها میفرمودند  
 یکبار گفتند در دے اتم هر که آن را خواند ممتول گردد و خاطر من را وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم  
 خدا تعالی مرا بواسطه والد من قدر ضروری برساند و اگر احتیاج ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر بار فرمودند  
 ماراد علی رسیده است اگر بر مخدوم دم کنم خدام او دفع کرد و گفتم مرا خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مخدومی  
 خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از درود و عاصید کردن شما  
 بود که استعداد عالی دارید معلوم شد بغایت همت آید مقصود اصلی آنست که شغل از اشتغال صوفیه پیش گیریم گفتم  
 بالرام و این پس شغل اشکساب تلقین کردند یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذی باید نوشت با سبب  
 کثرت ملائکه و در نتیجه جای دو این شغل اختیار کردم بر من غالب آمد در این ایام شرح عقائد و حاشیه فی الی  
 می خواندم خوانتم که حاشیه ملا عبدالحکیم بنو بیسم یک جزو کمابیش اسم ذات می نوشت و شعور داشتیم میفرمودند بخینا و از ده  
 ساله یا سیزده ساله بودم که حضرت زکریا علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام را در واقع دیدم ذکر اسم ذات تلقین  
 فرمودند بسبب قوت نبویه نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد و در این سن با وجود اشتغال بتحصیل علم و قلت توجه  
 بذکر خیاں بطهور می آمد که از طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ محمد العزیز را قدس سره بخواب دیدم  
 میفرمایند ای فرزند دست راست به کسی داده تا آنکه حضرت خواجہ ترا قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست تست  
 این واقع را بخدمت خواجہ خرد ذکر کردم و بتعجیر خواستم و گفتم بجز شما هیچ کس از معارف این شهر بخوابه تلقین نیست



فرمودند تعبیر واقعۀ شما آنست که مباحثت خواجگانان علیها الصلوة وایمن التحيات میسر آمد و منزلت این  
فیض ازل کمتر است که شیخ معتمد العزیز بخواجه تعبیر کند این فقیر را همچنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد العزیز  
خواجۀ نقشبند ذکر میکنند و الله اعلم بانجمه میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی بودم و دیدم بسیار مشغولی داشتم  
شبه دیدم میخواندم نور سیه بنور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر دشت زمین فسط شدن کرد  
بعد از بر سر برین و جسد من آمد تا وقتی که فرو از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمام داشتم چون بر سر من آمد  
بهوش شدم ظاهر وجود من مفقود شد و الله اعلم که الیمن علیها الرحمة جسد و نیافتند و ازین معنی اضطراب قوی  
برایشان مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمان طے کردم تا نوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام  
علیه الصلوة والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات بلیقین کردند بعد از آن افاقت شد و بعد از آن  
بخواجه خود التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حال اصلاح کار من چیست فرمودند یکسره در ظاهر بیعت  
باید کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم این چه  
ام که دوستی بسبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور ممنوعه میگویم و در اتباع سنت  
تسابل دارم مباد اقدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جادۀ تشرع بجنبید لیکن در صحبت از فیض هیچ دریغ نخواهد بود  
گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلقا شیخ آدم بنوری قدس سره باشد مناسب تر است  
که ایشان در تشرع و ترک نیاید تهذیب نفس قدحی دارند که در بیان استر نیست گفتم در جوار مایید عبد الله از خلقا ایشان  
اقامت دارند فرمودند معتزم اندزد و بایشان یا بد پیوست بخدمت ایشان آدم با وجود آنکه طریق اخفاء دخول برایشان  
غالب بود در اول مرتبه بیعت قبول فرمودند بعد از آن بخدمت خواجۀ خود و سید عبد الله سرور و میر رسیدم و از ایشان  
فیض صحبت میگویم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالب بود از روی  
بسیار لذت یافته و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگردم لذت نمی یافتم ازین معنی بحالت تمام داشتم سید عبد الله  
قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای رسید فرمودند چیزی که بسبب انقاس طلیه انبیاء  
علیهم السلام استقرار یافته باشد مانعی تواند نمود و این بکسرت خاتمته علیه الصلوة والسلام متوجه شوید علاج این  
از بهان جا خواهد بود و بدینجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد و بهی که در آن  
رسن در یکدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدان بجناب و کشش ندیده ام با وجود اشتغال  
من به تحصیل و سائر موانع



## ذکر حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ !!!

ذکر خواجہ حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ

میرموند حضرت سید عبد اللہ در اصل از قریہ کھیری کہ در ناحیہ بارہ مست بودند والد ایشان آنجا وطن گرفته  
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بعد از وقت داعیہ خدا طلبی پیدا شد بجای متفحص  
اولیامی گشتند تا در نواحی بہ بزرگے رسیدند کہ در قراءۃ ید طولی داشت و در مسجدی کہ بسحر بود و زکام میگرفتند  
و انقلط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نہایت توکل متصف بودند در خدمت سے ماندند و طلب  
این راہ کردند این عزیز فرمود کہ تلقین ارشاد شما بعزیزے منوط است کہ بوی خوابید رسیدہ انشاء اللہ تعالیٰ لیکن  
حفظ از من بگیرد ایشان در بہاں باد یہ مدتے ماندند و قرآن از برگرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید  
و ترک دنیا و ہتر از غواہ نفس و شیطان ندوختند میرموند در روزے آن بزرگ و حضرت سید ہر قرآن  
در رمی کردند کہ مردم عرب شکل سبز پوش فوج فوج ظاہر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد بیتا وہ و قراءۃ  
آن قاری استماع فرمود گفت باریک اللہ ادیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیزاں بود کہ  
در وقت تلاوت چشماں را می خوابانید بہ ہیچ چیز التفات نمی کرد چوں سورہ بآخر رسانید از سید عبد اللہ پرسید  
کہ ایشان چہ کساں بودند کہ از بہت ایشان دل من میزدید تا بسبب حرمت قرآن بر خاتم سید گفتند مردم  
چہاں چہاں بودند چوں رئیس ایشان رسید نتوانستم کہ نشستم مانم بر خاتم و تعظیم ایشان کردم بعد ہی سخن  
بودیم کہ مرے بگر بہاں وضع آمد و گفت کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ آلہ وسلم و شیخ رجب اصحاب شستہ بودم  
و صفت حافظے کہ دریں باد یہ ساکن است میرموند و میگفتند علی الصبح وے را خواہم دید و قراءت او  
استماع خواہم کرد آمدہ بودند بانہ و اگر آمدہ بودند کجا رفتند این ہر دو عزیز چوں این حروف شنیدند ہمینا و شمالا و دیدند  
و پہنچ اثر سے ندیدند چہما اللہ تعالیٰ ظن کاتب حروف این است کہ فرمودند بعد این اقصہ مدتها بوی خوشی آن  
باد یہ محسوس می باشد میرموند چوں از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد کہ بروید بر جا کہ  
صاحب ولایت باشد در خدمت سے سعی بلیغ بذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکہ در سامانہ شیخ اولیہ پس  
سامانی رسیدند رحمہ اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و درآمد و رفت بند کردہ گذران صعب می کشیدند و در سلسلہ تاویز  
منسلک بودند اول بار کہ بایشان در خوردند شیخ فرمود کہ فقیراں بسیار اند جائے دیگر و بدیش من نمی تواند ماند مگر  
مردہ کہ از طعام و لباس و آمیزش خلق سبکی منقطع شدہ باشد و بروں دروازہ من نزود الا برائے حاجت ضروریہ



حضرت حافظ این ہمہ شرط قبول نمودند پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان برای موت اختیار می  
صاحب بلکه راضی می بودند و بلا حظه این امور و توجیه شیخ بحال ایشان بسیار شد و در آن اثنا پیر شیخ از ایشان قرآن یاد میکرد  
و باین اعتبار توجیه شیخ و دوا لاگشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند و حضرت حافظ میفرمودند در آن  
ایام عادت داشتیم که کلوخ استنجا بر استغفار بنگ صاف میکردم روزی بملا خطه این معنی در خود بگویم و در  
داشتم شیخ باین امر مشرف شدند و گفتند بروئی و بدن من هیچ اثری و تغییری می بینی گفتیم آری گفتند در ابتداء  
طلب نزدگی رسیدم و کلوخ استنجا را بروئی و بدن خود می مالیدم و از این حالت لذت تمام می یافتیم - این  
اثر جرات آلت - نیز میفرمودند که در این مدت عادت داشتیم که جاها می شیخ و اهل بیت ایشان بر فتنه و شغب  
بر سر آب جوی می بردم و دست خود می شستم تا بر آن نماز جمعه جامه سفید پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاتحه  
داشتم و بدستور جاها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم مشغول شدم چون آفتاب گرم شد جوع و  
عطش استیلا یافت و پوشش خادم در آن زمان مرده برقع پوشی بر سر دقت من رسید مرا بیدار کرد و از درون برقع  
نار گرم بر آورد و من داد و گفتم آیا بخوانده و لا تلتقوا ابائیکم الی الشکاکه ترسیدم که شیطان باشد که مرا  
فریب می دهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین اندیشه مشرف شد و فرمود فلانے این گمان کن بگردان جوف  
اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و میر خوردم - بخاطر مأمور که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بوی  
تا نوشیده - برین خطره نیز مشرف شد و او را از زیر برقع بر آورد و مراد او آب سرد سیر یا شامیدم - بعد از آن جاها  
شسته بخدمت شیخ آوردم پس که مراد دیدند گفتند سید نان از دست خضر گرفتید - محمدیان را باید که  
منت خضر را تحمل نکنند -

میفرمودند که یک نوبت خواجهد در این دجهره بخی تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن بود که  
هر سال در آن جهره علف دوا بنخیره می کردند و اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و از  
مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد - و آن جهره را پر کردند و در وانه اش  
مسدود ساختند و چون دیری برآمد متخص حال شیخ شدند و مسجد طلبیدند و نیافتند و از آیندگان و روندگان  
استفسار کردند و هیچ خبری نپسندیدند بایوس شدند و تحسین نیز نگذاشتند - بعد شش ماه علف دوا بمتاج شدند و در  
جهره کشورند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آوردند بر شیخ افتاد و متنبه شد که این جا کس هست پس  
یک شخص کرد و شیخ را شناخت هجوم کردند آن وقت ایشان را فاقه حاصل شدند و از طول مدت ایشان را



خبر سے وہ ازنا خوردن جسم البشال اثر سے دایں از نو اور وقائع است. واللہ اعلم استماع افتاد کہ چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سہروردی و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادلیس بخدمت ایشان گفتہ فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم. اگر بجانب آسمان نظرمی اندازم آن را نیز نمی یابم. و چنین عرض دیگر کسی و بہشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی کہ میروم اورا نیز وجود نمی یابم و خود را وجود نمی دانم و وجود حق سبحانہ بے پایا نیست نہایت اورا هیچ کس نیافتہ بزرگان نیز مانجا گفتہ و بایں مقام رسیدہ از سیر ماندہ شدہ اند اگر شمایں نہیں را کمال می دانید نہا و اگر امر سے دیگر درائے ایں کمال است اطلاع بخشند تا ما دیار دیگر کہ در و طلب بسیار دارد آنجا بریم. حضرت شیخ احمد سہروردی جواب نوشتند مخدوم ایں احوال و امثال ایں احوال از ملونیات قلب است مشہود میگردد کہ صاحب ایں احوال از مقامات قلب زیادہ از حد بلطے نہ کردہ است نہ حقہ دیگر از مقامات قلب بلطے باید کردہ تا معارفہ قلب را تمام بلطے کردہ باشد از گذشت قلب بلطے است و از گذشت روح سراسر است و از گذشت خفی است. بعد از ازل نفی ہر کدام از ایں چہار باقی ماندہ احوال و مواجید علیحدہ دارد. ہمہ را جدا جدا بلطے می باید کرد ال آخر ما کتبہ بعد از ایں شیخ مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عنایت صحبت ایشان مصمم گردند. اما بسبب بعض مواضع ایں امنیۃ بطور زہر سید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و در نسبت کہ مراد از یار دیگر سید عبد اللہ شاہ باشند بخاطر این فقیر ماندہ است کہ حضرت ایشان ایں قصہ را بہ نسبت شیخ آدم نقل می کردند میفرمودند کہ شیخ ادلیس بخدمت ایشان نوشتند فرستادند کہ در ہمہ چیز خدای مینم و در دو لوار ہمہ ازل یک نور پاک متلی می مینم. شیخ آدم نوشتند کہ عالی لشکرت است. اتاد و جنب کمل کو چہ تنگے پیش نیست. شاہراہ در پیش است بعد از ایں شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما ہم در ایں ایام بیمار شدند و رحمت حق پیوستند. و سید عبد اللہ بنا علی ہذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست کہ ایں ہمہ قصہ اول است کہ بسہوئے متغیر شدہ یا قصہ دیگر است بالجملہ سید بصحبت شیخ آدم بنور حق رسیدند رسیدن شیخی عالی مقام مقرر عظیم المعرفۃ قومی تاثیر یافتند طریقہ ایشان پسندیدہ و پائے ترقی داشتند کہ نہا با ایشان صحبت داشتند. باید دانست کہ علم مایں علم سید عبد اللہ کہ سید عبد الرحمن نام داشت فسطا الحال بود و در سلک امرانسلک و نہایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و نیز از اہل بیان شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و ابتدا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبد الرحمن یکجا می بودند و با ہم بسیار مودت داشتند. حضرت سید عبد اللہ حضور بودند کما ہے تزوج نہ کردہ بودند و بسبب اقامت حضرت سید



دین محله کشتک زور مراقت سید علی الرحمن بود و در کتابات شیخ آدم هر مکتوب که به سید عبد الله  
 صدر یافته نام ایشان با نام سید عبد الرحمن منقران است بطریق اشتها و در مکتوب از مکتوبات حضرت  
 شیخ آدم قدس سر و بعینه نقل می کند به حافظ عبد الله و سید عبد الرحمن صدر و یا بحسب الکریم الرحمن الحمد  
 لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلق محمد و آله جمعین الاکرمین حسنت الله تعالی  
 و اموری و دنیاوی بحسب مرضات خود و وفق بحیث خالص خاص از دست زان یا در نوزم مکرریت  
 شکایت به اگر نکته و ان عشق خوش بشو این حکایت است و این سلام نامه فقیرانه آن برادران معنوی بنظر آفتاب  
 مطالعه افتاد وقت گذر است کار فراد و غمیل فراد محسوبست و الله ولی التوفیق و منه التماس و علی صراط  
 السداد بحکمته جمیده و اله و اصحابه تبعه را حاد و عینهم تفضل و السلام از همه یاران این جای سلام  
 برادرانه سلام خوانند به سیادت پناه سید عماد و حافظ عبد الله و حافظ عبد الرحمن صدر یافت بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلق محمد و آله جمعین الاکرمین حسنت الله تعالی  
 و التوفیق انما سید خا و حافظ عبد الرحمن به سلام نامه از فراد این محال مستوجب هرست سلام  
 و استقامت برادران مصوبت و ای نامه من الله که به سید عبد الرحمن نامیده گردی خود را چون از تمام  
 یار به ایشان و ثانی از این نصیب از مقام کبریا و سید بود و عهده ملتزم که به صحت و سلامت اندانه یار  
 فقیران غافل میبندد متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت داین باشد بمنه و فضل سجانه و تعالی  
 اے برادر وقت گذر است مسیحی به تضرع و درود و دعا نه سرور می ست که حق سبحانه و تعالی باقی عمر  
 این داری فی ضایع نگذار حضرت ایشان فی فرمودند سید عبد الله فی فرمودند در او اهل آنکه نزد شیخ  
 آدم رسیدم اندون من از نسبت به کلی خوانی شد و فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بخدمت شیخ  
 عرض داشتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سر که دارد و جمعیت که در صحبت ما خوب بهید یافت حکم گلاب دارد  
 قاعده است که اگر در شیشه سر که باشد و خواهند که گلاب نماند اول او را خوب بشویند تا این و اثر سر که  
 باقی نماند آن گلاب قابل گلاب شود و حضرت ایشان در بعضی در شیخ آدم بخوری نقل می فرمودند که سید  
 عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم روزی که در شب جمعیست در سر چشم بسته به تدرست قرین مجید مشغول  
 شدند در کجاشان بسیار از این درخت مرده افتادند و جنش ما و را را نهریاں که بر اے بیعت حضرت  
 شیخ آمد و بودند همه بدوق استماع به وجه آمدند که شیخ از این صورت خبر کرد و آمدند و گفتند



حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و به تواضع برخاستند و بس کردند. حضرت ایشان می فرمودند که هرگاه  
سید قرآن می خواندند در مسجد پیش کس نمی بود الا سرافکندند بدوق استماع قرائة ایشان و یک بار از قایمان  
داراشکوه نه کس با متحان ایشان آمدند هر یک قاعده چون وقت دهند و تفحیم و تزیین و یرملون و غیره اختیار  
کردند و از ایشان استماع قرائة کردند فرمود اگر یک دور کوع خوابید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره  
بعد از نماز صبحی خواهم خواند ایشان توقف کردند پس دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند. بعد از فراغ حضرت  
حافظ فرمودند که مردم قرائت سبعة یابین هیچ می خوانند که هر نطق به چند نوع تلفظ می نمایند و این طریقه پیش من  
قدری ندارد و مختار من آنست که یک بار تلاوت بطریق عاصم کند که طریقه دیگر در آن هرگز غلط نباشد و باید که همه  
قرآن را به طریق ابو عمرو بخواند طریقه دیگر در آن مخرج سازد و علی هذا القیاس همه این نوع عابرا آمدند میفرمودند که از  
حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کشف بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را. میفرمودند طریقه حضرت  
حافظ انحاء و خمول بود و در مردم کا حد من الناس می بودند هرگز از کسی تمیزی نموند. بسامی بود که بدر و از با  
ایامی و عجمانی گشتند و خدمات ایشان چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن و تقدیم می رسانیدند و بسامی بود که عجمانی  
خدمت را اهل این خدمات میفرمودند حافظ از ایشان می گرفتند می گفتند بوی خود بخوابید گفت که ایشان شمار را بذاخواهند داد  
بالجمله با وجود این همه خمول اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهانی که به حاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید  
و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید مبالغه تمام داشتند می فرمودند که سید عبد الله می فرمودند در اول طلب  
به مجذوبه رسیدم که پیوسته در بازارها برهنه می گشت چون مرادید بگر بخت در عقب او میری کردم  
چون از قریه بروی آمدیم پیرزانی آن جا بهمی جمع میکرد آن مجذوب خمار و می گرفت از راست و بمن  
متوجه نشد و سلام علیک گفت آن گاه گفت برهنه بودم و از شما جیامی کردم چرا تعاقب کردی گفتم میبایست  
که عادت شما بمن است گفت اهل قریه انعام اند اولئك كالانعام بل هم اضل سبیل و از ایشان  
پروائی نمی کنم و چون اهل دله میرسد تنقیدی شوم می فرمودند که سید می فرمودند که در آنچه شیخ آدم  
قدس سره عزیمت چو مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم. موقوف داشتند و رخصت کردند التماس  
کردم که از باب عیال بدولت مرا فقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا محروم  
ماند فرمودند ما ندان شما بنابر حکمت است که شمارا معلوم خواهد شد. حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما  
بوده است می فرمودند که سید میفرمودند که تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع



بسوے تو منجذب می شد و عا یکردم که با خدا باین طفل را از اولیاء گردان و کمال بدست من ظاهر کن الحمد للہ  
 کہ فرمود آن بظہور پیوستہ بیشتر نمودند کہ سید ہرگز طلب خدمت از من نمی کردند اگر می کردم بہ نوعی از اموافقت  
 می داشتند شبی ازین مہر بخاطر من خطر آمد بہ زوایہ ایشان بقصد اظہار آن رقم وقت گرم بود جامہ از تن کشیدہ  
 بودند چون مراد بدند فرمودند خوش آمدید و سخ از زبان من دور کنید بخور می ہرچہ تمام تر متصدی این امر  
 شدم در آن میان فرمودند تمام دست را چہ رنجہ می دید این کار بہ دو انگشت ہم می آید بدو انگشت انگاردم  
 بعد از آن فرمودند آنچه شرط طریق بود پیوستہ دیگر این خطر را بخاطر خود راہ ندید کہ جمیع حقوق صحبت چہ  
 ظاہری و چہ باطنی ہمہ عفو کردم حضرت ایشان از بزرگے کہ بہ صحبت شیخ آدم بنوری رسیدہ بود ظن کاتب  
 حرف آنست کہ علم سید عبد اللہ باین علم ایشان باشد نقل میکردند کہ سید علم اللہ پیش من تحصیل علم میکردند در آن  
 ولا ایشان را خدق طریقہ پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسیار می بود کہ در تحصیل علم متورمشو می گشت  
 من ایشان را زجر بیخ کردم در آن میان بزرگان من بگذشت کہ از صحبت فقیران عا میان کہ از علم بیچ بہرہ ندارد  
 ترا چہ سود خواهد بود سید علم اللہ ازین منخص شدہ گفتند کہ شما و امثال شما اگر بہ صحبت ایشان خود را بکم و جال محض  
 پندارند بسیار بر اشتغاف نفس من بخوش آمد و مسئلہ بقایت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان  
 برائے تعجیر و تبکیت رقم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم - ایشان در اول فرمودند این مسئلہ  
 علمی ست و شما عالمید و فقیر عالمی ست من چہ دانم از شما باید پرسید بچنان غلہ می گفتند تا آنکہ دانستم کہ  
 دعوائے علم لدنی اصلی نداشت و بخوردین اشکال ظاہر شد آنگاہ روئے ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت  
 و گفتند کہ این مسئلہ ایست کہ اگر ہمہ علما مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کردہ این را ما حل کنیم  
 آنگاہ تقریر و وضع شروع کردند کہ اشکال برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند کہ ہم من قاصر شد و بیج  
 نمی فهمیدم و خود را طفل کتب بدم چون از آن برخاستم بخاطر آمد کہ حقانیت ایشان اصرح شد تو بہ باید کردہ اما  
 جمعیت بواسطے نفس گذشت مسئلہ دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بروم و ہر ایشان اتفاق نمودم مثل  
 روز اول تعظیم کردند و غدا را زحمت گذاریدند و بعد از آن کہ بخاطر من بجز ایشان متمکن نشد متغیر شد و تقریر وضع  
 کردند روز سیوم مثل این معاملہ واقع شد بخود گفتیم کہ ایشان مؤید اند و منصف و تو کج می روی تو بہ کردم  
 و از سر مسکنست و دیدم شور و صحبت ایشان شتافتیم این بار بیج التفات نہ کردند در صفت انفعال نشستم  
 و اظہار نیایش و تو بہ کردم فرمودند شما عالمید موسے سرز یادہ از حد جمہ چہرہ گذشتہ آید و اسباب از او چہ کردہ آید



صدق را بمینه و دحق کند و از ازا کسبین کردند آنکه و بیعت قبول فرمودند استماع افتاد به شیخ ابراهیم  
 مرد بزرگ بود و نظریه چشمتی و ست می گفت که در او آن طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم  
 عزیز از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدمت است و بهان ساعت گمان من کند  
 به من کیفیت و گرفت که تا حال در من باقی است و بعد چند روز از آن سفر کردم و به شیخ محمد باقر قدس سره  
 پیوستم و از آنجا فامده پایا فتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل بایه جمعیت من بهان گاه شیخ  
 است و ریاضات بجز رونق و صفای آن زیاده نه کرد و استماع افتاد که شیخ بایزید التذکره که مرد است و سخن  
 بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد و صفی است و بیشتر موقوفه که در ابتدا آنکه حضرت شیخ آدم سیدم دیدم  
 که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفتند و خدمتی معطل ماند مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که  
 یارے که هم آوردن همه از صحرای مکه مفوض است و نیک است و ادرحق آن جوابی نمی تواند کرد  
 و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز و در آن راه می آوردم و آن مرتبه نه داشتم که حاجت شیخ کنم  
 بعد مدتی شیخ باب جوئے رفته غسل میکردم و یاران باز آمدن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در وقت  
 من نیز به آن مشغول شدم و آن خدمت از من نسبت بساکنه یاران بهتر بود یافت شیخ در آن اشرار به من  
 متوجه شدند و در یک نگاه تهری کردند که در بهائے جوئے بهوش افتادم یاران مرا مرد و از آنجا بی نه آوردند  
 و بعد شش ماه باز بهان جوئے بهاناش بدن ایشان مشغول بودم که به تفقه حال من فرمودند باز بهوش افتادم  
 هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است حضرت ایشان می فرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم آمد و التماس  
 توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آن شخص کچ روئے کرده گفت که وضو نمیکنم  
 ذنوب اند نبض تبارع علیه السلام حاجت تو به شایسته شیخ این سوئے ادب و سدیده غراض  
 فرموده برخاست و رفت و در آن وقت حق سبحانه و تعالی ایشان الهام کرد که تا نزد میان خلق برائے  
 آن داشته ایم که ایشان را هدایت کنی و سیه از بی ایشان در گذرانی دیدار و با خسته سیب تن  
 چرا اختیار نکردی ایشان و سے کسے را فرستادند که در بازگشت از آنجا بهان ادب به سے توجه  
 کنند آن کس رفت و خواست که باز آورد تا و سے قبول کرد و گفت من باز نمی بوم شیخ آن یار را  
 فرمود و در گذشت و سے اسم الله بخوان مجرب و بیرون جانم و سے قبول فرمود و سے شکر ایشان  
 از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون خدمت شیخ بسیار شد ایشان بهان بهر رسید سعد الله خاں و



تا عید الحکیم سیاهکونی رفت و تا ایشان را به میوه هر روز بخانه ایشان آمدن شیخ در آن وقت در مراقبه بودند  
 مدتی بود و از ششصد چوبان باقی وقت در آمدن و در زوای ایشان اخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجای نیاوردند  
 این وضع سبب تغییر مزاج به دو عزیز گشت و بعد از آن گفت من از این بنیام مستحق تعظیم نیستم اما  
 مورثا عید الحکیم غایم از تعظیم ایشان لازم بود فرمودند خبر آنکه و بعد از آنکه دین عالمی نصیب الملک شد  
 خصوصاً در مورد خصوص دیگر پرسید که نسب شما چیست فرمودم رسیدم اما چون اهل بات از انا غنم بود  
 در آنست غورم لقب افغان شایع شد دیگر پرسید که ما شنیده ایم که علم لدنی در ید فرمودند آری الحمد  
 لله علی ذلک پس برخاستند و به شایعان گفتند غیر من است عالمی که میرسد و عوایست عاریض میکند افغان است  
 خود را سید میگوید با مع هذا انا غنم در بسیار متقدمه خوف گشت که گفته برخیز و مزاج نشایعان متعجب شدند  
 فرستاد که شاه جی سید ایشان را تعجب تمام غایم که مبارک شد چون بسوت رسیدم که صورت مخصوص ایشان بود  
 فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود بر جهان رسیده بودی و چون سوار شدند حکم پادشاه رسید که آن فقیر زود باز  
 گردانید که بخوابیدم که زوال ملک تو در پنج و سه از ملک تو است تا که نذر گشت که بل از وصول حکم  
 بر جهان زود آمدند در محضر پادشاه محبوس گشت و وفات شیخ رسید و واقع شد و در بقیع نزد قبر حضرت  
 عثمان رضی الله عنه مدفون گشته حضرت ایشان فرمودند که طالب نماز و یث با سید عبد الله قدس سره  
 صحبت میداشت پیوسته بی گسست و با آن که در محضر سید از سبب گریه دائمی و استغفار  
 زود من اشارت کرد که این عزیز به تحصیل علم مشغول است که من فارغ و یکت را با وجود این کشور کار این  
 عزیز از من زیاد تر است فرمودند در بنیان خسرو مباحث که این داشت حضرت حق است هر کس را موصوفه دیگر  
 داده اند و به همچنان میگرسبت حضرت سید فرمودند اصلاح تو آنست که سفر کنی و سه سفر دائمی اختیار کرد  
 که و کاتب به دیدن من می آمد و می گفت که ترا آن نفس که از حضرت سید عباد شده است که همیشه در سفر  
 مجموع خاطر منبسط می باشم و در آن وقت عزوان و متبطل و و در بعضی اوقات مغلوب می در حالت بخانه  
 که در آن دست تحذیب کرد و حبس فرمود و هر چند تعذیب او زیاد می شد حضرت به دست می رسید پس رفت  
 به پیش سقند شد و پس از دیگر بیمار شد بعد از شهادت این مؤمن گشت و استغفار کرد و زیارتها نمود  
 می فرمودند در آن یام که در یک زیارت که با وجود پیش میرزا از این بزرگی محتسب عقیل می کرد و دم  
 باین تقریب همراه و خود به کبریا در فقه و سید عبد الله سبب مرگت سید عبد الرحمن جان جالود در آن محل



ایشان را عارضه مرض پیش آمد و بر حمت حق پیوستند و وصیت کردند که مراد مقبره غریبان دفن کنیید تا کسی ز شناسد چنان کردند و این مرض شدید بود طاقت نداشتیم که همراه جنازه بروم و چون صحت حاصل شد وقوت معاودت کردیم و راکه در دفن حاضر بود همراه گرفتیم و زیارت مرقد ایشان نفتم به تاثیر نفس مبارک ایشان آن عزیز هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر به تخمین بسوی قبر اشارت کرد آن جاشستم و قرآن می خواندم حضرت میدان پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر این است اما هر چه شروع کرده اید آن جا تمام کنید و ثواب به صاحب آن خبر دهید و نشانی نه نمایند هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و به آن عزیز گفتیم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این است که با آن اشارت کردم و یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست آن سوئی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و در آن آثار بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرائت نامرعی گذشتیم از درون قبر ندا کردند که فلان جا دفن جا مسایده کردید و امر قرائت حرم رعایت باید کرد.

## ذکر خواجہ محمد قدس سره ولد خواجہ محمد باقی

حضرت ایشان ذکر میفرمودند که رسائل صغائرنا شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی ابوالرضا محمد کزنده ام و کتب دیگر بر میرزا ابدی روزی در اثناء قرائت شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضه بخاطر من رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این مناظره بامتداد کشید و به بخش اجسام میخواندن این کتاب موقوف کردم بعد از آن روزی ما بروی بخدمت خواجہ خسرو رفیقیم از من پرسیدند که خیالی شما کجا رسیده گفتیم مدت است که موقوف کردم گفتند به چه سبب گفتیم قدر ضروری از احکام نماز روز معلوم کرده شد زیاد بر آن مسیر نمی آید در استفسار حال مهالغه کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشان بروم درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند و دیگر نیز به چنین وسه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بحر سہ سبق گفته اند من هم بحر سہ سبق خوانم گفتند آن گاه حکایت آغاز کردند که در عنقوان کتاب به جمال ظاہری سری داشتیم پیش رفیع الدین را پسر صاحب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانستند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام ایشان در شهر



در محل مشکلات به نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجہ  
 بہ من انتفاہا کردند تعظیما بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دوسہ حرف سرسری گفتند و زیادہ  
 تحقیقی نہ کردند آنگاہ برخاستند و آن پسر را طلبیدہ فرمودند در خدمت خواجہ حاضر باش بخجل شدم و نہامت  
 کردم آہایم جوانی بود روز دیگر بہ ہماں نیت و اسلوب معاودت کردم ہماں معاملہ دیدم روز سیوم  
 نہامت قومی مسئولی بر من شد توبہ کردم و نیت خالص نمودم ایشان غمی بہ احسان کردند و زیادت القہ فرمودند  
 و امروز تحقیق تصوف نمودند و باین پسر سبب انتفاہات نہ کردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما متصوف تحقیق این  
 فن است مرا فرمایند کہ بدولت خانہ شاہ روزی آمدہ باشم آہا آمدن شاہرا گزنجوی نہی گفتم کہ از ادب دورست گفتہ  
 آمدن مرا حضرت تجویز نہی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونہ تجویز نماید معلوم شد کہ میں موقوف ماند  
 در انتظار آمدہ فرمودند این جادوی دیگرست پس دست مرا گرفتند بہ مسجد فیروز شاہ آمدند بہت تعجب کردند  
 کہ این جانشا را باید نشست و بر کتاب متعلق کہ در تصوف باشد مطالعہ باید کرد اگر حل نشود عہدہ آن  
 بر من است از آن باز نہ مشغلی کہ مرا پیش می آمد و را بخاتمہ مطالعہ میکردم حل می شد اگر یک شب را بجا نداشت  
 می کردم بمنزلہ سائر مواضع می بود چون خواجہ سخن بدین جادو میانہ التماس کردم کہ اگر تائب شد سبق مقید برین  
 کرامت بود خواجہ نیز گرچہ در تصرف فرمایند این چہ بہتر شود فرمودند ہمیں عرض دارم اگر شما در علمی مشکلی  
 پیش آمد کہ حلش نہ کنید مرا بگوید کہ عدل نابکا چنان رہ من نہ حضرت ایشان می فرمودند بحمد اللہ  
 از آن باز مشکلی مرا پیش نیامدہ اگر چہ اتمام تحصیل بخدمت میرزا راہ کردم آہا بجا تحصیل حاصل می شد بسا  
 می بود کہ از اول می خواندم و از آخر در کس میگفتم می فرمودند کہ خواجہ خرد با بہام پیوستہ بہ اسباب خود  
 چیزے می نوشتند و در وقت در کس سخن گفتن و غیر آن روزے ایشان پر سیدم فرمودند این عمل است  
 کہ بران مداومت میکنم بجز تو انتفسار نہ کردہ و اہتدائے حال بہ انگساب مشغولی کردم و حالانہر گاہ کتاب  
 حکم غدت کردہ می آید می فرمودند روزے خواجہ خود بہ صحابہ اجباب خویش نشسته بودند  
 خود بر نہ میے و سائر مردم بہ بودیاد راں محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیما و تکریم زادہ او صفت  
 نمودند خود پایان سر یہ خود نشاندند و مرا بر صدر آن نشاندند ہر چہ غدر می کردم پڑجید می شدند این معاملہ  
 حاضران متعجب شدند و خواجہ رحمت اللہ پسر ایشان برخاست و التماس کرد کہ دریں مجلس از ایشان معمر تر و  
 تعظیما حق تر باشند گفتند در تحصیل ایشان باین تو نفع چیست فرمودند برائے آن کردیم کہ شامدک انشا بدہ



کیند و بہرہاں صفت با ایشان معاملہ کردہ باشد چوں کہ بخاندہ جداب الام ایشان شیخ رفیع الدین میرزا  
 بہیں نوع معاملہ میفرمودند حال آنکہ استاد من بودند و ایشان فیض بہا انداختہ ام بہوں کشیدہ بخدمت خواجہ  
 خواجہ محمد باقی قدس سرہ می آمدند قریب بہیں وضع در میان می آوردند اگرچہ شیخ از خفا سے خواجہ بودند بہ  
 کہ در ابتدائے سلوک بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بود و چیزے از کتب تخصیص کرد و وفو انداختہ  
 مارا بہیں سلوک پایہ کردہ میفرمودند و یاد دہد بخدمت خواجہ بودیم بہرہاں جوئے غلبہ کرد و بہاں  
 سبب نمی توانستند کہ درس گویند۔ زایل بہت خود متفلسف نمودند کہ در خانہ ما پیچ صلح بہت گفتند  
 آرسے برائے طفلی از اطفال قدرے قبیل از طعام پختہ اند فرمودند قدرے از اں بیارید قدرے نہایت  
 در قلت در صحنک خود آوردند ایشان دست کشستند حاضران را گفتند بیاید بخورید بہرہاں غایت خواجہ کرد  
 بہرہاں متعجب شدند تا را بنویسے دیگر اشارت کرد کہ نہ پیش رفیقیم و ما ہر سہ خوردیم تا آنکہ سیر شدیم سیر مقتول  
 و در صحنک قدرے باقی ماند با آن عقل فرستادند۔ میفرمودند کہ ششے پیش خواجہ خرد کرد تا اس کہ با دشاہ  
 مرا بہرہاں می فرستد بعد و حد بسیارند و من پیچ سباب جنگ ندادم و قدر ہم نمی توانم گفت تو جوی  
 میندول فرمایند بطریق مہاسطت فرمودند کہ نقد سے پیش کہ تا خاطر متوجہ بتو شود اتفاق در اں وقت باو  
 پیچ بود از مہراہان خویش طلب کرد نہایت خجراز کم خورد بر آورد و در نہاد و در بہرہاں پیش ایشان و در ایشان  
 مبعادی مقرر کرد و گفتند فلان مذہب جنگ کن و از کثرت انداد قلت اجہا مہرماں مہاش و از جہے  
 خویش متزلزل مشو آنکا و مرا فرمودند چوں اں مبعاد رسید بن خبر کیند چوں اں مبعاد رسید یاد داد و در جہہ نہا  
 نشستند و مرا بردار آن جہہ نشانند تا کہ در اں وقت بخامحل نہ شود بعد ساعتی شادان بہ آمدند فرمودند  
 اعداد رغایت کثرت بودند و اجہا در نہایت قلت در اں مرہ نہایت بر اجہا افتاد و اں عزیز نہایت  
 در زید از جاسے خود بچنید در ہماں حال با ایشان رسیدیم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیارے از عدا مقتول  
 گشتند و بقیہ نہایت غنیمت شمارند بعد از آن عربیہ اں عزیز رسید و را بخا بہیں قصہ بہ تفصیل نوشتہ بود  
 قدرے کثیر باز فرستادہ ایشان قبول نہ کردہ میفرمودند کہ ششے از محلہ کونک نزد خدمت خواجہ  
 تماس کرد و جہ فرمایند تا از تخصیص علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم چوں بخاندہ خود آمد کہ رعتب  
 فرستادند و در قصہ بدست او نوشتند کہ فردا الشاہ سہ از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شہدہ  
 متعجب شد فردا بہ موجب خارج بخفت ہاں بجاں ہ سپرد کہے از حضرت ایشان سوال کرد کہ



در خواه مردم شایع است که خود بشرب نمر مرکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال  
ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود اطباء به اتفاق کردند که علاج این نمر است و عمل  
بر این موجب فتویٰ نوشتند ایشان را و در این همه آن میل می کردند و آنرا حسام الدین آمده میانه نمودند  
و ایشان را نوشانیدند خوردن نمر را این نمر بسیار بود و آنجا که تهمت با بستند و فعل ایشان را غیر محمل  
آن حمل کردند و در ورطه اباحت نهاده بودند و نمر خوردن و نمری بهمن یارخان لباس  
بپوشیدان پوشیده بخیر متوجه نزد آمدن آن وقت بنام ایشان هیچ نمرش نبود مردم به زمین نشسته  
بودند بهمن یارخان نهم زمین است کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت که این بهمن یار  
است تعظیم دست باید کرد و خواجه از بلند گفتند اگر راست است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است  
بالتعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخان بسیار متعجب شد و این قصه مختصر کرده شده و بهمن خوردن و ندیکه  
از خوابان ایشان می خورد و بود و با دوسه بخت افتاده و باقیهاض ناظرانجا میدرختم کردم که دیگر آنجا  
مردم بعد از دو سه روز خواب نداشتند و بسیار گریه می کردند و در روز دوازدهمین ایستادند و از پیروان ایشان  
پرسیدند و گفت در خواب است فرمودند چون بیدار شود بگوید شمار می بویید و مسجد تهنه است  
خبر او گیرید چون بیدار شد می هر خبر کردند و آن سحر نیم ایشان و شام خوردن و بیدار بود و بخت گشت  
خفته چون از آن بیدار شدند و بهمن تهنه نمودند و نمر خوردند و نمر خوردن ایشان می فرمودند  
که خواجه خرد و خواب هر کس بود و نمر خوردن که نمر خوردن و نمر خوردن بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند  
بخدمت کشیده آمدند و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن  
از ایشان نمره طریقه کردند و اجازت یافتند بعد از آن باز گشتند و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن  
خیلقه خواجه بودند استغفار و استغفار نمودند و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن  
امرا وقت نمره داشتند و والی ایشان از عالمه امر بر زبان برد چون صحبت خواجه رسیدند و نمر خوردن  
بایشان تاثیر کرد و همه را از ک کردند و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن  
بجو قرار دهند خود را بدو آنکه نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن و نمر خوردن  
باز در نمره نمره آن جماعت از ایشان کوتاه شد و نمره مراعات جانب خواجه در باره اولاد ایشان ابناء  
ایشان و نمره ایشان و نمره ایشان و نمره ایشان و نمره ایشان و نمره ایشان و نمره ایشان



ایشان میفرمودند که یک بار در غنمون شبها بخواهید خرد به غوث اسماعیل شوال شده چون ایشان امر رحمت  
 رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان پیش مرده وضع افتادند و خوابه حسام الدین آمد و ساخته بر  
 ایشان متوجه شدند تا فاقه حاصل شد شیخ اله و در نخست از طریق بائی دیگر به رویا فتنه بودند و صحبت  
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آن همه دفتر را طے نموده با یکایک متوجه ایشان گشتند  
 و خدمات خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت نمایان از تربیت ب و زمان و چه باطنی از تفسیر حقایق  
 طلبان و توجه بر ایشان و به کیفیت سینه خود می و استغراق که حاصل نسبت نقشبندی به آن است با توجه  
 اشتغال بآن همه خدمات آن قدر تمکین بودند که از دیگران بیگانه شدند و در پیوست شخصی نماند که حضرت  
 ایشان از شعبات طریقه نقشبندی آن قدر شعبه حضرت خواجه محمد باقی را پسندید که در میان می نمودند  
 مثل این میل بدین شعبه نبود همه ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه بوده است شیخ تاج سیدی که احوال  
 خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر یک مظهر اقامت فقیر کرده بآن جا مدفون شدند و فقیران  
 متاخران مشایخ اهل هند به کس رانده دید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و کلمات است و این کلام  
 در بیان اشتغال شعبه با فقه که بآن طریقه نقشبندی است بی افراط و تفریط رساله غزیه در نزد حضرت  
 ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند ملقط عبارات سلف این فقیر به دور آنچه است حضرت ایشان  
 گذرانده و الحمد للہ حضرت ایشان می فرمودند وضع خواجه نمود بود غزیه عالم که بسیاری از شهرها  
 بخدمت ایشان استفاده می کردند و در حجاج تمام داشتند در مسجد فیروز شاه درس می خوانند و طریقه از خواجه  
 خود گرفته بودند و خواجه ایشان را به تائید گفته بودند که کتاب خود بمن نمایان کند و صحبت نیز در خلوت در پی  
 ایشان همچنان بیکانه تمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود غزیه رفت کردند التماس نمودند  
 که مردم خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفته چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود من من خواهم  
 گفت و الا خیر خواجه گاهی غرض خواجه بزرگ خواجه محمد باقی شد کردند حضرت ایشان میفرمودند بارها  
 دیده ام کسی پیش ایشان می آید و میگوید برخیز بروم من دیگر کسی نمی گوید گوشت بزم من دیگر کسی بود  
 غرض تو از من می آید و علی بن ابی طالب و خواجه را در میان این تعلق نبود مگر خواجه فرمود  
 در آخر عمر بمن فرمودند که مراد من خلع لعالی زود خواجه محمد باقی قدس سرودنی کند و بر عایت نسبت  
 نبوت داخل مقبره نسازید که لائق بهی جام نقشبندی بکار دیگران مسلم خواجه شد مرا چه نسبت فرمودند و در



خواهید کرد بعد مردن خواهی با و از زبان ایشان گفتیم که وصیت خواهد این است گوش نه کردند.

## ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی شریف

حضرت ایشان می فرمودند در اکبر آباد چون حضرت سید عبداللہ بر حجت حق پیوستند بسیار مقام و محزون شدم.  
 و طالب عزیز گشتم که بصحبت او مستقیقش باشم در آن ولایت مناتب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردیم که  
 آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدیم در اول مجلس ایشان عبارت غایت خود مشغول بودند معمار می فرمودند  
 چنین کن و چنین کن در آن میاں این بیت بزرگان مبارک ایشان گذشت **س** هرگز آذر و جود بود پیش  
 هر آذر در سجود بود **ف** غیر این بیت را عاده کردیای وضع **س** هرگز آذر و جود بود پیش هر آذر در سجود  
 بود **ف** فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آن بحال نظر وجود مرقوم است گفتیم فقیرم نسخ صحیح مطالعه کرده  
 در آنجا لفظ مشهور است فرمودند معلوم می شود که از علم هم بهره دارید گفتیم اگر در راه حق ضلالت باشد  
 تو به کتم فرمودند هر کس را ضلالت نیست و هر کس را نافع هم نیست و این بیت خوانند **س** علم را بر تن  
 زنی ماری بود **ف** علم را بر دل زنی یاری بود **ف** گفتیم ضمیر شما محکم است استفسار می کنم که علم من  
 مر نافع است یا ضار **ا** گاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که  
 به شجاعت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردن سخن نیم کاره ماند امروز باز خدمت ایشان باید رسید چون  
 رسیدم تلمتی به اسنان و بشاشت فرمودند و گفتند و **س** روز به شجاعت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید  
 که نسخه شهود را چه منی است گفتیم هر کس که اول شهود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد **ا** محاله پیش هر آذر  
 سجود نکرد **ا** اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از است مستغرق باشد از سجود فراموش دارد فرمودند  
 در این سخن صحیح و جود یافته می شود تا و **ا** آن چه باشد گفتیم تواند بود که وجود معنی و حد این باشد **ا** آن فرمودند  
 است از این سخن بومی ایشان تمییدند و بسیار شگفتند و صحبت موافق افتاد از آن باز پرسیدند خدمت ایشان  
 می رسیدم و ایشان التفاتهاست بیکدیگر مبذول می داشتند تا آنکه بعضی قدمها بر من حسد می بردند  
**ف** حق را اندر خلیفه ابوالقاسم در آن عمر بودند که یک از علما معتبر آن عمر بودند و بر شرح ملا حاشیه اردو **م** مت  
 حضرت مجیر **ا** نیز رسیده بود و نشان کرد و **ا** می فرمودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان در اکبر خفای  
 حضرت امیر بودند و نسبت ایشان میان خلفا حضرت امیر چون نسبت کشیخ نصیر الدین بود در میان



اصحاب حضرت شیخ نشاء الدین قدس سره مدفن ایشان در کبر آباد است باید دانست که حضرت  
 میر ابوعلی اکبر آبادی از طرف آباء به حسینی بودند از والد امیر تقی الدین کرمانی که فتنه ایشان با خود  
 در شحات تقصیر مرقوم است و بعد ماوری ایشان خواهر محمد فقیهی ابن خواهر ابو الفیض بن خواهر عبد الله  
 بن خواهر احمد است و والد ایشان میر ابو الفیض خواهر ابو الفیض نا کور و جد ایشان میر عبد السلام  
 خواهر عبد الله مذکور بودند نسبت اتراری ایشان از این جهت است که جد ما جد و والد بزرگوار ایشان  
 از خطه سمرقند مسافرت نموده به هندوستان گشته بمکه معظمه رسیدند و آنجا باریت حق پیوستند  
 و آن حضرت امیر هم درین سفر بود بعد وفات ایشان در سایه پدرش خواهر فتنی در آن زمان متولد  
 شد و برب بود جوان شدند چون خواهر فتنی وفات یافت چندان بر آن مانع نوکری می کردند و بزرگوار ایشان  
 می بودند در آن اثنا رشی به خواب دیدند که سر بزرگ کردند و ایشان را می فرمود که این چه وضع است که  
 بخود قرار داده و منع این است که ما را یحکم به دفع بابا بش و اگر از ویر میشت فکر سه بخاطر می رسد خدمت  
 تعالی می فرماید الله در السموات و الارض بعد از آن یک از ایشان است و گفته سر ایشان را بشمار و بزرگوار  
 فقیص در ایشان پوشانید و سببی دستار کرد و فعلی ایشان را داد و در آن زمان در شحات فتنی و فتنه فتنی  
 پیدا شد و خواستند که نوکری بگذارند اما مانع میگفت مانع می آمد آنکه بزرگوار ایشان را داد و شهادت  
 رفت و فتنه اسبابی واقع شدند که جبراً یا طوعاً از آن فرار داشت و فتنه و در آن سببی یکسری است و بزرگوار  
 شدند در آن اثنا بزرگوار فتنه از آن حضرت خواهر حسین الدین قدس سره متوجه می بودند آن سببی است  
 یافتند و فتنه گرفتند استماع افتاد که تا یکسان ایشان بسبب کسی که عارضه میر نور علی شدند و آن سببی  
 یک و پیر و یک پادشاه فرستاده بودند حضرت امیر را در آن سببی بود و در آن سببی آن سببی بودند که  
 از درون آن ندانند که این قدر بزرگوار نشانیان آمده و بر آن سببی فرزند و فرزند و میراقت  
 کردند و آن سببی میزدول است و نیز از آن سببی افتاد که از آن سببی است که بر شحات  
 غنایت شده بعد و بست مانع یا سی و در آن سببی که از بزرگوار فتنه غنایت می شود و پناهنده  
 در حضرت غنایت شد و بود بعد از آن از قبر جید جید فتنه فتنی که آن مذکور شد این بر ماست  
 امیر عبد الله عم بزرگوار حضرت میر ابو الفیض و آن سببی شد و ایشان را سببی بود که پناهنده بودند و بزرگوار  
 ولایت از ایشان بسبب فتنه می شد و در آن سببی ایشان در هر طرفه خیال خود بود و خواهر فتنه فتنه فتنه







دوران میاں گزرتی یا نہ ہو و سقلمی بود زبان سے رہا نہ نہیں جنس فقہا سے ب شمار ایشان آیت  
 کرده اند یا پیر و الشیخ کہ طریقیہ حضرت امیر حزب انوار شریعت نبوی و پیر ذی جلال محمدی چیز سے  
 دیگر بود و انراں جادو پیڑے دیگر بود و انراں جادو یک : و انراں نہ داشتند و در قول و در فعل و  
 ادامل اصحاب ایشان چون ملولی محمد و امثال ایشان ہم بریں روش بودند بعد از ان قومی کہ سے  
 بدنام کن مرد نکونامی چند : و صفت حال ایشان است اتباع ہوا کرده اند و غفلت فاسد و اعمال گند  
 پیش گرفته و مصداق قول تعالی و من ذریتنا تحسرو و ظالم لنفسه مبین گشته ساخت حضرت امیر  
 ابن خاد و شمار پاک است و دامن طریقیہ ایشان ازین ابواب ظاہر و باطن : و لد جامع مقامات حضرت امیر  
 این مثنی را روشنی تر بیان کرده و گفته کہ وجہ است کہ در صحبت ایشان حاضران را دست میداد ب اختیار  
 بودہ است نہ آن بود کہ در محفل ایشان کسی از تکلم خلاف شریعت بکند و با و از اوقات و مرا میرفتن آغاز  
 و سرور در ہم تکلم فرمودہ حضرت نوایب بزرگ کہ ما کار نمی کنیم و بریں کار سے کہیم کاتب بر سبیل اتفاق می شنیدند  
 انست بخمار نہ حضرت ایشان می فرمودند پیچ کس را است گو تا از میرزا علی خلت : و صدق میرزا ابو العلی  
 نہ دیدہ ام نہ در سے ایشان پرسیدہ ہم کہ مردم می گویند کہ میرزا ابو العلی بہ سما بسیار راغب بودند فرمودہ مرا  
 یاد نیست کہ ایشان سما شنیدہ باشند گزیدہ بار و آن ہم بہ شریعت بود گفتیم مردم می گویند کہ میرزا ابو العلی بہر  
 کس کہ نگاه می کردند یا قبول نیم خورده می دادند و پیش می دادند فرمودند قبول نیم خورده ایشان مراست و خود  
 در انقصی نورده ام این کلیہ نبود و خلق نہ ماند کہ حضرت ایشان با میرزا علی بسیار صحبت داشتند و انراں جناب  
 کل سہ و خرقة یافتہ اند حضرت ایشان می فرمودند کہ حضرت خلیفہ صحبت میرزا ابو العلی ہم رسیدند لیکن  
 از بناط استخوانہ و بیعت بندہ مت ملاولی محمد و شکر روزت حضرت امیر ایشان فرمودند کہ شما پیرا با ما  
 نہ کردید ایشان گفتند کہ دست ملاولی محمد نیز منہ خدمت حضرت امیر اند و این ما نیز چون قبیل علم پیش ایشان  
 کردہ جناب ایشان گفت تمام گرفته از بناط بیعت ہم ہاں جناب بنزدید تبسم کردہ و ہمین فرمودند  
 میرزا فرمودند کہ حضرت خلیفہ را مشرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و شرب ایشان ترک کسای  
 تہی می بود از این آیات : و خواندند سے سہ نشان بود و فی الخ : و آنکاء سے فرمودند چہار ہم نشان انست  
 کہ خدا سے تعالیٰ بے واسطہ منکلی معیشت سے باشد حضرت ایشان می فرمودند الحق این امر  
 در حق حضرت نہ خلیفہ ہی ہر بود پیچ سبب نہ داشتند مع ہذا ہمیشہ محضہ می گذاریدند یہاں سے روغن



شانه ایشان به آخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد و بیشتر شدند و پنهان سبب روغن تناول می کردند و روزی  
 به تقریب بالا بالا آمدند که یک بسوس روغن دیگر که کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده فرمودند  
 سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا نیز ج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت  
 ایشان میفرمودند که در میان عالمگیر فتاوی عالمگیری با مروستند وین کرده بودند و نظر تانی میکردند بعضی  
 از آن کاتب شیخ حاکم که در درس مرزا محمد زاهد شریک را بود منقوض گشت و می بخانه آمد که رفاقت من  
 کنید مبلغ کذا بوی به بنام شما مقرر خواهد شد قبول نکردم. والد من این قصه اشاع کرد و بدید شد و مبالغه  
 از حد گذرانیدند مضطرب شده بودند طبیعت موطعت شدند و آن کار مشغول گشتیم حضرت خلیفه چون باین معنی  
 مطلع گشتند فرمودند آن طبیعت را ترک کنید گفتم والد ما خوش می شود فرمودند اذاجا حق الله ذحب  
 حق العباد قول صحیح است گفتم و عا کنید که حق سبحانه این طبیعت را دور کند بغیر سعی من تا والد ما خوش  
 نه شود و کار کردند و چند روز با شاه اسامی این طبیعت طلب کرد و آن را به فرز و نصب بغیر می داد چون  
 بنام من رسید آن طبیعت دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زیس بدید مرا پرسید قبول نه  
 کردم و شکرانه بجا آوردم و حمد خداست آن گفتم میفرمودند روزی در نظر تانی بر عبارتی تا موجب اختلاف  
 بعد صورت مسئله برسم خورده بود مرا که افتاد به کتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله  
 در دو کتاب مذکور است در هر یک به عبارتی دیگر مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده و این سبب  
 اختلاف تمام پذیرفته بر حاشیه نوشته من در تیفته فی آن بین قد صفت فیه حدیث غلط و صوابه کذا  
 در آن ایام عالمگیر را بعضی دند وین آن ایام می غنیم بود و مل نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه می خواند  
 چون این جابری اتفاق این حاشیه را با متن مخلوط کرد و یک نسخ خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت  
 چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه نه کرده ام فردا به تفصیل عرض کنم که چون بخانه آمد  
 ملا حاکم را خطاب کرد که این حدیث به اعتماد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه مرا حیف کردید باری این لفظ  
 چه بود ملا حاکم در آن وقت پاسخ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که ماخذ این مسئله بود  
 حاضر کردم و اختلاف عبارت ویرایشانی و نسخ ساخته بودیم که در مکتان ثابت شد از آن باز اکثر آن قوم بر  
 من حسدی بودند و بنا هر سبب پس عزل شد ایشان بود و والد علم میفرمودند روزی خدمت ایشان  
 رفتم به شربت مشغول بودند معمار را که سرایار کرده بودند در صنعت او فخر و جرح کرده در آن اشار







و در آن مواعین مختتم و مشهور بود شب در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید می فرمایند که این کلاه را  
 با بوالقاسم اکبر آبادی بر سران می زد و در خاطر آمد که تنبیس این عزیز را بدو چه دارد بقصد امتحان جنبه قیمتی  
 به آن کلاه منظم ساخت و پیرسای پیرسای بخدمت ایشان آمد و گفت ای سرور ترک حضرت غوث اعظم  
 است و مراد خواب فرمودند که بوالقاسم اکبر آبادی بده و پیش ایشان نهاد قبول نمود و بغایت مسرور  
 گشتند آن شخص گفت ای ترک نعمت پس بزرگ است بشکرانه آن طعمه و افرمایا کنید و رؤسای بلد را  
 دعوت نمایند فرمودند و انشا بیایند و هر که خواسته باشد دعوت کنید طعام و افرخواستیم بخت علی  
 الصبراح آن عزیز در وسایه آمدند طعام و افرخواستند و دل کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استغفار کردند و نماز  
 متوکلید و اسباب ظاهری ندادند این قدر طعام از کجا می باشد فرمودند همه را فروختیم و حاج فریدیم آن عزیز  
 فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی برآمد قدیر این ترک مانده نشانت ایشان فرمودند همیشه  
 باش آنچه ترک بود نگاه داشتیم و آنچه ترک نبود بل امتحان بود فرختم و عیب یافت و شکرانه بجا آوردیم را نیز  
 قسمه متنبه شده با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که ترک مستحق آن رسید و آنرا تحمل  
 آنست که حاجی نور محمد که صحبت سید عبداللہ و حضرت خلیفه بر دو یا فتنه بود و از یاران قدیمی نابود و کر میگردید که  
 در آنچه ایشان بیکه بودند فتنه شد و پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بخت را بخورند و در آن بار بخدمت  
 ایشان می رسیدم و ایشان طعام اندیز چنانچه بیانی و مثل آن تناول می فرمودند مرا نیز عنایت می کردند تعجب  
 می کردم که از ایشان استغفار مردم تبسم کرده فرمودند خداوندی که در کبر آباد بود این جا به پادشاهت حضرت  
 ایشان منتهی بودند که یک روز بخدمت ایشان رسیدم دیدم که مکتب حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند  
 باز نشاند و چپ و پیاله و کلاب و تبا سبزه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهی بیا سبزه بخور و اگر نخواهی  
 شربت کره نوشید شربت بیدردی شربت از طایبان ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است بناسه  
 خوردن مناسب تر است ایشان نه موشش مانند دانه من پرسیدند شربت چیست گفتم شربت  
 فرمودند بچه و سبزه گفتم انا جمال حضرت چپ و پیاله و کلاب آورده اند اگر بستان سبزه تنها خوشم آید یا  
 معطر ماند و لا بد فعل از لیبار متضمن حکمتی نخواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند که کرب جام اثر است  
 نمیکین می دهد و غیر از راه دور آمده و نختان دارد شربت تسکین نختان میکند چون این حرمت نشینند بآن ویش  
 متوجه شدند فرمودند از توبه پرسیده بودم چه جواب دادی بے ادبیاں لائق صحبت مانیتند بفرمودند



و بسیار با اشتیاق فقیران تناسل کرد که آن درویش مراد غار بدو را کرد که بسبب من از صحبت مبارک بهجور می شود  
 این بار به گرم در گذر آید اگر دیگر مثل این تقصیر کند خدا را اندر دوست عنو فرمودند و مثل این تادیب می کردند  
 حضرت ایشان می فرمودند که ایشان چون خوانند که مرا جازت از خدا بدین خلعت را از خدا صانع خود فرمودند که  
 طعامی مهیا کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز بخدایند و ستار بر سر من بستند و خدای بگذاشتند تناسل کردم  
 که من بیاقت این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند که از جانت دیگر هم اجازت داری پس  
 عجله الله معامله شما چگونه بود غنیمت ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرد و فرمودند فرمودند من هم همین کار می کنم  
 باطنی معاف کردم این فرمودند که می بیند که او فرمودند که بر غلاته می گویند پس پشت انداختن این کلام  
 است از آنکه جمیع غلاته را پس پشت انداختند حضرت ایشان می فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند که  
 چه شده است که بر آنکه آرام هم نمی توانی شوی یعنی چون خاطر یکبارش می آید که در آن وقت آرام می کن  
 حاصل گشت اگر چه بعد از حرج باشد می بیند و در معاف از آن حضرت خلیفه می بیند که بسیار  
 می خواند سه کار عالم را زینتی دارند چه به چه گیرید خسته که به همیشه شود و رسید عباد رسول مریدان  
 حضرت خلیفه صیبه ها داشتند بخت کدخدای آنجا مضطرب می نمودند که بعضی اغنیاء استعانت کنند  
 پیش ایشان آمد که بدلی میروم رخصت فرمودند و گفتند او به آنکه ملاقات کن و نام مرا بگویند به زبان هر چه  
 که خواهی برود اول پیش من آمد گفتند غرض ایشان منع و بد است از استعانت اغنیاء و لیکن چون توبه می نمودند  
 دیدند که خواستند که خود منع کنند بیک بنه بید استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور شد فرمودند  
 غرض من همین بود حضرت ایشان می فرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه فرمودند که درویشان شده را زیارت  
 کنید و بیشتر قفل می کرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجرب بود یک روز بتو یکد فرمودند چون سستل دیدند  
 خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید علمت الله که یک روز مشایخ پیشین بودند و ایشان را از آن  
 سلام برسان و بگو که عزیز من را فرستادم اندیشه ملاقات شما چون به محله ایشان رسیدند ایشان را  
 بر آن خادم مشایخ شده اتفاق آن جا طفلان مله بازی می کردند و نظر من بر یک آن طفل افتاد و غنیمت  
 این طفل بزرگ زاده است از دوی استنسا را باید کرد چون استنسا کرد و شد معلوم گشت که دوی بهر سید  
 علمت الله بوده ما را به بید بود و پیغام حضرت خلیفه به ما این گفته فرمودند که من صاحب فراموشی و حافظ  
 حرکت ندارم و تسار قبیل در خانه از دوی حاکم کرده و انچه پدیده می توان کرد معذور دارم و در آنجا که دیگر از شما



در ایشان خلیفه را به نشاندن و خواهم را فرودانده و پائی برداشته به دروازه رسانیده فرمودند که معذرا بودم  
اما اینها بخاطر رسید که فرستادن خلیفه به حکمتی خواهد بود آنگاه مرا اندک از نام و نسب طعن من ننمایند و بیک  
بیک شخص تمیزند نسبت شیخ عجمه مغریه قدس سره اینها را که در مدینه می دانستم که ایشان را سلسله بدان جا  
می رسد و باین غیب در چنین وقت بود وضع خوب کرد و خالی از تعلیل و تعجب بود اما ایشان بفرستند یا نشند  
بعد از آن که تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتیم با ستند و آمده ام نه به افاده گفتند ما مویم  
باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد بگفته ایشان بهیچ شدد خود را از چهار پائی انگندند و تواضع بحد  
کردند و گفتند تقصیر شد ندانست تمام آنگاه فرمودند که شیخ قدس سره جدا ماراد صیت فرموده بودند که اگر  
کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این سوال باین وضع تقریر کند و این امانت من رسانیده و آن  
جائز است طریق و بعضی مقترحات است بجهت من تا مدت حیات متخص بودند و بیاقتند بوالدین صیت  
کردند ایشان بخش کردند و بیاقتند به نسبت من رسید طول عمر تخص کردم و بیاقتند و این وقت آخر است  
و بریح فرزندان که ابیت این معنی دارند و اشتیاق بدین موجب تا سنها می کردم الحمد لله که ایضا الحال  
بشور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند ایضا دادند قدس کثیر شیرینی و مقدار نقد  
همراه من کردند چون باز آدم حضرت خلیفه به بشاشت تعلق کردند و فرمودند تمام و مملو می آید همه  
اشیاء پیش ایشان نهاده فرمودند نقد اشارت است بجمیع ظاهر و باطن اشارت به اجازت  
و جمیع باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین صحر کرامات  
کثیره بظهور پیوستند لایسا کرامت شیخ عبد العزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین کاتب حروف  
گوید که کتاب محتاج العارفين که تالیف یکی از اولاد میر محمد نجف نقشبندی است دیده شد  
شاه عظمت الله بن عبد المظیف بن بدر الدین ابن سید عبدالقادر متوکل اکبر آبادی از سادات  
حسینی ترمذی باند مولد و مسکن و مدفن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز و بخواه پیوست کس  
از فخر اردو غنیان معنی رفتند و بگوشتی است بسری برنده و در سلسله قادریه و چشتیه و شریفیه  
و شایسته میر می گویند که در غمر ایشان بخت از وصال بود و در کشته شیرینی برادره ششاد چهره  
برین مدول و زانده گردید و در کشته اکبر آبادی در مدینه اند



## ذکر ملاقات حضرت ایشان با سالار لال لکنوی و مجاورت غیر آل

حضرت ایشان می فرمودند که من یک تن دیدم که خلیفه خواجه پیرنگ بود پیری نورانی سخت باقیمت  
 بیشنای معروف عرس کردی و در پیشش هفت ساله بودم و در عرس حاضر شدم و کاتبی و گوید آن پیر  
 باقیمت شیخ نعمت اللہ نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی و میقتند  
 به صحبت خواجه پیرنگ رسید و مورد الطاف یکراں گشت و در هزار و شصت و هفت رفت از دنیا  
 بعد از ذکر خواجه شیخی حضرت ایشان حکایت آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردی زلاستی بود  
 و شمار کلاں بر سر نهاد و فرجی فراخ پوشید و ترک عرس وی مان بغایت بودی بقییدی اقا  
 کرد و گفت میان شیشه جبهه شما هزار میخی و شمار شما آن دکان شما این حضرت ایشان می فرمودند که شب در  
 اکبر آبادی رفتم و در ویته مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق می گرفت که در شام فلان مجذوب  
 است و در روم فلان مجذوب بنی طرمی گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندوستان نقل کند  
 بمجروان خطره مجذوبان هندوستان را شمردن گرفت از انجمله گفت فلان مجذوب خوب است طین  
 کاتب الحروف است که بهیچکها گفت و فلان نیم مجذوب است طین کاتب الحروف است که  
 پیر گفت آنگاه بنی طرمی گذشت که کاش از سالکان هندوستان چیزی بگویند که خطره نیز مشرف  
 شد و گفت در شهر اکبر آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگر نیست آن گاه سوتی من منوبه نشد و گفت  
 شما چرا ایستاده اید بروید از اینجا برنتم میفرمودند و در بدو سوتی بیت به تقریب رفتند بودم بخاطر رسید  
 که منو مجذوب را به بیم و مقام او رفتم خفته بود چون در کت احساس کردم قی خود پیچیده راست به  
 به وجهی که عورت او مشکوف نه شد باوست زمانه مجاست کردم پیچ نمی گفت فتح کلام کردم گفتم  
 که من از شما سوال دارم اگر به میقتند و بهوشیاری جواب بگویند پرسم و الا موقوف کنم گفت بقدر امکان  
 احتیاط خواهم کرد پرسیدم که از شما چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز به کار ماندید مدتی تا اعل کرد  
 آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و عرق کرده و ناگاه بادی سرد و لذت و راحت کلی یا بد از این راحت  
 پیچ تعبیری تواند کرد گفتم این و بهتر از این سالکان را حاصل است مع بد اخلاص ایشان بجای خود  
 می باشد گفت این داشت الهی است هر کس را چنانچه خواهد بود می فرمودند که و الله من



بلیه الرمه از سفر دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر متوجه سفر دیگر شوند مراد بیاد ولی  
 طلبیدند بزیارت ایشان رفتن مراد من بر بانه بغایت پر رونق افتاد به تدریج آن می گشتند و آنجا درختی  
 بود که شاخه های آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخه ها مجذوبه مثل صورت نشسته چون مراد دیدند که آن  
 یا بیاد و می باران بنشیند باو نشستم سخن از سلوک و ریاضت ها و خویش بنیاد کرد و از آنجمله گفت و راوی آن  
 تا یکپاس بل زیاده حبس دم میگردم ظاهر انتساب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره و آنگاه گفت با  
 فلان طعام هست قدری بر آن من طلبید طلبیدم بخورد و آنگاه گفت در حبس شما این قدر فلوس مستند  
 بیک فلوس محتاجم تا فرین را دم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش از نهادم - آنگاه بر قدم میفرمودند  
 طرف میر و اژده مجذوبه بود که هرگز مسجد در نمی آمد می گفت ما نجسیم ما را به مسجد آمدن ملائم نیست طعام  
 زمین را آنجا تناول نمی کرد و لفظ می میگفت که حاصل معیش آن است که درین طعام بشکلی  
 هست چوں من آن موافقم بدین من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد - از وی سوال کردند  
 گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما بشکلی دور شد میفرمودند در شرح ملا بحث عطف عبارت  
 بریق واقع شد اکثر فضلای خوش طبعان بدان مقام متعلق می شدند در عنوان شباب آن مقام را  
 شے مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و به شیخ حاتم تقریر کردم گفت این ایراد طبع زامی من  
 است تو ارد شده باشد شب دیگر آن را حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند و را بنجای ایراد  
 نوشته بودند در آن نقطه قائل رقم کرده گفتند تا حل عبارت همین حل است شب سیدم این حل را  
 محذو شس ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جو ط تانیم شب مطالعه کردم  
 شے از آن شبها تنها بودم - مجذوبه در آمده کشیده قد و شرو به فارسی تسلیم می کرد و گویا که گوهر می افشاند  
 نزدیک من نشست و به طبیعت گفت ای اخوند غذیه گذاشتن مکروه است یا حرام و من در آن  
 ایام غذیه نه داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غذیه پیدا شد و آنگاه گفتم بعضی روایات سنت است  
 و در بعضی مستحب ازین معالجه بخندید آنگاه گفت امشب چه خوش است بر گردن طالب علی سوار باید شد  
 و او را درین مسجد باید و ایند تا بهوش شوند و از یاد افتد ترسیم که به من افتد حربه با خود داشتم آن را بدست  
 گرفتم و گفتم امشب چه خوش است درویش را باید گشت و گوشت و پوست و بایه خورد بسیار بخندید  
 و گفتم ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش خوردن او حلال است گفتم در کدام



نصاب خوانده که بر طالب علمی سوار شدن و در این باره است گفت معنی این را  
 کردم یعنی طالب علمی را از بر تصرف خود باید آرد و از رحمت آب و گلش باید بزند تا تم من نیز  
 بجای می آید و او را در هر معنی خاطر و دلش را بکلی ترسند خود متوجه باید ساخت و کارش را در این باره  
 گفت مجاز را با معنی تعلیمی و علمیه باید گرفت و از این جهت است که در این کتاب است گفت معنی  
 است که امام بر پیشانی خود نهاده اند که خود را بخواهد زینت کند و در کتاب هم حکایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل  
 بر آورده و بعضی را از بعضی اختیار میکنند از معنی این خواب بیدار شده بود یکی از اصحاب پیغمبر  
 در بیان آورد که گفت بشارت باد مرگ که سنت را نیکو یا از قبح از پیغمبر جدا سازی این تعبیر  
 شاید علامه من است. آنجا که گفت که در این معنی شب ذکر خداست می گویند و می گویند که خود می تواند حاصل  
 می شد اگر می شنیدی بدای تراست دست بیدار و در مجادله و موافقت تر چه سود حاصل می شد  
 راست گفتن کتاب این معانی است گرفته ام و می گویم که امکان ترک نماز و گفتن خود را با شیطان  
 ترک نزدیک رسیده است گفت یک بیت از من بگوئید ختم و در وقت و قل و من نیست گفت یا که  
 بیت کاره نسائیم و میدان گرفت می گویند و او را چنان خواندند تا شناسان سوختیم حضرت ایشان  
 میفرمودند که از آن باز خاطر من از خطا اند گرفته شد و هرگز بویچه که طالب علمان می کنند اتفاق افتاد -  
 می فرمودند بر این می رفتم مجتهد به پیش آمد و فرمود که خود را دست کرده و غن جرایع آنها را بنویس  
 و راه من گرفت و برای آنکه بنده اگر در این شخص حال بود از تشنه بیدار است که خوابه گوید می گفت  
 پیش از این مرار سوار مکن در گذشت طالبی کاتب در وقت آنست که می فرمودند آن روز امام به من  
 رسیده بود که امروز به کربلا می روند و می فرمودند که در این معنی بودم می فرمودند و در کربلا  
 آمد که میفرمود لباس صوفی بپوش و از آنکه نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر سر سپارم و این بر مردم و شیخ  
 بر کمر بستم و بر سب سوار شده می رفتم و به پیش آمد و گفت ماه را که می تواند که به قدری بپوشد  
 قسم میگویم که این لباس را خلع کن و لباس صوفیه بپوش و از آنکه بپوشد لباس صوفیه را لازم است که می فرمودند  
 تا امارتانی عزیز بود بجز بپوشیدن حاکم در صورت این که گفت تمام داشت لباس به لباس و فرمود  
 غیر ملک را بپوشید و بپوشید و می فرمودند که می فرمودند که در این معنی بود و می فرمودند  
 رفتم و به کربلا رفتم که از این است که گفت معنی و امر که بپوشید و در این معنی بود و می فرمودند



[illegible]



اگر می گفتم که امر در میان لعه کرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر ننویسند که ناعنه نشود و در سه بادشاه وقت  
به طلب ایشان کسی را فرستاد و زوایا سمت متوجه شدند می خواستند که از دروازه بیرون روند که من ایشان  
رسیدم و هر دو مصراع دروازه محکم گرفته و گفتم نمی گذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من  
باز آیم و به محبتی خاطر سخن شما بشنوم الحال خایه من متردد است گفتم نه شمار نمی گذارم تا سرانجام ندهید چوں  
پیر بجد دیدند ایستادند و تا سرانجام آن کار نه کردند پاست پیشتر نه نهادند مردمان که این معنی معاندانه کردند تعجب  
نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد روزی در ماه رمضان مراضیافت کردند و خانه ایشان بود میچوں  
وقت مغرب رسید کباب فروخته آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا اقبسم کردند  
و گفتند اے عزیز پیر تو نام و استاد تو نام نیاز چه معنی دارد البته تغرض داشته باشی آن را بیان کن  
گفت پیر غرض نه دارم در سوال مبالغه کردند بالاخر معلوم شد که دوکان او بسرا راه است اخوان مرزا  
می خواهند که این دوکان را بخرند گفتند فردا امتدین را خواهم فرستاد که بی میل حیف اقامت حق  
کند آنگاه فرمودند برو گفت این قدر کباب برائے شما ساخته بودم و وقت آخر رسید و پس این قدر  
کباب فروخته نمی شوند آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم می کرد او را گفتند فلان بهار این کباب  
مقرر کن و از خانه مابده دس رفت و نیم رویه مقرر کرد این فقیر را مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتماع از  
رشت بود محتق نشد زیرا که این خوان کباب را بهائے بسیار است و به نیم رویه کباب فروش به علت  
آن غرض راضی شده مرزا متنبه شد و کباب فروش را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و  
مصلح و میسر بچند قدر و اجرت تو چیست. اقبسم چوں حساب کردند قیمت او سه نیم رویه را آمد همانقدر  
او را دادند بعد از آن اخوند را طلبیدند و خطاب به ند کردند و گفتند میخواستی که روز را بر حرم افطار کنیم این  
کدام عقل کدام دوستی بود. آنگاه تنادان کردند محنتی نمائند که مرزا محمد زاهد بیرومی فرزند قاضی اسلم بودند  
که در زمان جهانبگیر از هرات به هندوستان آمدند و به بادشاه قاضی القضاة گردانیدند و نشانگر در محل محفل  
بودند و علامه محمد فاضل مولدش بدخشان است در ابتدا اے جوانی نخست به کابل رسید نزد ملا صادق طوآلی  
آمد نمود و بعد از آن به توراتان رفته فین صحبت حلال معاند کشاف غوامض معقول که مرزا اجمان شیرازی  
در یافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشدانند اُن آمد اسانده زمان بود سبب بهار السلطنه  
که هوزار گردید و تفسیر و اصول را پیش جلال لاهیوردی که در عربیت یگانه و زکار بود خوانده حاوی علوم تحلیله نظیر



گشت مرزا و غیر میسرود و سبکی از علوم فارسی داشته و بود و در جوهریت ذوق و استقامت فهم و در الفیض  
زبان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح موافقت و حاشیه شرح تهذیب و حاشیه رساله  
نصیر و تصدیق مشهور اند و زبان ایشان متداول و غیر اینها تصانیف دیگر نیز داشته اینچون حاشیه  
شعر بحرید و حاشیه بریا کمال بر تصویر حاشیه شرح موافقت به تقریب قمره حضرت ایشان بود و بعضی  
آن در کمال چنان است که از منصب اعتبار بگردند بکمال رفته گوشه اختیار گردند و مرزا از مشرب سمانی  
صوفیه نیز بهره تمام داشته و در صحبت یک ساله با ایشان طایفه در ریافته و در نه کلمه از تصانیف ایشان بخاطر  
فقیه پیچیده آنکه در بحث وجود می نویسند و در تحقیق آن الوجود یا معنی المصدری و اعتباری  
محقق فی نفس الامر بمعز ما به الوجود و الوجود بنفسه و واجب بذاته و ذلک در معنی کون لشیء  
است یا متحقق فی نفس الامر کون موصوفه بصفات یصح انتزاعه عند فهمنا نشأه امور الاول  
متنازع عنه و هو اما هیة من حیث علی و لکن و هو الوجود یا معنی المصدری و الثالث  
منشأه الا انتزاع و هو الوجود بمعنی ابد الوجودیه و هو الوجود القائم بنفسه الواجب لذاته لانه  
لیست ما بالما هیة ای وجه الوجود و الا یلزم تاخره عن وجود الموصوف و لا علی وجه الانتزاع  
و الا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری تاخر الوجودات غیر متناهیه دیگر آنکه در بحث  
علم واجب الوجود می نویسند اسم نیا واجب تعالی علما اجمالی و علما تفصیلی اما العلم الازجالی فهو  
مبدأ العلم الاله فی نفسه و خلق المصوره اند حقیقه و الخارجیه و هو العلم الحقیقی و موصوفه المصداق  
عین الذات و تحقیق علی ما التمسی ربی نفسه و منه ان لیس جفتین هیة الوجود و انفعلیه و هیة  
العدم مدار فعلیه و هو بحسب هیة الثانیه الایضالی ان یعلق به العلم و له بهذا هیة معدم محض  
و بالهیة الثانی بحسبها یعلق به العلم حی ابعده الاولی و شی راجعه الیه لان وجود الممكن هو بعینه  
وجود الازلیب کما ذهب الیه اهل الحق و قوله نقله بالاسکانات یطوی فی علمه بذاته حیث  
لا یرزب عند شیء منه و یعینک حتی فهمت کل از و صافی از انتزاعیه مع موصوفه فاسقا  
ذکر ما وجودی خود و حد و الوجود الخارجی فی ترتیب از آثار و منشأه الا نشأه و در سبب اعتبار  
میست و بدین موصوفه و نام و علم تفصیلی و غیره و در سبب اعتبار الوجودات الخارجیه و بالحق و  
العلم بذاته المعقود و اصل علمه و غیره و در سبب اعتبار الوجودات الخارجیه و بالحق و



# ذکر واقعات حضرت الیقین کشتی و احوال و آنچه بدان می نمود

می فرمودند در واقعه دیدیم که جماعه به نقشه ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان می روند و من نیز  
 در آن با جمعه بقیعه پاک مسافران پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز مقتضی  
 شد همه آن جماعه متوجه شدند و گفتند بطلب که این همه سعی می نمایند گفتند بطلب حضرت حق بستم  
 من تمام که این همه سعی برای او می کنند بر قفاستند و با من مصافحه کردند کاتب ترددت گوید مثل این فتنه  
 احیاناً مبشر است بمسول مقام آنست فی الخلق بالحق و احیاناً شیخ در آند و تو سعید می باشد میفرمودند  
 که در وقت از اتفاقات ارحم سبحان در تالی طلب تحقیق نمود و امثال کردم حالتی افتاد فرمود که خود را بگویم نام  
 دیدم و هر ذره را بخود متعلقه در بعضی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود و لایستی محض گردد می فرمودند شب در  
 واقعه دیدیم گویا حضرت حق سبحان و تعالی در خانه من تشریف آورده من از رنگی خاز و انتشار آتش بیت  
 و صاحب را و خدا می که من نزد آن بزرگان نام نام است حق و در تجااتم و از آن سوسلهات و تفصیلات بسیار  
 بمنزول می شود علی الصبح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا آن روان خانه نشانند  
 نگاه از عیسی خانه اظهار حیاء و خجالت کردند گفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع خرد غرت  
 خجالت می شدم و از آن سوسلهات بیخود صادر می شد کما نمیب حروف گوید و واقعه نیز دولت دارد  
 در حصول مقام شرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که در این فتنه دال علی الحق بصورت حق ظهور نمود  
 باشد میفرمودند در مدد حق بستم در ایشان تردد داشته که در جماعه حضرت حق چه مرتبه داشته باشد و واقعه  
 تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورتی متمثل شده و بر و بر فتنه است و در میان من او مشاهده  
 هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جبارت خود آن قرب تندم بر این امر مشرف شد و قدر است  
 نزدیک آمد نگاه آنش شوق بیشتر شد تعان گرفت و طلب قرب زیاده تر شد است پس نهاد و نیز ادراک  
 نمود نزدیک من آمد نگاه و زو جود برقع تنگ آمد از افق آن آرزو کردم نمودن بر فتنه یقین است  
 که آن هر دو را باطن حکایت می کند گفتم آنرا حجاب است و حجب آنرا نیز برداشتم آنرا که فرمود بعضی  
 بایان را امر تبارک میسر است و خاصه در مرتبه بعد و حاصل آنرا در مرتبه تبارک و تعالی که تبارک و تعالی  
 می فرمودند یکبار بر سر فتنه عظیمه داشته در واقعه تجلی دیدم بصورتی زیاده جمیع سالها در تبارک است







بهمت قویہ بسوت او متوجہ شد و خواست که او را با ملک نعم برادریست برین آمد و در حال مرگ  
 و شورش شد و جمعیت بکلی زائل گشت و هر سائقی فی السب می آمد و بکفر و فساد و شک و معتدات اسلامیه  
 دعوت میکرد و حضرت ایشان را بخاطر برادر مرگ بر بجال من متوجه شدند باین همه خوارت و طعم گشتند و العشق و محبت  
 بیخیمه از غلبه و طبعه محسوفه و غلبه ص ۵ پایداریم و شبن و یابی کشیم و دست به جرات است که  
 جرح کند و در قفسه ما به گاه یا مواجبه غائب کنیم و گاه با موافقه شراب دیم اگر این نه کنیم بوزم عشق مانند  
 و اگر آن کنیم حیات معانی مانند فی الملک و در هوا بیدار چشم و نیز طعم شدند بآنکه در روز این طعم  
 ز عاتسک یا بدید اطمینان ادب منی مطلق است یعنی دیگر نتوانست شغال به در و در این فیه از شیخ فیه الله که در  
 قدیم حضرت ایشان خانه این قضیه و بغیر در آن میان بود و خارج دارد که رابعه نامی یکی از اقربا و محمد فاضل را  
 فرزند می نمود و در این باره از حضرت ایشان ستماد کرد و عا زدند و بهمت گماشتند فرزند پیدا آمد چون  
 هفت ماه شد و وقت نریز رسید و در وقت دراک آباد بود و در آن ساعتی کسی نه بر داشت  
 الهام فرستاد که این شخص را به متوسل تو بود و وقت آنکه رسید بمقابل آن بود و جمیل از آن که ششم شرف و مقام  
 مشهور در بند این مباحث آنگاه افاقست و وقت شد بسیار متاسف شد که آن متوسل کید است دوم بار منگشت شد  
 که پس رابعه است که در وقت که او که آمد حضرت ایشان پس را در فرستاد تا محمد فاضل را باین فقه آید کند  
 و مراسم تغزیت بتقدیم رساند و محمد فاضل این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بزرگای غرض ثبت شد و بعد یک هفته  
 کتابت رسید و حقیقت به کم و کاست موافق افتاد و پیغمبر و در وصف شخصی صاحب کشف شیده  
 بودم خودم که باشد بر خورم بمرم درد اند که و بهیچند است بخانه او نه باید رفت انی این خاطر کردیم باینکه  
 همین معنی بسرم درد اند دیگر نفی کردم و برخاستم که بسرم پاسه من بلغزید بی کنگه بخاک و لای یا سنگ و  
 چوب باشد و نریز قوی رسید و با تمام بسرم درد اند که اگر تباع خاطر اول میگردی چندین لم تبانی رسید  
 حضرت ایشان می فرمودند که مرا الهام کرد اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و کائنات میدهم و در  
 روز بسرم درد اند و چون که ام و در فحش بتو خواهد رسید و بسرم درد در بعضی مواضع شهر و طبرستان و او که مظلوم بی  
 است پر رسیدم اینچنین و در پیش یا فاضله بهت گفتند از من در ویش این جانی نماند بدیدان و در فقه گفت که  
 جبه حضرت عزت الانظم من تبرک رسیده و امشب نامور شدیم بآنکه آنکه بهر که امروز پیش من یکدهم پسند  
 جبه گرفته و شکر خدا تعالی بجا آوردم و در نرسد و تعیین جبهت قبله سخن افتاد و فرمودند که بحسب آنچه به پیشو جبهان



مشاہدہ کردہ ایمان برہم باید کہ این سمیت استاده شریف بجانب بسیار قدرے زیادہ منحرف شدند میفرمودند  
 ذرا سمیت ذات می کردیم بعضی فرشتگان را دیدیم گویا نزد من شمسند و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 ایشان را گفتیم کہ نزد من نزدیکتر در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم کہ نزدیک تو آئیم  
 و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا سال احوال است بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات  
 نمی آمدن گشت یک بار پاسے پیش تو پوچشیم در وقت شش آوازے اندے بر می آمد جدہ میگفتیم مردم  
 متعجب می شدند می فرمودند یک بار در بہت بودم مراد در جہر نمودند کہ این در جہر کے ست کہ  
 مرد بہت نوید کردند و در نزد من متہی بہ بیعت شدند و شریک غیر آن چنانکہ مرصوم است آمادہ کرد -  
 متعجب شدیم کہ این نام اہل این در جہر نیست فرستے نگذشت کہ این را عارضہ کہ زمان را می باشد  
 عارض شد و بدان دوات را دید دیگرے از فعالیت ہمہ آہنہ حاضر کردہ بود پھر بیعت کرد میفرمودند  
 یکبار رخ نماز شریک شد و در اندک کہ دریں نماز با تو افتاد کہ متعجب است شخصی در آن جماعت بود  
 کہ در آن اورا گویا این دولت پیدا و اتفاقاً چون تکبیر گفتہ شد و نحو او بشکست چون بیاد از نماز فارغ  
 شدہ بودیم و شخصی دیگرہ چہی بیاد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا می خواستم کہ دوام صیام  
 اختیار کنم بحضرت خاتمت علیہ السلام اتقیات متوجہ شدم در واقعہ دیدم کہ آنحضرت مرا مانع  
 مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سبیل طبیعت فرمودند الحمدای مشترک آن نان را  
 پیش آنجناب بردم پاره از آن کبر گفتہ آنکا و حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند الحمدایا مشترک پیش آنجناب  
 نیز بردم پاره از آن کبر گفتہ آنکا و حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمودند الحمدایا مشترک پیش آنجناب نیز  
 بردم پاره از آن کبر گفتہ آنکا و حضرت عثمان رضی اللہ عنہ فرمودند الحمدایا مشترک گفتیم اگر بہرہیں پنج این  
 نان مقصود شود حصہ این در پیش پدید بود دست از آن باز داشتند و گویا پدید آمدند مدتی در مال بودم  
 کہ نکتہ در غنہ گفتہ چون نوبت ذی الثورین رسید چہاں آمد بہرہ از آن معلوم گشت کہ اقبال این امور در  
 وقایع مثال رابطہ است چون با بکر رضی اللہ عنہ از بہرہ گفتہ می پوزند حضرت عمر شجرہ نسب با می رسید و  
 بہ حضرت علی بہت عبات نسب اعلی می شود و نیز عرقیہ نسبتند و سائر طرق صوفیہ میرسید و بعضی  
 و قریب آنجناب فیضہا از ہر ممالک و ہر اہل عالم واقع شدہ چون با حضرت عثمان صحیح یکے ازین وجہ  
 در میان خود این صورت را ہر گشت و آمد علی و میفرمودند در روزے ازناہ رمضان حرکتے عقیقت



واقع شد و از آن سبب صنعت قومی برین مسئول گشت نزدیک بود که بحسب آن ضرورت افطار کنند  
 بسبب فوت فیصلت عموم اندوهی پیدا شده در آن اندوه قدس بخودم حضرت پیغامبر اعلیٰ الله علیه و سلم  
 خواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوئی که آن زبان مندی نزد پای دومی گویند مرا مرحمت فرمودند  
 سیر بخوردم بعد از آن آبی سرد بغایت لطیف غنایت فرمودند بهر آشامیدم بعد از آن مرا اقامت شد  
 جوع و عطش همه زایل گشته و شبع و سیری بحاصل که در دست من هنوز بوی خوشی بود و بعضی از خاصه  
 آن را به احتیاط شستند و تمییز کردند و از آن افطار نمودند سحر است ایشان می فرودند یک بار حضرت فاطمه  
 را علیه من انسلوا است تمامه من النجیات آنها در واقعه دیدم که با مسجد است این اوقات مدیخ که ظاهر از باطن  
 و حکایت می کنند در آن مقام سید الرسل اعلیٰ الله علیه و سلم بر پشت مراقبه نشسته اند و اصحاب کمل  
 او را پیرامون آن حضرت بر مینه مراقبه نمودند چون من بر سر پرده یا قوفی که بر در دانه آن مسجد و همیشه  
 است رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله سره را بر رخا سته نزدیک من آمدند و در حق من  
 منظره نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند ای جواد این شخص به مناسبت من متوسل بودند من به او اولی تریم  
 و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از انصاف من تربیت یافته من به او اولی تریم یعنی آنچه بحسب  
 روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفه خواجه باقی یافته بودند این منابا و متذکر او کشید تا آنکه رسید کسب عیبت  
 منقشی شود و از این فیض محروم بمانم آخرال امر سرست غوث الاعظم فرمودند چند منظره چو این کنید چون در منظره  
 و طریقه شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفت در فرق نیست من منصفی این امر چنانچه با شما حضرت  
 غوث الاعظم فرمودند و منصفانته نیست شما و ائمه درین برید اما فی الحقیقت از آن من است و از بیست خودی  
 بهره در خواهم گردانید و این همه منظره برین ادب بود که بنظر از آن صورت نه بدو آن نگاه خواجه نقشبند  
 دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل بیدار بیا علیّه الصلوٰه و اسلم اند که پیشتر از صفت نشاند  
 و خود متصل من بر این صفت نشسته بمانم که گشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود و چون آن حضرت  
 سر از مراقبه برداشتند اولی که کنار مبارک بر آن افتد من با شما و جوان کسی پرسید که ترا که آورد و ایشان بگویند  
 منفس آورده من خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند بسبب این است بعد از آن آن حضرت سر برداشتند و من  
 به پایان مشرف فرمودند و من کاتب رزق است که بنظر من در آن آن حضرت بخودت برزق و  
 اثبات بود و خطبه عجیب تائید فرمودند و الله اعلم میفرمودند و در خبر آن معراجی در صفت عجیب میرسد



می گذشت زیرا که ملاحت موجب خلق و اضطراب عشاق بیش از صباست است و منقول شده که چون  
حضرت یوسف لباس فاخره پوشیده جلوه گر می شدند طائفه کثیر جمال بر عی دیده رخت بدار البت  
می کشیدند و این معنی از حضرت سید الرسل مروی نه شده باینکه معانی بالعکس بود و در وقت آنحضرت را  
در واقع دیدیم و ازین نکته استفسار نمودم فرمودند بالین از چشم مردم مستور است غیره من الله تعالی  
و اگر ظاهر شد که هر کس چنان کردی که پیندگان پیوست کنند از اینجا دانستم که آنحضرت فائده یافتند  
که آنحضرت را یک بار و بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحسب ترقی از ان جمال شرفی بدیشان رسیده  
باشد میفرمود و تا حضرت سید الرسل علیه الصلوات و التسلیات را در واقع دیدیم بهین متوجه شدیم که از برکت  
توجه گرامی بر مقامات اولیای عبوری که در دنیا از یک دنیا ختم تا برسانند رسیدیم که آنحضرت بودند و هیچ  
ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالست که آنحضرت بدان متوجه  
شوند صورت مکان پذیرد و عجب نیست که با وجود فقدان استقراء چهره این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت  
روح مراد در ضمن روح خود گرفتند و از مقام حقیقت که نهایت دلالت است عبور نموده شد آنگاه  
بر زنجیر پیش آمد گویا در یاس آتش است که هیچ ولی در دست نتوان گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه  
که در دل نیست گذشته بود و منکشف می شدند صبر نشسته به سابق و قوای مثل توکل سابق و آنکه اینها حقیقی  
بودند و سابق مجازی اینها - ان سابق انبیا و متابعان کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال که در نزد  
اعمال کردم که وجود من با وجود آنحضرت یک گشت و رخسار جدا مانده است الا آنکه علم من بامن بود  
ماتب حروف تو بدو یک نیست که در این واقع بهر بات آتش متمثل گشت و نشستن آن موقوف است  
بر مرتبه مدد آنکه مسبب نبوت تو به غایت زیاد است از همه مصلحت کلیه سوخته پیغمبر و قوم او بهر توجه  
آن در قایع غلیظه از طرف فائده قیامت و غیر آن و اولیای هر که که در دنیا منشأ آن است و اولیای غافل  
ایشان است و پس و مرئی آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت  
تدبیر عالم است اولیای عالم نفس است و ثانی قیام آن حکمت تدبیر در اول فی الجمله کسب را راهی است  
و در ثانی نیست اولیای متعده و دیگر است و ثانی را متعده و غیر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد  
کمال اول متمثل شد بدو یا آتش و الله اعلم حضرت یحیی می فرمودند که یحیی را کی مراتب گوشت  
و آن مرض امتداد یافت و امید یحیی را در آنجا شد و آن حضرت یحیی را در آنجا شد و آن حضرت یحیی را



محمد الشریف ظاهر شدند می فرمایند است فرزند حضرت می فرماید که این است و القیاری است بپادشاه و می فرماید  
 و شاید این جهت تشریف آوردند و پادشاه تو کی سوار است می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 بنامد با وقت آمدن قوت تکلم نه بود حاضران را اشارت کردم تا سر می فرماید از این فرزند آمدند حضرت  
 رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند حقیقت حال پادشاه است این گفتار به من مستولی شد و می  
 و بگفت و اضطراب عظیم بر من ظاهر گشت آن حضرت فرمود بر گرفتار و چنانچه که بجهت پادشاه می فرماید  
 بود قیض مبارک از شک من تر شد و آهسته آهسته آن و چنانکه می فرماید پادشاه آن که ناظم آن که در میان  
 است که از دست موی تشریف دادم چه قدر کم باشد از این ساعت پیریت از این قبیل صحبت نمایند  
 بر این خطر مشرف شدند و پیر مبارک است فرزند از دست موی تشریف دادم پیر مبارک است  
 و موی در عالم شهادت باقی نماند و می فرماید پیر مبارک است فرزند از دست موی تشریف دادم  
 عالم باقی خواهند ماند بعد از انبشار است و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 آن دو موی را در دست نه یافتند و در میان شدم و بدان جناب توجه نمودم و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 گشتند فرمودند انا و آگاه باش که فرزند آن دو موی را در دست نه یافتند و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 خواهی یافت به اتفاق افتاد و از این جهت در جانی تعلیم غیور کردم و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 کرد و ضعف تمام مستولی گشت و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 و پس از اشارت می کردم بعد از آن وقت به حال آنکه پادشاه تو کی سوار است و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 که از خواص این موی یک است که اولاً با هم می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 و دیگر آنکه یک مرتبه هر کس از مشکران استخوان خواستند من بایں به از بی زخمی در موی من منامی  
 به امتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بودند و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 آفتاب بسیار گرم بود و موسم از هر گونه یک توبه کرد و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 دیگر بار بار پاره ظاهر شد و دیگر توبه کرد و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 بودند دیگر بار بار پاره ظاهر شد و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 مجمع عظیم بود و هر چند کلبه بر نفس می نهادم و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است  
 قلل جنب است به شام است جزا شد و می فرماید و می فرماید که پادشاه تو کی سوار است



[illegible]



پس بیایم آن کینه حال کینه که هر دو دست و دست قرنی العین حضرت پیغامبر علی الله وسلم باشد.  
 بعد از آن در پیش نشاند و به انجسای طتام تا خانه آمدند و با طاقات با حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه  
 دست و در بجانب ایشان نشستند و مردم که نسبتی که با فقیران کسب کینیم همان است که در حضور حضرت پیغامبر  
 علی الله علیه و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور و مرور قید الگشته فرمودند و در نسبت خود مستغرق  
 نشو تا من نیز از آن خانه که در نسبت خود مستغرق شدم پس آنجناب فرمودند این نسبت تو هم آن است  
 به نشاندست همیشه مرور و در ابتداء اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتیم از آن جمله  
 حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدیم گویا در پیاله چوبین آب دادند می خوردیم آنگاه از هر مرتضی  
 فرمودند در آنجا این نسبت بگیر و در حضور مرور و در حضرت خواجه معین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه  
 نشسته اند و آنجا پر است و در آن است لیکن فقیه را هر کس می باید تا به تازگی برافروزد مرا به آن خدمت  
 مرور و در چنان کردم بعد از آن نسبت محقق خود واقعه فرمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود همیشه مرور و در  
 در واقعه مسلم اهل الله را بمن فرمودند گویا بازار است بیع و را بخادگاه نهائیه شصت هشتاد و یک ساله  
 همه حسب طریقه با اصحابی خلفائے خود نشسته بر آنها مرور میکردم تا به دکان حضرت غوث الاعظم رسیدم  
 و در میان آن جماعت نشسته آنجا عبارت لغوی از اعیان ماضیت را خود اوجود مذکور می شود هر کس مستی  
 و بیگونی گوید چون نوبت بن رسید معنی گفته آن شخصیت از اشعار این معنی باشد از آمده فرمودند غرض آن چهار  
 همین بود این واقعه را دست بر آورده لیکن هنوز این فقه فارسی در حافظه من است ما آن گاه از آن مجلس  
 برخاستند و دست هر اگر فتر در خلوت می بردند فرمودند آیا در خانه تیر نه جانب می خورید یا نه شش دست تمام  
 آری به یکبار از اصحاب طرق به من اجازت فی واسطه فرمودند آن جناب فرمودند خلفاء را و حکم مانند چون  
 از ایشان اجازت یافتند گویا به واسطه از ایا فقیه گفتیم به واسطه رالطف دیگر و لذت دیگر است فرمودند  
 من هم اجازت دادم به طریقه من مردم را ارشاد می نمود با شد چون نوبت اشتغال رسید فرمودند شما  
 اشتغال ابتدا و وسط و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنکه به رتیب من متوجه شدند و نسبتی افشانه  
 فرمودند که در آن عهد هنوز خلوت و بر خط من است بعد از آن بیشتر رفتم و تفریح سلام می کردم آنجا  
 عجائب بسیار می دیدم و در آخر بر طرکشن رسیدم دیدم که سلسله است معلق به عرش و خواجه نقشبند  
 آن را گرفته اند و مستغرق گشته اند و نسبت که باعث اشتغال ایشان آنست که خلفاء ایشان چه اموات چه حیات



و توبه بخلق را کفایت کرده اند کاتب درون گوید نسبت محضرت خواجہ نقشبند را در لطیفه  
 و محبت زیاد تر است متعزای از آن طالب آمد و نسبت محضرت عوث <sup>علیه السلام</sup> را در لطیفه و محبت زیاد  
 تر است و نسبت از عارفان و نسبت تبار صوفیه را و نسبت در لطیفه نفس زیاد تر است  
 ریاضات مشایخ از آن می کردند بر ظاهر انضباط چاره از آن گفتند که نفوس که قایل بر شاد و در ایشان  
 است علوم و معارف غیبیه را از ایشان چندان و ندان می افتد و لهذا علم میر میسر بود و زیارت از آن  
 خواجہ قطب الدین قدس سر و رفته بودم نزدیک هزار ایشان چو ترو است آنگاه بدید تصور و در آن  
 می وجود طوطی را بدید تمام پاک نباید بود و ایستادم در آن محل روضه ایشان را تمام شد و در آن شب  
 دوسه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان در دو دروازه  
 شد که بر آن تخت خواجہ نقشبند بودند هر دو شیخ با هم راز را در میان آوردند که مسووع نه گشتند بعد از آن وقت  
 را فرشتگان برداشته بر آمدند خواجہ قطب الدین بن عتبه شدند که طبعه پیرا و دوسه قدم دیگر پیش رفتیم و  
 می گفتند و قدس سر می رفتیم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شمع گفتند  
 کلام حسن و قبیح و تنبیہ فرمودند بارک الله چه می گوئید در حق صورت تنبیہ گفتند در حق  
 یثید من یشاء گفتند بارک الله چو جمع شوند در آن چه می گوئید گفتند فرمودند یثید من یشاء  
 گفتند من یشاء فرمودند بارک الله آنچه می گوئید پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاه یک  
 بیت می شنید و با شید گفتند و حضور خواجہ نقشبند محضرت این را چنان فرموده اند که این دو شرط  
 ادب بود یا محضرت نبوی فرمودند این دو شرط را در حق بر آمد و تعیین انضباط را فرموده و پیشتر  
 دیگر بار زیارت می کرد ایشان رفتم در آن ایشان را دیدم فرمودند که پیرا چه می گوئید گفتند این  
 نام کن چون زوجه بس ایام میبرد و در گمان کردم که پیرا پیرا است برین خط و مشرف شدند فرمودند این  
 ما از من نیست این پیرا صلب تو خواهد بود بعد از آنکه ما می فرمودیم تو را کاتب الحرف خیر  
 ولی الله متولد گشته داول این واقعه فراموش کردند ولی الله صبی کردند بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر  
 قطب الدین احمد مقرر کردند صغر مود و در یکا به شیخ نصیر الدین چای دلی را قدس سر و بنویس دیدم  
 که در صومی گفتند و متنی نمانده گفتیم این عالم تکلیف نیست و صوفی و نماز چه معنی دارد فرمودند چون دنیا  
 اینها بسیار می گویم بدان گفتند می شنیدم پس او را که این از امور پلذت است به گفتند بعد از آنکه



ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس نمی نشینم فرمودند مجلس بلبلان  
 مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و دو جد هم آنجا بود همیشه فرمودند در اکبر آباد انعام مراجعت  
 از درس مرزا محمد زاید کوچه در آن پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوق می کردم  
 سه جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضایع است به جز تر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی  
 بشوی لوح دل از نقش غیر حق معلوم که راه حق نماید جهالت است به مصرع چهارم از خاطر بردم  
 و در دل من قلق و اضطراب از این سبب پیدا شد نگاه مردی دومی فقیر وضع طبع رفته از جانب یمن  
 من برآمد و گفتم معلوم که راه حق نه نماید جهالت است به گفتم جز الله خیر الجاهل چه قدر قلق و  
 اضطراب از دل من زایل نمودی آنگاه دو دسته قبول را برآورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفتم این  
 اجر یاد داری دان است گفتم نه لیکن شکر از است گفتم من نمی خورم آنگاه گفست مرا زود باید رفت  
 گفتم من بهم به شتاب می روم گفست شتاب تری خواهم پس قدم برداشتی و آخر کوچه نهاد و دانستم که  
 روح مجسم است ندا کردم که بزنام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه می خوانده باشم گفست سعدی بهیچ غیرت  
 همیشه فرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان فتم شخصی را دیدم که مرقه بخود پیچیده است و خوابیده و سر  
 محبت از روی بر می آمد معلوم شد که این شخص هر حلقه سحر جادوی است و هر مجذوبی از روی مستند است  
 نظایر قبل زبان حضرت رسالت پناه بوده است کائنات حروف گوید احتمال دارد که آن صورت مثالیه  
 تربیت الهیه باشد به نسبت بجاذب و سر ستمی نیست که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که  
 حاضران واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قضیه داسند زیارت مخدوم شیخ الله دیر  
 رفته بودند و مشتب هنگام بود در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت مایه کنند می گویند چیزی خوردن اندید  
 توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شد و طلال بر یاران غالب آمد آن گاه زنه بیاید طبق برین و شربنی  
 بر سر و گفست نذر کرده بودم که اگر نه ج من بیاید همان ساعتی طعام بخت به نشندگان و گاه مخدوم التذیب  
 رسانم در وقت آمدن ذریعاه کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد تناول کند همیشه فرمودند یک باره وقت  
 سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن وقت بخاطر آنکه درین بقعه  
 هیچ کس بجز من ذکر خدا نمی کند غصب این خطر مردی کوزه پیشته ظاهر شد و زبان چسبانی  
 سرود می گفت حاصل مغیش آنکه آرزوئی دیدار یار بر من غالب آمد از نغمه او متاثر شدم و بطرف



و شتافتم هر چند بوسه نزدیک نمر می شدم دور تر می رفت. آن گاه گفتم در خاطر شما اینست که  
 در این بقعه کسی بجز شما ذکر نیست گفتم مراد من حصه نسبت اجبار بود گفتم در آن وقت مطلق تصور  
 کردم و الحال تخصیص می کنی آن گاه غائب شدی فرمود در تشریح بایزید الله کو غایت حرمین کردند  
 و همراه ایشان بسیاری از فقهاء و صبیان و نسوان برآمدند و هیچ زاد و راه را حله نبود خدمت نمود می نمودی  
 و این فقیه محتج شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک تعلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد  
 زیر سایه درختی فرود آمدیم و همراه ایشان بختند من به محافظت جواهر ایشان بیدار می بودم و در این اثنا چند  
 سوره قرآن تلاوت کردم. در اینجا چند قبور بودند صاحب قبری به سخن آمد گفتم عمری است که قرآن  
 نه شنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی در دیگر بخوانید احسان کنی یا شد چیزی دیگر خواندم چون ساکت  
 شدم دیگر بار آمدند عا کریم بایزید خواندم بعد از آن در خواب نمود می ظاهر شد و گفتم من بایزید مکرر  
 التماس قرابت کردم قبول فرمود تا آنکه مستحق شدم و شوق هنوز باقی است. شما ایشان را بگوئید که قدری  
 بسیار بخوانند ایشان بیدار شدند و به من به گفتند قدری بشیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در آن مقبره  
 مشاهده کردم و گفتم جز آنکه آنست معنی خیر الحزن آن گاه سوال کردم از قرائع عالم بزرگ گفتم من  
 اطلاع حال هیچ کس از این قبور ندارم اما حال خود خواهم گفتم از آن نهاد که از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی  
 و حذی ندیده ام اگر چه غایت تنعم هم نیست گفتم پیچ می دانی که به برکت کدام عمل نجات یافتستی  
 گفتم به برکت آنکه همیشه نیست داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و از کار دست باز  
 دارم اگر چه تمام عمر این نیست متحقق نشد حق سبحانه به محض غایت همین نیست را قبول فرمود بعد از فراغ  
 از قبور بایشان بایزید بر خوردم و باز آوردم میفرمود در روزی در نواحی فرار خواجہ قطب الدین میر میگوید  
 قبری به نظر آمد که بزرگ و از اجزاء این تازیان منقسم و اجزاء جو تا عرض همه ذاکر اند متعجب شدم فستاد شگاده  
 شیخ محمد همراه بودند بایشان گفتم که شما نیز در این قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا پیر متقلبی  
 بود از دس برسدیم گفتم این قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر  
 جد من صد و بیست سال از کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار از وحام بود  
 و مردم ندور می آوردند و زیارت از دور می آمدند و بر دس فرزان می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار  
 خواجہ قطب الدین هست بعد از آن غول برین عزیز غالب آمد و مردم ذبول و زبید میفرمودند و سفری



از اسفار در وقت آن اوقات صلوات بخاطر مری که قصر صلوة رخصت است کاسبه با تمام هم و جان  
بدان طریق نماز خواندم چون خب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت محبت در سر و پا و در  
بسیار طاعت اندکی شرم و دند و اند من علیه الرحمۃ شبیه شده بودند ایما نایب است من متعجب شدم و در آن  
حالی و استقبال تهرمی دادند یک بار کریمه دختر خدمت نمود می انومی قدس سره بسیار شد و بی زاری و دلت  
گشت در آن ایام در نصف النهار تنها به چهره خسته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند می خواهم کریمه را  
به بینم نیک در آن می مستور است بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بسیار گران می آید این مستورات  
از اینها برخیزانید چون برخیزانیدن ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر سر پرده ظاهر شدند و بجهت که  
من می دیدم و کریمه میبید و هیچ کس نمی دید کریمه تعجب شد و گفت و ایها مردم ایشان را شهید میکنند  
ایشان خود فرمودند این را بگذار ای فرزند بیاری بسیار کشیدی. انشاء الله تعالی علی الصبر  
وقت اذان فجر شغاف می خواهی یافت این گفتند برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز در محبت ایشان  
میرفتم فرمودند شما بمانید آن گاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه بخارفت کرد حضرت  
ایشان در پهلست بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید و الا ان سرود و بیاد کردند بعد ساعتی فرمودند  
که روح شیخ بواسطه قدس سره ظاهر شد و رقص می کند نزدیک است که شمه ازین معنی در آن مجلس  
نیز سرایت کند لکن زکذفته بود که حال اهل مجلس متغیر شد و با آن هر که بجهت برخواست حضرت  
ایشان چون نزدیک قبر نمود می شیخ محمد قدس سره می نشستند می فرمودند که روح ایشان در نماز ایستاد  
می کنند از من استماع معانیت می نمایند یک بار باین قیام متوجه شدند و بعضی معانیت فرمودند بعد از آن  
فرمودند که روح ایشان گشت که فلاسفه را چیزی از معارف تعلیم فرمایند چون این همه گفته شد پیشتر بودند  
روز سه یا بعضی یاران شسته بودند ناگاه مردی بغایت طویل القامت و آداب هیبت تمام  
در دست او کمان و چند نیز و سلام علیک گفت رد سلام کردم آن گاه گفت مؤکد نیم بود با شوق و شاد  
شما شتم ازین راه قونج ما بخور میکردیم که شما را به بینم امروز از فلاں جابری خاستم و ما موز شدیم که فلاں  
جابر ویم شما را بشارت می دهم که هیچ کس از یاران و مخلصان شما درین و با نخواهد مرد بعد از آن سلام گفت  
و بیرون رفت بعد از آن انتقال و با بجای که اشدت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بطور  
رسید میفرمودند روزی در جبهه تنها شسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی احوال



از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از آن گفت بعضی کمالات هنوز مامول است و غیر معمول نیست  
 پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او و او هر مرجع دیدم به شکل استنداره و این تمامه مختار  
 زده شد و پیشتر هر دو در بلده به شک روزی به تفریح بر آمدیم چون ماندگی راه در حرابت آفتاب  
 احساس کردم به مقبره از قنار در آمدیم تا آنجا است انحراف است گفتم بجز در آمدن محسوس شد که در آن  
 قبور آتش عظیم شعله می زند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم ازین بهانه زود برآید که این مقبره  
 به آتش ملو است و من پندارم که آنجا مسلمانان باشد هندوئی و در آن بهشت عاقلان و تعجب کند  
 و گفت به چه طریق معلوم کردید گفتم به طریق کثرت اعتراف کرد که اینجا قبور مسلمانان نیستند و گیاهان اند  
 که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها به بیست قبور مسلمان ساخته و پیشتر هر دو در هندوئی حساب گشت  
 و بعضی مسائل کشفیه با من مناظره داشتند با دس عهد کردم که از ما هر که پیشتر به از ابتداء رحلت  
 کند آن دیگر را به حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را دیدم که در بوستان بهشت عالی  
 نشسته و به همه انواع نعم محظوظ است ال آنکه اجسادت کما نیغی ندارد و سبب تصور آن پرسیدیم  
 گفت همان عقیده که با شما دروس میباشید و ششتم کاتب الحروف گوید شیخ عبدالباقی لکنوی  
 هر دو سه بود که کتب وحدت وجود بسیار زیاده و به سبب تصور فهم در طاعات و عقاید اسد می  
 نوی از نشانی داشتند بعد وفات او حضرت ابی طالب بر قبر او میخاسته نشسته و فرمودند ما خود است  
 به آن تساؤل آن من شفا عفت ادا کردم می فرمودند یک بار در اکبر آباد در موسم همراه با رکنش  
 سوار می فرستم و در آن وقت پیش آمد آیت الله العظمی غفر له می شد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و نغان  
 از جسد می آمدند اینچنین دیدم و شنیدم و علم بخوشید و خادم گفتم برو و این سنگ بچرا در باب  
 با کرد و استسکاف نمود از اسب فرود آمدیم و دامن بر چیدیم و متوجه آن آب شدیم و خادم چو اینها دید  
 مبارک است که در آنجا بر آورده و در آن نزدیکی حوائی بود از آنجا آب گرم گرفتیم و در آن شستم و خبازی بود  
 از آنجا نان و شور با گرفتیم و میر نورانیدم آنگاه گفتم این سنگ این محله است اگر اهل محله بیمار او کنند  
 بهتر و الا با به محله خویش بریم خبازی بیمار آن التزام کردند به دس وادم و بگذشتیم بعد چندین  
 ازین قصبه در همان کوچه با همان محله پیاده می رفتیم از جانب مقابل سنگ پیش آمد و در آن کوچه  
 قدر سه لایه سنگ بود که ازین جازو و باید گذشت تار شاش آن سنگ بگل نهاده



زود رفت و آن سنگ زود تر آمد بر سر جان لائے ہم آیدیم آن نگاه آن سنگ بایستاد و بر لسان فصیح گفت  
السلام علیکم گفتیم و علیکم السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزّة می فرماید یا عباد ی  
انی حمت الظلم علی نفسی و جعلتہ علیکم محرّما فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که  
چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برائے آدمی و حیوان هر دو مخلوق شدی بایست که تو با هستگی می آیدی  
و من به آ هستگی می آدم بر جا که بهم می آیدیم مضائقه نبود گفتیم بنی آدم مکلف اند بطاعات و تطهیر ثیاب  
و اگر طوشت می شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادرت کردم گفت ایس  
خطر دران وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سنگ کرده بودی بحال برای تفصیح فعل خود  
توجیهی راست می کنی اگر حیوان تو متنجس می شد به یک سبزه آب پاک می گشت اگر لطیفه انسانیه  
به نجس و خود بینی متنجس شد به هفت دریا پاک نه شود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم  
و به تعظیم استادم و گفتیم نصیحت کردی و حال ادیری راه میرد گفت درویشان پیشین ایشان می کردند درویشان  
این زمان اختیار می کنند گفتیم تفسیر این دو لفظ باز گو گفت درویشان سابق دون را برائے خود می گرفتند  
و نفیس را بدیگران می دادند درویشان این زمانه نفیس را برائے خود می گیرند و دون را بدیگران می دهند  
راه خشک را برائے خود اختیار کردی و گل و لای برائے من گذاشتی پس بحاجت کل و لای آدم و جاسے  
خشک برائے او گذاشتیم گفت به خداستعالی به عقل مقدس تو را رسید نه به عقل منظم گفتیم عقل مقدس  
چه باشد و عقل منظم چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب مہتمم می شود و عقل  
منظم آنست که ناشنوندند و اند بعد از آن سلام علیک گفت و بر رفت چون باز پس نگریستم هیچ نبود  
و آنستم که بر آوردن سنگ بپه مقبول شد و بهیچ صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند در سبغ رمضان  
یوم الشک در مسجد محوطه نشسته بودم محفوف به بیامد گفت فردا روز عید است این ابا حاتم را  
بگفتم فریاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن محفوف گفت کذب خاصه بنی آدم است  
در جنس کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و کنجشک دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد عنقریب  
پیش قاضی گواهی ثابت شد که لال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم کنجشک سوال کرد فرمودند او را  
صوتی بود مثل صوت انسان و گویا در فرق نمی کردند اما در ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالی ارادک معنی  
میکردم او کلمات را شیخ فہیم نقل میکرد که نمی بعد و ستر روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد



در توجیه بعد از آنکه اینها گفتند و از راهی سوال کردند که کلاخی می نشست چند روز است که او را  
 نمی بینم گفت و سه رافان شک کرد و طعمه صقر ساخته انوس کردند و منوم شدند و فرمودند که وی موجد  
 نوع ناس بود ازین در میان توید سوال میکرد همیشه فرمودند در او اول حال همه شب یا اکثر شب بزرگ  
 سوز می خورد و در آن شب بهیچ وجه نمی خوابید و در آن شب که از میان این شب که منتهی می شد و شریک هر  
 می شد چون بعد از آنکه در آن شب بهیچ وجه نمی خوابید و در آن شب که از میان این شب که منتهی می شد و شریک هر  
 چون در آن شب بهیچ وجه نمی خوابید و در آن شب که از میان این شب که منتهی می شد و شریک هر  
 که نماز و روزه گذارد و ششم است این روز می بیند در آن شب که با شمع و غلط می آمد بعد از آن  
 غائب شد و دیگر رانیدیم که شب در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 ظاهر مشهور می شد و در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 متشکل شد و در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 پیرایان محمد غوث را اینها می دانند و چنانچه در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 محمد غوث را گفت که مردم من گفتند ایشان رسول اینها پیرایان بودند که در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر کنی در مصلحت نیست که زنده بمانیم یا نه و عمارت بجات طلب کرد و از آنجا که  
 دیگر او را ندیدیم همیشه و در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 سوال بر آنکه از مضطرب استاده بود و سبب اضطراب متفحص کردیم گفت بلید غلبه است و مرغانه  
 بردیکه از متعلقان او را بهیچ وجه نمی دانند و چنانچه در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده و چنانچه در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 باستانان بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شام می شناسم که در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 کافی از بحث منقول خلق ازین جا که می گویند بیست و یک تم تقدیر این دو نفر بیان کن و بگو که  
 از طلب عدل کم که بیان کند تقریر کرد و گفته سفارش تو بر محمد طاهر بودیم کرد که تا یک بنو متوجه شد گفتند ایشان  
 خواهد داشت که از جنم دیگر نخواهد بود و بخت آنها و گفت معاش من آنست که شب در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی  
 نماز می گذارم و در بعضی اوقات میگویم در بعضی اوقات که نیت می شیم و در روز با محمد طاهر می باشیم و بفرموده که  
 بنی است و محلی بود و شام رفت و گفت اینها تمام است و در میان من و محمد طاهر و در آن شب که در آن شب است سوال کردند فرمودند و در میان او و شتی











وقت و عارفانند و ندارد حکمت در سکوت و این بود شیخ بعد چندین بر حمت حق پیوست و مری حضرت  
ایشان این نقیر را معارف عجیبه میفرمودند سخن در حدیثه فقر از سید المومن فانه بنظر بنور امداد  
افتاد و در شرح آن در قسمه بیان فرمودند یکی از سببها این است که در حق تعالی غایب که در محل خود  
نه کور خواهد شد و دیگر فرستاده خویش که در سبب نیت و نفعی بر فقه و شایسته است در دمنه بر ساعت ششمی یا  
در هره عاشقانه خواندست و بسیار بر نیت پیش من آمد از استر شاد و کرد و بر سبب انامت زادیه طلبید  
عرف حق کردیم چون بیرون رفت گفتیم این کار بسیار است از سبب بخت بود عارفان برین حرف  
انکار که بکار آوردند بعد از سبب به لباس مستورات بر آمد و در خانه ساقی خان خوابید و بی تقربیت بی رات  
در رفت وقت بر آمدن یکم از حجاب برایت مشی و انکار کرد که پس نه مشی ندارد است و در بخش  
افتاد حقیقت کار روشن شد مجوس کردند از با معلوم گشت که زنی که در گرفته گریخته بود بر فقه پوشی و  
زادیه نشینی ازین جهت اختیار کرده و آن در دمنه می بود و بیس بود و می نمودند و در عید القیامه کتابی  
عزیمت و وطن شود کرد و بر است و در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
بخدمت من و در این شیوه احوال ضاع کرد و در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
مشک پیش نه به یک یک پای به من غصه بود و در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
بها که در زمانه و در نظر ستم ما در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
شد بعد مستحق چون در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
در چند مسافه به پای روان شد و در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
تا از قافله باز پس نماندیم. اتفاق افتاد که روزی در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
شب هنگام بود بازمندی و زید و چراغ را امکان روشن نه حضرتنا ایشان فرمودند که چون در نظر  
می دارید عجائب صانع الله تعالی مشاهده کنند چنانچه پیران به پیران که در دمنه حضرتنا ایشان بدین متوجه  
شدند چون جمیع ایشان مشهور گشتند پیران به پیران که در دمنه حضرتنا ایشان بدین متوجه  
حضرتنا متوجه نداشتند الله اعلم به غیبه و در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
مستور بود که حال رقیبه منکر تاثیر و توجه است که در نظر ستم ما در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر  
ساعت بعد از آنکه در نظر کردیم بهر حق گشت و نیست کلی و ستم ما در این یک دستار در نیمه رو به معانده آورد و خواست که نیمه دیگر







منتفی نمی شد برین معنی مشرف شدنم اقتدار ترک کردیم و تنها نماز آمدن و برون آمدن نماز بود و شهادت  
 پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم غیب نمی شود میدویدی و طعام می خفتی چگونه توانی که  
 انصاف کردی و اعتراض نمودی از آن کار بانه آمد از حضرت ایشان اجمال و از بعضی یاران تفصیل شنیدم که  
 شخصی از سهرند منکر بالطبع بود نخست با غریزی بیعت کرد و استغنا شد نمود اتفاقاً روزی به باب شیخ محمد معصوم  
 پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصداقچه کرد ایشان گفتند دیدم یکجا بودی و مثل این دو سه نفره ملافت  
 فرمودند دل و سه بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت می کرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمی نمود و سه  
 باین قصه مطلع شد به هلاک شیخ محمد معصوم بهمت است ایشان نیز در فقه کردند تا آنکه شریک بر روی افتاد  
 هلاک شد بعد از آن یک جهت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدت اینچنین شک و اضطراب پیدا کرد  
 و هم چنین بخدمت ایشان میرفت انکار می کرد و منتفی نمی شد و از سه پیش من آمد گفت پیش کس می رسی  
 تصرف نیست بروی تاثیر می کردم بخود گفتم و در آن غیبت و اقامه دیدگویی خدمت بنده نمودن  
 چون با فاقه آمد همه واقعه او را بگفتم حضرت فرمود اگر انکار چندی باشد چگونه منتفی کردی و کاتب خدمت  
 گوید این واقعه دراز است اما مابین این که که خدمت بنده بپوشاندن است بخواند نماد و واسطه آن حضرت  
 ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیل شنیده ام که در اصل از خدمت خلیفه بزرگ توبه نمودند و در خدمت خلیفه  
 فتا و چند روز مشغول طاعت و آب داشت و با خبر مردم می شد و مردم از خدمت ایشان شسته بودند و مجلس سماع  
 بود در آن محل صورت درستی ظاهر نمودند و مردم از خدمت ایشان توبه نمودند و در خدمت ایشان شسته بودند  
 بایاران گفتند و حلیه آن مرد به تفصیل بیان نمودم به خدمت ایشان کما بیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل  
 رفته بودم و آنجا همانی نشسته از ایشان شسته و خدمت ایشان کرده بودم و بایران توبه نمودند و بایران شسته بودند  
 بر نفس و فساد عقیده منعم است چه معنی دارد و گفته ام واقعه یادند و به همه اطلاع کردند و ایشان خدمت پذیر  
 بر نیامد که توبه کرد بعد از ایام بسبب صحت بعضی مردم شک پیدا کرد بدین شکست بقی کردند و نسبت که  
 سبب زد چیست توبه کرد بعد از ایامی فکلی آورد باز بدین شکست کرد و بدین شکست و دند که توبه بجا نشد  
 هلاک خواهد شد آنگاه منی خالص شست و در نفس را فکری نکرد و از شرک و منی خالص شست و در نفس را فکری نکرد و از شرک و منی خالص شست  
 کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادرید که بهتر است زیرا که در تفصیل حضرت غوث اعظم را به یاد می آوردم  
 از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیل شنیدم که تا شش ماه به خدمت مردم بود و در آن زمان توبه نمودند



[illegible]



بر خود زانه شش داشت روزی که شیخ محمد اندک حدیث را دیدیم که بر زبان او بیفتاد و بار بی بی با خود استم که  
 در امتیاز سازم سنگی در میان نهادیم و گفتند که قرنتان نیز آنست که کسی این سنگ را بکشد آخر با  
 چو لیمودند پند انجمنست بن نزدیک شد و بدین شهر و در شهر یوسف مراد بادی به دیدن ما آمدند  
 و بقصد امتحان بحرا بیست احوال و احوال همه در ستاد و داشتند و خود تنها گفتند و وضع پیش آمدند در آن  
 وقت تیر می انداختیم بجز دیدن ایشان که آن را به نام و گفتیم خوب آمدید بیاید تیر و غایب است منجیب  
 شده گفتند من پیش ازین خدمت تیر می ملاقات نه کرده ام حضرت مرامی شناسند فرمودند نام شما  
 ایوب است گفتند حضرت از کجاست گفتند که من ایوب است گفتیم بیاید که صورت شما دیدیم  
 و لم گواهی داد آنکجا شیخ ایوب گفتند دانسته که سید شیری این گرامت است ما باید که حضرت در مصلح سازند  
 و راس که بر آن است که میزد سر بیا می باید یانه فرمودند سید زان بفرست بر آنکه رفتند بر چند  
 سعی کردند بیرون نفع دیدند و بیرون آمدند و در میان فاضل مرکز کشتی گیر بود و بنای بیرون کشتی گیران  
 را کشتی گرفتن می نمودند و دیگر به قه بان ترو به وقت بخوابید و خواست که با دست کشتی گیرد  
 محمد فاضل را حمید بن علی ملر رسید و در قضیه غفل مسا و است هر دو مکان بودند با غلبه چه رسد گفتیم باید که در  
 شتی شروع نکند و او را اذن ندیم ساعتی به سر معرکه سکرتن کردیم آنکجا اذن دادیم آن پسران روز را  
 اول او را برداشت آنکجا ضعیف هر دو دست خود بر زمین نهادند و پاست خود در گردن زد و او را بربند کرد  
 و بقوت هر دو پا بند او را برداشت و بر زمین زد و او را از فشار گیاه برخاست می فرمودند و فاضل  
 خواست که پسر خود را با حمید فرستد و به طایفه شمر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتو بیع پیشین  
 آمد گفتیم رفتن شما حاجت نیست زیرا که مومن خواهد آمد و آنکه وقت مزاجت اندام پیر و منسرف  
 این طرف قطاع طریقی بقوله خواهانند تا تحت ما مشکف محققیم اما باید که بهیال خود را یکسو کند چون  
 آن وقت رسید حضرت ایشان توبه شدند و در آن توبه حال بریدان ایشان ظاهر شد و حاضران چون  
 سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب مسافت چند روز مانده گی رسید و است پسر کشتی چون  
 مزاجت کرد بیان نمود که در همان بیاض طایفه بود و ما بهیال را یکسو کردیم و صورت حضرت پیشان ظاهر  
 شد قطاع طریقی چون توبه را غارت کردند و بیاید که خود را مانند چهره خود در آن سبب گفت  
 به ساری محمد فاضل و شمر را خواست توان از حوری و منصف که بر سر او از آن فاضل و ساری







جان من نمی آید اما باید که قصد ایمان نکنند گنشم اگر شما ابتداء بایزاد منی کردند کار باین جانمنی رسید الحمد للہ کہ  
 بایمان شما ضررت راجع نیست همان شب بعالم قرار رسید رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ اورنگ  
 زیب منصب ہدایت اثر بیگ بتقریب بر طرفت کرد و سے ازین سبب بسیار مخزون و شکستہ خاطر من  
 آمد قلت مال و کثرت عیال را تفریر می کرد و الحاح از حد می گذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ جان او گشت  
 نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر مبرم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و بہت من بجدی متعلق شدہ  
 کہ اگر این کار حسب لخواہ صورت بگیرد لباس صوفیاں از خود برداشتم و دیگرہ گزبان و نفع میل نکشم در آن حال  
 حضرت حق سبحانہ بعض فضل و کرم و عار مرا مستجاب گردانید و بسم در دادند کہ باوجود این ہمہ تصمیم سباب  
 منصب اورا بحال داشتم و غا کردم بار خدا یا این قدر منصب اورا اولایم بودہ است ثمرة نیایش الحاح  
 من چہ باشد بسم در دادند کہ این قدر اخصافہ دادیم علی الصباح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب  
 خارجی اورا یاد کرد و گفت متقصیر فلان معاف کردیم و منصب اورا بحال داشتیم و این قدر اخصافہ دادیم و  
 حسدانش ہر چند سعی کردند بجائے رسیدہ کاتب حروف گوید امثال این واقعات از اولیاء بسیار روایت  
 کردہ اند و آن را تاویلے ہست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم میفرمودند ہدایت اللہ بیگ  
 چند شتر برائے تجارت خرید گنشم یکے ازینہا خواہد مرد اما مرا اختیار دادہ اند ہر کرا خواہم برائے موت معین  
 کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ باین را آخر ہمہ نگاہ دارد ہمہ را بفروخت و این را  
 در آخر نیز بفروخت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست و سے برد و بعض دیہات بارہ حضرت  
 ایشان تشریف آوردہ بودند مردم قادرۃ بیمار سے آوردند فی الفور نسخہ تجویز فرمودند و در آن مجلس طیبہ ہند  
 حاضر بود گفت حضرت بیماری این بیمار دریافتہ اند یا نہ تبسم فرمودند و گفتند این قادرۃ زنہ است کہ  
 نامش این است دستش این اخلاق و این و سبب بیماری او این و آن چیزی بود کہ از ذکر او جہا میگرد  
 بلکہ جمیع احوال و افعال اورا معلوم است گفت حضرت این مسئلہ در طب کجاست فرمودند این طب  
 نیست فراست عاقلانہ محمدیان است او کما قال میفرمودند من فرمودند کہ در پہلوت حریفہ واقع شدہ  
 من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت خاصین خطی کشیدم و بشارت دادم کہ از فلان جانا فدن جانا  
 محفوظ خواہد ماند بعد مدتی حریفہ واقع شد و خانہ ہائے بعض مردم سوختہ شدند و ہل نفاق این را محل بحث  
 گرفتہ گنشم ان کہید کہ از حد خواست است باد خصل چون تامل کردند خارج بود و دہن تار خیاں بستہ شد



میفرمودند و بعد از این پهلوت جمع شدند و بر رؤسای نواحی ظاهر نمودند که راضی این جماعت زیاده  
 از آنست که در فرمان حکم شده رؤسای مردم را بجهت پیکارشان تعیین کردند این پهلوت را حضرت اب شهبان  
 انتخاب نمودند و گفتند چون پیکارشان کند و با شدتین تدبیر از پیش نرود ایشان را تسلی آدم در روز بیامود  
 با ایشان حاضر شدم و اندک متوجه گشتم آنگاه گفتم به پیاپی به مزرعه که میروند کم برآمد این پهلوت باز احسان  
 کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیاپی به مزرعه منتقل نکرده باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر بعضی  
 زائد تا همه به رعیت اجتماعی مساوی گردد. دیگر بار توجه کردم در چند پیاپی شده انواع حیوانات بخت فاند نکرد  
 بر حسب خواه ایشان صورت گرفت میفرمودند رستم اسدالذی در و از رؤسای نواحی پهلوت را می بخایند  
 وقتی قصد ایشان کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و این آثار نه گفتم نفرت  
 شمار خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت و غنای مسلسل و مغلول شده خواهند بود  
 روزی متبادله بعد مضمون آیه کریمه که مرفعت قلیلة غلبت ذلّة کثیرة باذن الله بظهور پیوست بعد از آن  
 بیست بر نیاید که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح متهم شدند و آنکه قریب ترین اینها بودند حال  
 ایشان بعرض اورنگ زیب رسایند حکم فرستاد که آنها را مسلسل و مغلول بیاورد حاکم به سبیل ایشان را  
 بقید کرد و به لشکر فرستاد همان مرد میفرمودند در پهلوت بودم می خواستم که علی الصبح بدلی روانه  
 شوم در آن وقت بر من مشکفت شد که عزیزه بر آستین بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد توقف کردم  
 و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حالا استراحت  
 باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر آیند مضائقه نیست گفتم نه همین جا نشستم تا آنکه بیاید  
 چون نیم شب گذشت آواز بیم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسیده بعد از آن بیاید و بیعت  
 کرد و گفت آخر روز قصد داشتم که بیایم مسیر نه شد چون شب درآمد می آمدم و از روی کردم کاش  
 حضرت ایشان را در مسجد شسته یا بم این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تنبیه شنیده که  
 سید غلام محی الدین و پدر او در مسجد مجاور بیمار شدند و مرض ایشان شداد و امتداد گرفت شبی حضرت  
 عزت الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا به شیخ خود رجوع نمی کنی چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان  
 مقرر کرد و بدل اتی تمام نمود بعد سه روز خواب دید که حضرت ایشان تشریف آوردند و نزد یک و  
 نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ششم ازین شب قلعه بیجا پور از طرف موه چال غلام محی الدین



[illegible]







یکه از بزرگان بخواب دیدم. ظن بکاتب حروف آنست که خواجۀ قطب الدین باشند میگویند بر تو بحر کرده اند و دل  
 و فلان آیت بخوان میفرمودند و دیگر بار بهمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم  
 روسه گواهان سیاه شدند و بانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این  
 مقدار که ظاهر شد کفایت است این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده که در آن وقت  
 که از رنگ زیب جانب حسن ابدال روانه شد و فاعنه یعنی کردند و هر چند سعی کرد و از پیش نبرد بعضی مخلصان  
 حضرت ایشان اند عاوری باب کردند چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر می شود و از دنیا  
 منع میکنند من بعد معلوم گشت که حاجی یار محمد از خلفائے شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر حضرت آن  
 بهمت بسته بودند چون از رنگ زیب وفات یافت و اولاد او با هم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که سر  
 کرا خواهد بود فرمودند هفت بنه و قی بسوسه اعظم متوجه شده دیدم چگونه سلم ماند غنقریب همچنان افتادند  
 و چون مغرالدین بر تخت نشست و فرخ میر از طرف پورب خروج کرد بسیار متراشید و بجهت ایشان  
 میرفت و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش حضرت ایشان نقل کرد که بخدمت گرمی میخواهد که آید  
 فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر است گویم ناخوش شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن  
 و تبلیس کردن نامالک است و چون فرخ میر و عبد الله خان با هم پر خاش کردند فسطی ازین قصه پیش حضرت  
 ایشان نه گور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا من فرخ میر را مردم می خواهند که بر هم زنند گفتم برائے من این را بگویند  
 بگذاردید که خوزی می بسیار زمانه گذشته است پس فرخ میر بعد پنجاه روز از وفات حضرت ایشان اسیر شد  
 حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وے منقطع گشت به شتر  
 کفن و حفر قبر امر کردم و لم بجو شید و به گوشه نشستم و الحاح در دعا از حد نماندم فرشته حاضر شد و بشارت  
 حیات و صحت داد و بعد از ساعت و یک اعطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از حاضران این  
 قصه بود حضرت ایشان شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیران جاری شده که ایشان فرزند  
 دیگر بوجود آید و از زبان بعضی خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بقتل و قتل من تمام خواهد رسید  
 داعیه نزوح بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند در غیب شدند در کلبی  
 مولود از قلعه آمد ایشان باشند این فقیر از بعضی ثقات رستماع دارد که چون این که خداست متحقق گشت  
 بعضی اهل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کتمان مناسبت نبود حضرت ایشان را مشنبه ند



و فرمودند مدت دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس از این هفتاد سال زنده ماندند و  
 فرزند بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که شصت حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدۀ این فقیر نیز  
 قریب همان جا تهجد گذارد بعد فراغ حضرت ایشان دست برداشتند و والدۀ آئین می گفتند  
 در میان ایشان دو دست دیگر ظاهر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزندانما هست که متولد  
 خواهد شد با ما و حامی کند بعد از این این فقیه متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به  
 وضع دو دست در میان ایشان برداشتند هفتاد و یک روئیدی من قبل قد جعدھا در حقّ و نیز  
 این فقیر چنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشان سائله را نیم مان صدقه دادند و نگاه او را باز طلبیدند و نیم  
 دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین است میگوید در راه خدا تمام مان باید داد و روزی این  
 فقیر بنحایت صغیر السن بود و او را بنام اهل اللہ کردند اگر کسی از سیر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل اللہ برادر است  
 که عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که  
 باین فقیر ملقت می شدند و ملطف می نمودند و در ابتهاج و اهتزاز می آمدند و می فرمودند که در دل من بختی  
 ظهور می کند که یک دفعه همه علوم در سینۀ تو اندازم و باز بعد چندی جوئی می زند و به همین کلمه متکلم می شود و به حیرت  
 اثر نفس مبارک ایشان ظاهر گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت  
 اجما و اقربا روزی به تفریح بوستان رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلان در این شبانه روز  
 چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینک مادر من بدت این قدر در دوزخ انداختم بخبر این کلام دل فقیر از تفریح بوستانها  
 سرد شد و باز مثل این اعجیب بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی عصب رویید و که امید حیات منقطع  
 گشت در آن ایام باین فقیر در غلظت اشارت فرمودند به نگاه داشت تو به دل بجانب ایشان و فرمودند  
 سه ماه باین معنی مقید باید بود در آن وقت تکلمت تخصیص سه ماه معلوم نه شد چون از آن شفا حاصل شد و  
 غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دو آرد هم صفرو فوات واقع شد آنگاه معلوم شد  
 که نکته این چه بود حضرت ایشان را آخر عمر خود چون صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که در ات  
 و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف خاصه خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت  
 نوشتن نداشتند و نه طاقت ملا بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه نشوید احوال حضرت ایشان  
 پدید شد و اکثر ایام تخریب چنان بخاطر میرسد که باین همه وقایع بحضور من متحقق شدند و در آن ایام چند نوبت



بجواب دیدم گویا این کلمات را بر حضرت ایشان می خوانم و به ذوق غلبه می فرمایند تا آنکه بپرسود است  
بر دوست کار آمدند و مقبول شدند و گمان این فقیه نسبت به که زانچه گفته شد بر ایشان داشتند و تهنیت می گفتند و  
روز سه در آن خیمه ای که بود باین فقیه و صاحب آثار محترم ایشان، شانه کرد و فرمود که با یکدیگر بسیار دوستی از سر  
و این دوستی بسبب رنج و ضرورتی می شود سرانجام من بعد از این می دوستی که این عزیز باین فقیه  
از تباطل طریق پیدا کرد و منتفی شد و امید نصرت که این دوستی نیز زیاد باشد و خاتمه آنکه بکسرت  
ایشان با غایت تمام محبت پیدا است از سبب این دوستی می کرد و محبتی با وجود این دوستی  
که شیوه بسیار است چندان محبت پیدا داشت می شد که بیرونش می افتاد و چون خواب می شد  
اسب و دست افتاد و میانش اسب از می افتاد و در آن فیه دختر می افتاد و با وجود حضرت ایشان  
شعر آنکس قبول نمود و بعد از آنکه در آن محبت می شد و در آن محبت ایشان در آن محبت ایشان  
می رفتند و در راه تهنیت می دادند و به ایشان شانه شربت می پیچید که فلان بافتاده دست شمع گردانی  
و بهای جا به جا می کردند و در آن محبت می کردند و در آن محبت ایشان بهای آینه بهای طدام  
رغبت دارند آن را آورده که در آن بهای بود و در آن محبت ایشان بهای بهای بهای بودند  
گفت خواجه فتح محمد فیروزه خان یا سزاده شادان که گفت در راه دوستی و با کسی نمی گذرد  
در آفتاب است و آن را در آن بهای آفتاب می گفت و در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
براسته حضرت ایشان به آفتاب گفت و نیست از ابتدای شانه و بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
مقرر کرد آنکه بکشد و بکشد بر در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
این فقیه از شریفه قلمه عجیبه ایشان دارد گفت بانه محبت حضرت ایشان با کسی که می خوانم  
که دل حضرت را به پیغمبر فرود می بیند و بنشیند و متوجه من شود چون متوجه شد هم از غیبش دست  
داد و در آن غیب است دیدم گویا بکشد حضرت ایشان در خیمه و در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
که طول بکشد در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
منسلح شود ظاهر شد از این بهیشت شعله که داشتیم آن شعله را در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
میفرار شدند و غشی کردند و در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای بهای  
سنة طاقت شدند و بفرموده شریفه شادان را که بکشد و در آن بهای بهای بهای بهای بهای بهای



مخزون شدند و در آن خود را از جزیع و اظهار حزن بازداشتند شب و در آن روزه نشسته بودند و من بجز یک ساعت  
مشغول بودم در آن وقت نورس محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بر حید حضرت ایشان اما ظاهر بود  
نحو صابر مینمود و دوست ایشان و بدان ایشان رفت چون بیدار شدند از غرض کردم فرمودند آن مژده صبر  
بود خلیفه فتح که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتی که حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتاب  
بر آورند محل آن از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان می دادند بعد تا طایفه آن کتاب چون میکشیدند  
بهاں جایایک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد عفوشت پہلوی ذکر میکردند که حضرت ایشان به جرحه تنها  
نشته بودند در آن وقت زیارت ایشان آدم بعضی منحصرا گفتند نذر من جرحه مرو که خفته اند بر دروازه  
توقف کردم در آن اثنا صورت این ازاں جرحه بسج من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندر  
جرحه قدم نهادم بجز در نهان قدم بعضی مغیبات بر من میکشوف شد از آنجا که فریاد و حال سکون حسین بود  
بشخص زیارت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پاسه خود را بسوی من دراز کردند بجز  
آنها مشغول شدم در اینجا است بخاطر من غمخوار گردیدم می گویند از یاران جمالی دیگر است مستقر از آن مردم آن  
جمالی چه خواهد بود چو ششم دیدم که حجابی از رسته مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع می گردد گویا  
ایر پاره از ما منفسل می شود چون پیرده تا بدق مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر گشت که نزدیک بود که  
بیهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتیم تا این با جرحه عرض کنم اختارت کردند  
که حاجت بیان نیست غمخیز فریاد و حال بیاد و بنده مت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه  
که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر می نمودند بر نسبت و به خود می میرسانیدند و این قصص از حد شمار  
و احصاء بسیار اند در بعضی توهمات جماعت کثیر به هوش افتاده بودند و در بعضی توهمات چندان بیهوشی  
ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم توجه افاضی موده بودند و می پسندیدند روزی مستورات  
در قصبه پرتاب بودند و این نوع تاثیر خواسته الله ای فقیر را توجه باین جماعت افرمودند و در ضمن  
این فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز به گرانخواستند بخیبت رسانیدند و عدداً آنها زیست زیاده باشد  
والله اعلم و چنین اشارت ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد است کسی از منحصان ایشان نباشد که به شرح  
و کشش که است از این باب آنچه بنویسد و غرض غیرت و مسوونات خود است از جناب حضرت  
ایشان مستدعی گفتند و صلیه بوصفه یعنی الزمان و فیه مانع بود صفت



## ذکر موقوفات حضرت ایشان

حضرت ایشان می فرمودند که بار بیدین یکے از مشاہیر میرفتم گفتند مدتی است که دو خدشہ در خاطر من می گذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمی شود یکے آنکه عالم میگویند رویت حق سبحانہ در دنیا بہ بصر محال است و حق را بچشم می بینم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیاں پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا کہ گفته اند دیدہ را فائدہ آنست کہ دلبرویند بہ ورنہ بیند چہ بود فائدہ بینائی را۔ گفتیم قائل این بیت معلوم نیست کہ جمال حقیقی از خود برون یا مجازی در تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباہ بصیرت بصیرست شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتیم حال آن ادراک باقی است یا نہ گفتند باقی است ہم این عدم است اشتباہ است۔ دیگر آنکہ نقش بندیاں می گویند کہ ما بر سائک میشودیم پس در اول نہ ہست و سبب خودی دست می دهد این معنی محقق است یا نہ شما گویید بچشم خود دیدہ اید گفتند کہ ہر وقت کہ ازین مقولہ بسیار سہ دیدہ ام بکہ امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمدہ اند بجز مادیات و غیر مادیات حاصل نمی شود۔ در آن محل بر شخصی از غولیا و ندان ایشان کہ مقابل من نشستہ بود کہ گفت کہ من بہوش گزیدم بہوش افتاد ایشان مترو شدند کہ مصرع شد یا نہ را غرض آنست کہ ہم ازین تاثیرات تاثیر کردیم چون آن شخص بہ ہوش آمد از دوسہ سوال کرد کہ نہ کہ ترا چہ اندازد و کہ بہوش من شدہ من پیش ازین نمی دانم کہ مجروح التفات ایشان از ایشان نور من خارج شدہ در من پیوستہ و از من برنت گفتند عین الیقین حاصل شد اما ہنوز حق الیقین نیست و گفتیم شما شنیدہ صاحب اندیشہ و بہر طریقی را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست۔ کتب حروف گوید در مکہ معظمہ در مسجد الحرام ابن فخر باغری از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بصر در دنیا قائل بود بہ خود تقریبہ در آن محبت این قصہ ذکر کرد۔ آن عزیز ایراد نمود کہ چون حق سبحانہ متعبد بہست و مکانی نسبت بہ جہان در میان حدقہ را می دوی حاجب منی تواند شد۔ پس بقامہ مشاہدہ یاد جو غرض عین بہ نسبت سے اثبات تفرقہ در بصر و بصیرت نمی کند گفتیم حقیقت رویت بحسب متفہم عروت انکشاف الہم است کہ غیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رویت اما ویہ این را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصر و غز آن در ری یکساں باشند او را رویت نتوان گفت واللہ اعلم۔



میفرمودند و عجزی از بهر زبان من بامن سوال کرد که حق سبحانه و تعالی را بواسطه بندگان خود روزی می رساند  
و همچنین همه اینها روزگار را و ما و شما همه میان داریم که رفاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خواست  
گفتم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و از ایشان طامع و مابین خلق متوجهیم و از دست می بینیم و از دست  
می طلبیدیم گفت فرق واضح نمی شود تصرفی کردم یا نکنند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش  
خطور کرد که مبلغ بدیه پیش من آمد و ساعت این داعیه قوی تری شد تا آنکه اختیار بدست او نه ماند  
من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و نظریه و زاری می کرد و گفت می دانم که سعادت من  
در قبول این است و تفاوت من در رد آن بعضی کارهای شاق را شرط قبول ساختم همما نه را بر غیبت  
ادا ساخت بعد از آن گفتم که این مبلغ بر غنیه دروازه من بسته چنان کرد سائله انجامی گذشت اشارت کردم  
که آنرا بگیر بعد از آن گفتم که هیچ دستی که در گرفتن تو از امر او گرفتن باز تو فرق است گفت احوال بسیار واضح شد  
و اشکال نماند میفرمودند و ترجمه عظیم بود همه در ایشان و فضل و شهرت بود در این محل شخصی سوال کرد که خواب  
حافظ می فرماید که امروز چون حال تو به پرده ظاهر است و در حیرتم که رنده فردا برایت چیست به روی  
بر آنچه در کتب عقاید مسطور است که روتیه حق سبحانه و در دنیا منتهی است نشان دارد و به تطبیق چه باشد ظاهر  
درین مسئله بسیار شد و تشنگی طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که باحق  
حق سبحانه محبت است محبوب نیست خواه حافظ بمقتضای شوق میفرماید چون حق سبحانه محبوب نیست  
و مانع جز از جانب مانده آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب نمی کنی فریقین تلقی بقبول  
کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بهر دلی انکشاف نیست که  
فوق آن انکشاف نه باشد و اولیاء را در دنیا این معنی حاصل می شود و عامه را موقوف بر آخرت است  
و عالمان بر معنی انکار کردند و گفتند لابد از ایت را مدخل فتح بهر فردی است یکی از مخلصان حضرت  
ایشان از خواص بادشاه اوزنگ زریب بود روزی بادشاه مراقبه کرد و او مردی می جنبانید هم  
در آن محل شغل بر دوش غالب آمد و غیبت بر دوش مستولی گشت مرد حصار دست بافتاد نزدیک بود  
که بادشاه را ضرر می رسد بسبب آواز افتلان مرد حصار بادشاه از مراقبه متنبه شد و بسبب این حرکت  
پرسید نهی از غیبت و اختساب بحضرت ایشان ظاهر نمود و مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت  
ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملک و انبیاء و رفیق طریق ایشان نیست شیخی پیر اگر با حضرت اشکال



اخلاص می داشتند طلبید و با ستایشان کیفیت اشتیاق داشتند عام لطافت گفته فرستاد حضرت ایشان  
 قبول نه نمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بتعبیر  
 من محمول نه شود و آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش در آن ملفوف کرده بودند افتاد و بر آن کاغذ نوشتند که  
 بجمع اهل الله است بر آنکه بیس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه می فریاد و مآثر الحیوة الدنیا  
 الا قلیل جزء اقل به شمار میداد که بقرض من خواهمید و از جزه لای تجزئی خواهم بدوز بر این جزه لای تجزئی نام  
 خود را از دیوان خدای جلاله بر آورم زیرا که در بعضی طغیانیات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در  
 دیوان پادشاه نوشته شد نام و از دیوان حق سبحانه بر می آید و روایت این نامه بالمعنی است و انشا  
 الله نیستند این قدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل می کرد که پادشاه آن رفقه را در جیب خود نگذاشت.  
 چون شصت نو پوشیده آنرا در جیب آن نگاه داشت تا هفت خلعت رفت فرصت آن را مطالعه  
 می کرد و می گریست. کاتب حروف میگوید مثل این و آخر عظیم الشان پسرها در شاه امتداد کرد و دفعه  
 مشتمل بر نیایش و الحاج و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد یارت خواجہ معین الدین تشریف  
 آید و بدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا یظلم فی صور کما دعا عالمک و انما یظلم الی  
 قلوبهم و دنیا تکم بافتال این امور فریفته نمی شوم شیخ نقشبند یکی از اصحاب شیخ احمد سهروردی رفته  
 در جمع گفتند که دویشان این طبقه معرفت بدیده ندارند هر چه دارند از کلام ادال فرار گرفته اند حضرت ایشان  
 فرمودند چنین نیست بلکه بعضی اهل طبقه معارف خاصه بدیده دارند که در آن تعلیم و پرورش یکسره کرده اند  
 گفتند پس ما بدیده نیستیم از آن ما هم شلیم تا بر حقیقت این کلام مطلق شریک فرمودند و کلام الناس علی قدر  
 عقولهم امر مفترست در مجلس عام انشاء آن تنوع کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت  
 ایشان فرمودند نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیار از اهل الله در حکم عموم اند بعد از آن چون  
 به محبه دیدند فرمودند که توان بسی می است که نهایت الصدیقین مدایت الانبیاء و اکثر اهل استقامت  
 همگی را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزه دیگر انصاف می کند چون حضرت ایشان سخن بدین بیانیدند  
 قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کرامت در روئے ایشان محسوس گشت بر کمان آنکه شاید مختار ایشان  
 آن قول دیگر باشد که الولاية افضل من النبوة نگاه حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در  
 نهایت صدیقین مدایات انبیاء برزخی واقع شد و است که در آن نتوان گذشت الا بنی بعد از آن



و آنچه که سابق مذکور شد با سلوبی که در خود آن محسوس بود تقریر فرمودند و بگفتن قبول کردند شیخ نقشبند و قنایت  
 ابهراج آمده گفتند اگر قبول بایزید را بپسندید پس نوشته اند این قول را با آب زرد باید نوشت محقق نما شد که  
 حضرت ایشان در اکثر موارد موافق مذموب حنفی عمل می کردند از بعضی چیزها که بحسب حدیث یا وجوبان  
 بمذموب دیگر منتهی می یافتند از آن جمله آنست که راقیه ام سوره فاتحه می خواندند و در حین آن  
 نیز روزی در پی مسجد شیخ عبدالاحد بحث کردند از بعضی اسلاف خود نقل نمودند که بشا به آنست که چنانچه  
 پیش از شاه بغرض احوال خود استاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار غرض خود بر یک باز گذارند و هر یکی  
 چیز که گویند حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در معاملات مناجات و تهذیب نفس  
 صحت بدعا و نحو اینها چنانکه جایز است لا صلاحة لمن لم یصل بام الكتاب دلالت می کند و خدا تعالی سمیع مست  
 بوحی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند هر یک بطلبی چیز که گویند استماع مناجات یک نامحاجت  
 دیگرانست نقل نکند آید بر آنکه قدرت قوم در بعضی احوال امام را داخل میسر سازد و این زمانه امام زبان لفظ  
 آنکه میگوید و حقیقت آنچه معنی تسلط است هرگز اتفاقات ندارد مع هذا احترام از تشویش امام متوجه کرد  
 کاتب حروف و زوایای این کلمات گوید قوله تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت  
 ندارد بر جبریه تاویلات آن در تفاسیر مذکور اند و زنی در امام حضور رخن افتاد شیخ عبدالاحد گفته اند او  
 نزدیک آنست که هرگاه که خود لغات کند و او داشت و بدلی خود به گوشش مست لفظ یا بدو بودند  
 می دادند لغت میسر می آید حدیث آنست که چون بصارت در پیبر ایمانم غیر منفک گردد و کاتب شود  
 گوید دوم به نسبت که که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و نسبت کسی که  
 فانی شده است حضور و اتفاقات مست بر نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی را  
 نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا اتفاقات احوالی دائم است بمنزله بصارت در بصورت جمع خاطر و  
 تحدیق نشد و این امر است متجدد و گسی می آید و گاهی غائب می شود و این جامع است اشارت هر دو  
 کلام روشن شد شیخ عبدالاحد در زمره تصرفات بعضی اسلاف خود میان می کردند و حاضران گمان نمودند  
 که این قسم تصرفات از خواص ایشان بوده است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت ایشان بودند اشارت  
 کردند که فلان و فلان قهر بیان نمیدانند آنچه تصرفات حضرت ایشان چشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون  
 ع نشنیده که بود و مانند دیده اظهار نمودند و شبیه ترفع شد و اشکال نماد شیخ نقشبند از احادیث آنکه هرگز



که به زمین العابدین نیز ملقب بودند از طرف والد ماجد ایشان خواجه کلان ابن خواجه محمد باقی اند بعد  
از آنکه نورخاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدین آیدند در آن مدت برقرار فائز الانوار  
خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه می شدند و فیضهای یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این  
نسبت اولیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون با استفاده ظاهر باشد قوت میگیرد و بجهت آنکه  
عزیزه که بوسیله ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه  
بحضرت ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه مای طلبید بایشان صحبت دارید  
و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بآن علیه بخدمت حضرت ایشان رسید و نفس خواجه بطهر آمد و  
فیوض عجیب جلوه کردند پس آنکه از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر می شود و هویدا  
عرض تحیه احترام به زمین العابدین بجانب فیاض زماں صاحب قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت  
سرمایه سعادت پیش از آنست که خامه لال لسان متصدی بیان آن تواند بود از دله و بیستالی اکثری طر  
میرسد که هر طور خود را روانه آن صواب گردانند و به عتبه بوسی مشرف گردند و اما بحر بشری از عدم تنیده باب  
و صعقت بنی سدر راه مقصود می گردد و شب و روز شیفته جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب  
قدس خدایندی مسألت می نماید که بزودی و خوبی میسر آرد آنکه قریب مجیب الله الحمد و المنة که باین درمی  
صوری ببرز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز بجهت می گذارند و اعلی  
هر چند پیشتر روی نمایند راه ترقی زیاده ترمی کشایند ایام محبوب که منضمین چندین مصالح و غایات است  
در نظر مجربان زیبا و گواراست بلکه از الغامش لذت پیشتر فرامیگیرند و بجزی که بود مراد محبوب  
از وصل هزار بار خوشتر از قبل ازین هم این معنی متجلی بود اما ازین صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول  
این دولت اتم و اکمل است و همچنین خوار می و اعتباری دنیا و اهل آن و بے ربی آن درین روزها  
زیاده تر حروف و حکایت از تزییات این دنیا هم خوش نمی آید و وضع بے تعلقی فخر و بے برگی آن در نظر  
مستحسن زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت مستکبر انداختند و اهل این وضع را مستکلف ایام  
اقامت در آن بلده مکره اگر چه کمتر بودند تا اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت به  
درین روزها بے اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه و بجهت  
را از خود می رباید و بقراری سازد و دله و شوق عتبه بوسی مجدی رسیده که در نوم و یقظه آرام ندارد و نمیداند



که بجه جبهه خود را آنجا رساند از شایسته بارش و گریز آنست نمی تواند کرد که وقت آمدن این صواب از  
 سبب گریز یا تحریک قریب هلاک میده بود و بعضی موانع صوری بهم سدره اند بعد از انقضای برسات  
 امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد هر روز گردد و اگر غایات باطنی  
 که آنانی میسرند تسلی بخش نمی شده نزدیک بود که از درد شوق قالب تنی میگرد اما چونکه فرموده اند که  
 متوجه حال تو غایبانم خواهم شد و از توجه غایبانم فیوض خواهی یافت خاطر را اندک جمعیت حاصل است  
 مع هذا و شایسته شرف صحبت است امیدوار است تا حصول پائے بوسی مشمول اکرام توجه غایبانم باشد  
 در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا در روز متوجه حال احقر  
 باشند که ازین سبب کشاکش کار زیاده از ماضی حاصل آید امید که مسئول مقرون با جابت گردد  
 روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب می گردود و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه غریبه  
 پر تواند از است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت  
 جذب بهشتان تمام جلو و گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدح و شکر و بی خود گردید و بر زمین افتاد که برین  
 ضمن بانگ نماز مغرب داده شد چون تسخیر نماز در میان آمد و در آن غلبه اندک سخت رود نمود غسل  
 هذا القیاس آنرا اوقات مغلوب نسبت می باشد پیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزت اعظم  
 است و از اتشغال علمی و تدبیر معاش اگر چه غرض می باشد طبیعت منتظر باین غیبتی یک دو سطر تکمیل می نماید  
 وقت رخصت که از زبان گوهر نشان فرموده بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر زیادتی  
 خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید و الحاح طلب فرموده می یا بدو روز نسبت قوت می پذیرد و آثار خاصه  
 جلوه گرمی شوند این همه از لطف آنحضرت می دانند من آن خاکم که بر لبه بهاری می کند از لطف بر من  
 فکرم باری اگر بر روی از تن صذر با نم جو سوسن شکر لطفش که تو هم به بعضی یاران اینجای که شست  
 برخاسته اند ازین نسبت خبر می دهند بعضی مغلوب الحال می گردند کیفیت عظیمه در خود مشاهده  
 می کنند بر خورداری درویش احمد درین روزها بر باری نسبت است متمنا آنست که کیفیت بخود می  
 و مغلوبی در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی محقق نشده اما از عنایات آنحضرت امید آن دارد که  
 حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی اخبر امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضی امور  
 ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط به توجه آنحضرت است



صاحبها در طلب است که در هر روز به رزمی بخواند و خلاصه کتب این را در هر روز بخواند و مستراح علی من تبع الهدى  
یشمارد و اگر حضرت ایشان در کتابت نوشته بودند قبله نما یا آنچه فیوض و برکات در یک ربعین که بخود  
گذرانیده حاصل شده البرهان نماید و شریعت بنجد محل آنکه بساکنش شمس باطنی که فراخور خود توجه  
عالی حاصل گشته و از بسیاری دسائیس نفس را نانیافته و افول و نیستنها فائق گشته است که گر بر تن من  
زبان شود بهر موی چه یک نمک تو از هزاران توان داشت تا اینکه معروض آنکه تا حال مختصر مطالب تر بود مشاهد  
و مطالعه نورانه تجلیات او ان قلب می نماید بعضی امور غریبه بران طاری می شود مثل غیبت و حضور می  
در بودگی و کثرت محض امور کوئی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نور می هم دیده است که اگر امر شود  
بمدحی معالیه دوام نماید یا چیز دیگر مناسب سال رفتن و فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله نما یا  
عجب معالیه است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید و پیرایه می شود فیوض و برکات از باطن آنحضرت  
برای بیکدیگر درگاه چون این بسیار می رود و هر چند شوق بیشتر ریزش فیوض بیشتر احتراق آتشین است که آنچه  
گشتنش باطنی اختراست هر چه طبع تهیبت است یک توجه آنحضرت از عبادت صد ساله الیه  
بهتر است که از جانب عشق بازگشته که کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد آنحضرت  
ایشان و جواب ایشان نهفته در هر چه که بسبب جنبه الهی تو حیرت انگیزی دوام می ماند و هر چند  
بسیار باران متناثر می شوند اما بعضی تاثیراتی شوند شفقا چون ای نسبت دوام روشنی نماید کیفیت  
و کمیت ساعت فصاحت افزاید تمام هستی موجود در خطایه دوستی محبوب عطا شود و در شود  
و ابی آثار در جونا مکان بالظلمة یعنی گروه و آثار الوادیه و حقانی در ظهور آید و از مقام قربانی گذشت  
و مقام قرب فراق در آید افراد انسانی چه بدانشی من حیوان متاثر این نسبت شوند چنانچه محقق نام  
مخلص فقیر هر دقیقه که نسبت جذبه آگاهی متاثر می شد اسپ اند قمار استل چون منسوب به نسبت  
می شد اسپ بندین می افتاد چون زیاده مغلوب می شد فقر همه خورد می شد می افتاد و بعضی اینجا  
یعنی حیوانات از نسبت این فقیر متاثر شدند و از راه زانو راه روزگار نشسته اند طاقت مکین دارند  
و مردمان فقیر بزرگان این طریق و متاثر شدن حیوانات به تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده  
لیکن آن بعضی اکابران وقت آثار تصرف نمی برد که ماور شوند از اجتناف آن وقت که مغلوب نسبت  
شوند و از بعضی اکملین هر دقیقه که ایشان بخوانند و عجب ترا کرد در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجه



چنان متاثر شدند که بهشت ایشان در جوارفت و باز بر زمین آمدن توقع که چند مدت در دوام این نسبت  
جدو احتیاج نمایند که بعد دوام رسد کما شد در جمیع یا راں خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز و شب نیز  
متوجه این جانب باشند و بخند و ماستفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه  
منوده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس تدلیس  
و مطالعه کتب موقوف دارند و اوقات ثریفه را بتوجه تمام علی الدوام با آن نسبت گذارند  
حرف گو کاغذ سیاه کند و دل که تیز است که چو ماه کند و حرف و صوت را در دین نبیند  
بلکه در مقام نسبتی از نسبتی که در بقظه است حاصل گردد و در این مقام چون و سوسراست در  
مقام ذکر دل از ذکر بانه اشتیاق در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است و نیز  
این نسبت حقیقت زکراست و حیات که حقیقت حاصل است خیال لفاظه اقوال را چه نسبت  
مشفقانه هر وقت که این فیتور در مقام تندر و عارفان حضرت خواجه خردند پس سره میفرماید این نسبت  
میفرمودند که خود را از درس و تدلیس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروری بکسود و در خود را با شکیه  
نسبت گذار که ناگزیر به بهر نزدیکی است الحق که تئید به آن چیز را بود انار عجیبه آن نسبت  
چون از آن چیز با دست و کشتن آنچه می خواهم یا نتم و اگر قضا باشد تو جهارت و تصرفات آن  
را بگویم و فترت بایر و شفا بیاری از اکابر این طریقه نسبت آنکاسی و مشاوری را بچندینی  
و آنکه در میان این نسبت و این نسبت بهیچان بیجا نیست و تندر و عارفان  
مشترک است از اصول این معاد و در مقام حق انجالی در دهن من جوت و در منزل عشقت  
و در مقام و در دین و در رازشانه دیگر است و اگر به نسبت گاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است  
و این نسبت از سلوک محبت و غلبه شوق است و تقین علمی است که ظلم مالک لطف مقامات  
رسیده است مشوق چون نقاشی رخ بر می کشد و هر کس حکایت به تصور پر کند و در باب هم عالی  
را بهیچلی همست معروف یا آن بود است که لطیفه مدر که را بجز یک معلوم که حق است سبحان و معلومی  
مستفاد است از اشع بیدش خدمت شایسته است و در تقدیر و تجرید و تفریه لطیفه مدر که از هر چه هست  
و تندر و تقینی و تندر و تندر و استغراق تمام که نهایت مجید مقامات است حاصل گردد و نیز  
آن که در دین است و در مقام است و در مقام است و در مقام است و در مقام است و در مقام است



که در روزی در آن شهر باطن مشهور و خیر او بجا نماند بر سر کل شیخ هانک الیاده مبرهن گردید.  
 آنکه آنکه در آن شهر خواجگان قدس الله اسرارهم بفتح عقیقار و از کیمیا و اورمیدار این چنین و ولتی بیوسیدیه  
 چیزهای عظیمه و عظیمه را با هم در جوه حاصل می گردید از آنکه من ادراک من شاک و السلام حضرت  
 ایشان میفرمودند که از وی را توفیق معاونت کرد اشتغال و نیوی ترک نمود و همگی همت بدو و خواندن بجانب  
 حضرت پیران میرزا علی بن علی و سلم متوجه شدن مصروفیت ساخت در چند روز نسبت اولیادین ظاهر شد  
 و از آنحضرت منی الله علیه و سلم فیضها یافت و در آنجا به مؤلفی ملقب کرده بود بعد از آنکه کمون بمعنی  
 شتر است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را به ... از آنحضرت تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را به آن غرض  
 که در آن روزی بود در دست زدست شینده که ... از آنحضرت تعلیم فرمودند و سلم را به ... از آنحضرت تعلیم فرمودند  
 و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینیم و بهی حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشوند و این چیزی است  
 که حق سبحانی را با آن مخصوص ساخته است گفتیم از فرموده محبت صورت گرفته است حضرت صلی الله علیه و سلم در  
 متخیله شما ممکن شده و رتبه حقیقه آنجا به محبت گفت باید که بر من معنی برساند باشد تا آنرا تصدیق کنم  
 گفتیم معنی فعلی آیه و تفسیر در آنجا به محبت استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزدیک علامه متیقن است  
 معلوم شد که آن روایت حقیقه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلوت آن ظاهر شد صورت خیالی است پس  
 آن غریب بعضی آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا به شمع خود ذکر طلب کرد و بهیچ نه شنید گفتیم اینجاست  
 شد که آن کیفیت خیالی است که از فرموده محبت در خیال شما گرفته است نه روایت حقیقه است و شنید  
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان بهی حال پیش آمد حضرت ایشان بهی حکم فرمودند و این جای نزدیک است  
 فیه حقیقه است و آن است که گاهی این کس را مناسب تمام بروجی پیدا می شود و نقطه تمام در آنجا قسری  
 است و خیال مبادرت می کند با قاضی صورت بخدا آن و آن روایت حقیقه است اگر چه در آن باشد یا نیست  
 فرق نیست و بیشتر است تمام و این حال و عدم انکشاف معنی آیه است و حدیث را در جمیع دیگرند و بود آن  
 آنست که آن مناسب است بدان مشابه نیست که مکرر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسب است  
 یا بسبب آنکه مناسب است جهت و حتی خاص است غیر وجه علوم مخزون آنجا به و ظن من آنست که  
 روایت ایشان برین شخص بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشد و بهی حال آنحضرت ایشان  
 با غریبه از معاصران خود که با ولایت مشهور شده بود و در آنجا بهی بسیار گفتند و بهی بسیار







عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معجز می داشتند بتقریب ترتیب بعضی سالکان فرمودند که در روز عدم  
 نسبت خدیجه است این نیست که سالکان زمان ما بدو است اعتماد می کنند زیرا که بخار معدوم به مثل ایشان محمود  
 می کنند و حالتی قبیله به نام طاری می گردد اگر چه ابتداء آن توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که  
 این در میان و بی خودی بسبب اشتغال مردم که باشند از یاد داشتند لا غیر این طاری قبیله می رسد و الله اعلم  
 بجهت حضرت ایشان شیخ غرض کرد که دل من درین ایام بکار جاری شده است تبسم کردند  
 فرمودند اگر بکار جاری شده است مبارک و بعد از آن باین تغییر فرمودند که مردمان را تحقیق آنست که  
 می کنند می پندارند که بکار جاری شده است کاتب حروف گوید در دل به آدمی بلکه ساکن است او نیز  
 حرکت فنی موجود است و وجود عدم آن باقیار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات  
 تجلی کند و آن تجلی بدو است غالب بجهت باشد از یاد داشتند اسمی پس عبرة آن تجلی راست زان  
 حرکت را و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند ترقی بعد موت امری مقرر است ولیکن این بیان کمال  
 دارد می شود که چون در این عالم عامی متولد است ده گانه یا صد گانه یا هزار گانه باشند تبسم فرمودند و انصیل  
 بود که با اینها از اولیا می آید و بعد از مدتی فرق در میان اینها چه باشد جواب آن بکشت معلوم  
 شد که ترقی غالباً در تبیین یک مقام است از غایبها به از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد  
 بسبب تحلل اجزای بنیاد بنیاد فکری می باشد و هر کس بر استعدادی مخلوق شود و در دنیا  
 از آن مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از آن تصفیه و درونی بسبب نشأ از اجزای بنیاد تبسم  
 فرمودند و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند سرگشته فاعلمی در تبسم در تبسم در تبسم در تبسم  
 ترقی در این مقام کاتب حروف گوید مثال این امور نیست اگر چه می سازد و الله اعلم بحضرت  
 ایشان در بیان معنی قول مستعان العارفين قوله اناس عندهم رزق عن قول لا اله الا الله  
 فرمودند و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند سرگشته فاعلمی در تبسم در تبسم در تبسم در تبسم  
 خواجه را به چندی غیر متحقق شده و اما که در کتب مکتوب است و اینها تبسم فرمودند و الله اعلم  
 بر آنست و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند سرگشته فاعلمی در تبسم در تبسم در تبسم در تبسم  
 می کرد و اینها تبسم فرمودند و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند سرگشته فاعلمی در تبسم در تبسم در تبسم در تبسم  
 ساختند بعد از آن مقام کاتب پیش گرفته تبسم فرمودند و الله اعلم بحضرت ایشان تغییر می دهند سرگشته فاعلمی در تبسم در تبسم در تبسم در تبسم







ترا که سبب این از بعضی اهل مجلس استفسار کرده ام کیشدن تنباک است آن عزیز همان وقت حقه  
 دهنی بشکست و توبه نضوح کرد در شب آیند و هر دو در یک ساعت بیک دفعه در خواب دیدند  
 گویا این فاضل نزدیک تر از همیشه و مورد عنایات و التفات بیکران است دیگر هیچ مردی در  
 غزیری از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائے هماناں حقه دهنی در خانه نگاه داشته بود در واقع دید که آن  
 حضرت بکلمه از تشریف آوردند و بعد از دخل بکر امیت باز گشتند این شخص در عقب آنحضرت بود  
 و سبب کرامیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و حلیم دهنی هست و آنرا مکروه می اندیشد و می بیند  
 در محله ما میخاطب بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که دهنی مرده است و از تالش می گردید و کفن میا  
 می کنند بعد از مسجد جامع میرفتیم که او را در بازار ایستاده دیدیم و متعجب شدم و از حالش پرسیدم  
 گفت فتمه من عجیب است در بعضی کوچه ها که این محله میرفتیم در آن حالت دو مرد بایست تمام  
 بایست غنیمت پیش آمدند و میگفتند اینها مرا بطور زیور کوش افتادند و در ظاهر امر هر دو مرد مرا بخانه  
 آوردند و کفن میا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرد می بردند تا بجا می رسیدم که آنجا مردم بسیار جمع بودند  
 و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیس بردند گفت این آن نیست که طلبید  
 بودم این را برسانید همان جا که او را از اینجا آوردند بودید چون با من باز گشتند از عقب باز آمدند که  
 این را بسیار بد این تنباک می کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوزخت و من را  
 حالتی بیدار شدم دیدم که اقربائی خواهند که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت در آن روزی  
 با من تقریب می نمودند که ببید غلیم الله که از اکابر شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و انجا بای  
 آیه یوم تاتی السعید و یوم یومین و امثال اینها متسک کردند و در آن رساله بدست و کس از افغانه  
 بعلماء دلی فرستادند این هر دو اولاد من بودند گفتم از این استندال است و ایهی هیچ کاره نمی کشاید آنچه  
 علامه در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم بعضی آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختنم  
 ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که اشهر فقیه این شهر بود رفتند دیدند که  
 در مجلس درس تنباک می کشد با اعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برائے  
 آن می کشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعضی روایات فقهیه  
 و احادیث رساله تقریر کرد و بدو بشفقت و بادنی عنایت رد کرد و هر دو مخزون و شکسته دل گشته باز آمدند



و صورت آن حال بمن گفتند گفتیم و عوی غریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حال برودید  
 سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم یحکم ما احل الله لك سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه زینب رضی الله عنها غسل تناول می کرد و سائر ازواج غیرت  
 کردند و در خدمت حضرت غرض نمودند که از بیان شریعت بوسه متغایر می آید فرمودند متغایر خوردیم  
 غسل خوردیم گفتند شاید نخل از شجره متغایر خورد و باشد پس حضرت آن غسل را بر این احوال کرد و این  
 آیت نازل شد به پر سید که علت این گراست چه بود البته خواهد گفت بوسه برانگاه پرسید و حدیث  
 آمده من اكل من هاتین بشجرتین فلا تقربن مسجدنا علت نهی این جا چیست خواهد گفت بوی  
 برانگاه پرسید که در حدیث آمده که حضرت بوسه خوش رغبت می کردند و از بوسه بد تنفر میفرمودند  
 نیز است یا نه آنگاه گویند که در تنباک بوسه بد است یا نه اگر گوید نیست بخوبی از آنانکه گاهی نه  
 کشیده اند باید پرسید و الله دماغ را بوسه ناخوش می نماید و بعد از آنکه بد بوسه مناسب بابل احتیاط  
 در رعایت تقوی است که ترک نمایند این هر وقت و به همین مراتب سوالات کردند تا بقبول حضرت  
 نمودیم و در کاتب حروف گوید شریع علیه الصلاة والسلام دو نوع علم افاده فرموده است  
 علم شرعی و علم بشرایع و هر دو از مصالح است که خصما این را رعبه بغیر طهاره و خشوع و ساجده و عدالت و  
 آنچه بدان تعلیق دارد و تمییز اراده دارد علی بن ابی طالب علیه السلام بکلمه الشهادة آنچه از آن قبیل است مناط خدا گردانید  
 و اعتدال آنها مناط سخط و بساط و اخلاق ما و کف طهاره شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آن همه در اصل  
 معنی آن اند و این معانی را مصالح می گوئیم و هر دو از شرایع متقادی هستند و در آنست و آنچه بدان تعلیق  
 دارد و آن همه بقدری محض هستند بآن معنی که عقل اگر چه استخوان این متقادی بود اصول و ترویج و همه  
 تقیه بر آن تمام می شناسد اما اقامت آنها مقام بهر خدا و سخط بسوسه اینها در ظاهر اعلی و توجیه دعیه  
 در اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً می شناسم که یاد کردن خدا  
 بسبب بغات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص موردی باشد از فرض دون  
 غیر آن چیز است که در ظاهر اعلی صورت است و عقل به دراک آنها کافی نیست و در سبب من  
 است که شرایع بجز سلم شرع شایسته نشوند و مصالح را عقل می شناسد چه چیز از بیعت حضرت  
 پیغمبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس حلی است حکم باشد در خدا و سخط



در ضمن مصالح متوجه بودی و انیم که سبب نبی از ادائی ذمیب و فقه و لیس و بر کر اهیت رفا هیت  
منزل است و قبح بعین ترمیر و ادائی متوجه است خواه کسی بقصد رفا هیت کرده باشد یا بخران  
اما ادائی یا قوت در مرد و لیس مثال بغایت فخر اگر چه رفا هیت پیش از آن داشته باشد قبح بعین  
آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفا هیت کند قبح رفا هیت و خراش موجود شود و اگر بغیر آن  
کند هیچ ضرر نیست بنود و هکذا این معنی آن یعلم و یعتقد الله اعلم میفرمودند در حدیث خواجہ مراد علی لود که  
از در کس و مطالعہ کتب و حکایات غیر ضروری خود را یکسودار پیدا الحق تا آن چیز را بولایتا و غیره این نسبت  
ظاهر می شود از نظر این فیر مانده است که کسی از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابوالفتح  
و نسبت محمد بن حضرت شیخ محمد قدس الشارح و بجا چیت فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت حسن  
ست و نسبت این نسبت نسبت شود میفرمودند که نسبت شیخ فکیر پیران به نسبت ابن بیت و نسبت  
تمام دارد شیخ شمس فرمودند شخصی بخدمت محمد می انوی شیخ ابوالرضا قدس سرود و نامزدت  
از آن زمان که از آن مقامی و از حقیقت کیمیا با عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا این بود که  
پس آنرا که شمس از آن جهت الاجساد و تجددات الارواح حاصل المقصود شخصی از مخلصان  
حضرت شمس است و آنانی که در مریض بچه نزع زندگان باید کرد فرمودند کن فی الناس کما حد من الناس  
تحت نظر این است که نسبت فرمودند بحال لا یمیم تجارة و لا یبع عن ذلک و لا یشتد  
بیش از آنکه نسبت فرمودند به این بجا چیت سوال می شدند و در آن آثار بعض ایشان زیادتر نسبت  
از حضرت شمس نسبت فرمودند آن سوالان بجا استفسار کنید که عدا و احوال اقرب للفقوی و کما یستحب  
است از آنکه نسبت شیخ ابوالفتح مقصود سخن ریافتند از بهیل فرمودند گفتند که سیدان و سیدان  
این آیت است مستحق در آن الله خواستند که بکابل بفرستند حضرت ایشان باشند عام دعا کردند در آن دست  
فرمودند هر جا که بر سید شمس بجا شد بایشان از هر که بود ای معنی باید از سالک و مجذوب بصحبت  
و سبب نشاید ایشان بفرستند بموجب فرموده بجا آوردند بجا بیامدند بایستادند و این بیت خوانند  
سعد اذ انزلنا من السماء ماء و ازید ام به بسیار خوبان بید ام آه تو خیزد دیگری بکشتن ایشان  
شیخ محی سیدان و غیره را بید ام خیزد می کردند و فرمودند اگر خواهم قصه منابر منبر تقریر کنم  
چون مسافر از آنجا است و در حقیقت میران سازم و بفرستد بیان نمایم که هیچ کس را شبیه ندانم و بفرستد



از تصریح بوحده استراحت نمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در در طه الحاد و زندقه  
می گفتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع می شد و این تقریر را بر مطالعه رسائل و حدیث و وجود بسیار  
تحریف می نمودند و این تقریر را در شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بمشاوره رایه بر ایشان خوانده  
و بعضی یاران نقد القصص همه آن بر حضرت ایشان خواندند و بعضی آن حاضر شد حل آن مسائل کما یبغی  
می نمودند و تحقیق ربط حاشا با قدیم بار از حضرت ایشان شنیده شد که تمیل می فرمودند و علمیه که  
آنرا علمیه می نامیدیم تحقق و تقریر در خارج ندرند و محقق بقوه علمیه و محقق اندر آن همه علم ماست که  
پیشین رنگ بر آمده شبه نیست که این صور را این علم نتوان گفت زیرا که علم بود و این صور نیز بودند  
و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را قدیم و منشار بود و محقق علم است و علم نیز نیست  
و این رنگهای مختلف مزاجی او نیستند و کما قال در آیه هر چه حکم میفرمودند این معیت محقق  
به علم نیست بلکه در تحقق و تقریر نیز در اینجا خدشه نمی آید زیرا که این معیت معیت بود بهر چه یا عرض جبر  
یا جوهر بعرف نیست معنی است الطفا از این معیات می فرمودند هر کس بحسب استعداد خود  
از مسئله معیت خط گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و وسیع و بصیرت است  
قال الله تعالی ما یحیی من بنوی ثلثة الاله و طائفه معانیه کرده که هر فعل و اندعالی و حرکتی و صفتی که در  
عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله و قال ما یکم من نعمه فن اذله  
و طائفه مشاهد کرده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیء هالک  
الا وجه و قال هو الدل و الاحد و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبادت از کتب این مقام  
قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چوں در وقت استماع آن بغایت صغیر السن  
بودم بآن اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه ایجاد موجود و موجود تعلقی است دائم بدوام می که چوں  
بعد عدم متعلق شود تا مشی ایجاد می نمایند چوں در حالت وجود قیاس کنند تا مشی بقا است و اختلاف کما  
باعتبار اقل و لحاظات است حقیقت یک است مثل ضربه قاضی از شمس است که استناد می نماید  
به شمس دارد و الی چوں بادل حالت نگاه کنیم انشراق و رفع ظلمت است و ثانیا بقا نور است  
تجدد است تجدد امثال بگیری است ازین حقیقت بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بسیار  
کرده اند می فرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در صد و اثنان







جمهور و مجلس و مهربان میار اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر این انکار کنند و صحبت منقطع نشود و میگویند  
 اگر ترا با کسی حاجتی باشد بر سر تهیدستی شائسته کن و نه در هیچ نما و در طلب آن حاجت و نه باید که سخن  
 را مثل سنگ اندازی و سر فرمودند در مجلس خام برگزیده که در عصر هیچ کس بیفرمودند که لباس و زری مرد  
 مشعر باشد به صفت کمالی و مثلاً کسی که در نشمن دست باید لباس نشمنان پوشد و باین ایشان نشمنان  
 کند و آنکه فقیر است باید که لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند و سر فرمودند در محاطه  
 بزرگان سخن مغلط و موجز و آهسته گفتن و فایست می فرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور  
 آید باید که بنام روزگار را از تو آفرینند و دانند و یادست مقصود از این سخاوت می مردن است  
 نه محض اطلاع بر کمینست فراج و سایر بچین و بچین سفارشنس ایشان پس کسی که این جمله  
 بجا آورد صاحب معارف را بر محنت خود مطلع نساخت و محنت خود را ضائع ساخت و استیلاست و بچین سرچ  
 مقصود از این نامه صحبت و واقفیت و زانف میانی بهر نام باشد و در غنی تولید یا در فقر و بیست ایشان  
 این بیت بسیار است و آنست که در سخن بچین و بچین است و با دوستان عظمی و دشمنان  
 ملازم می فرمودند و آنرا که منزلت ایشان از منزلت فرزندان است و بهر سلام کنند و آنرا که از نعم الهی از نعم  
 الهی شناس و آنرا که بجا آورد و در روستای ایشان منبسط شود و نقد حال ایشان کن بساطی باشد که دانی اتفاقی  
 که نزدیک تو پیش قدم دارند و در چشم ایشان ظلم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر از این باند محسوس شوند  
 و صد یک دل به نیم نگه می توان خرید و خوبان درین معاطه فقیر می کنند و سر فرمودند از خصایص  
 احمقان است که به چیزهای لباس عادت نشان منده شوند یا بکیه کلام مقرر کنند یا طعنه مقرر کنند که از آن  
 متفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند و سر فرمودند بعضی آشنایان به حسب ذاتی دارند که اگر صحبت تو  
 بتدریج در دل ایشان بگیرد من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نه راندند و در سر را در غرار این یار را  
 نیست باید شمر و بهتر از فرزندان باید داشت و بعضی آشنایان بسبب آشنائی ایشان ظهور فضیلت است  
 از تو باز تباط حاجتی تو قدر هر کسی باید دانست و بهر را یک منزلت نباید داشت و بهر هیچ کس زیاده  
 از آنچه مرتبه او است اعتماد نباید کرد و بهر فرمودند کار عاقلان و حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط  
 مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن نفع هست یا اقامت فیضیه یا اقامت سنته واقع شود می فرمودند  
 در سخن گفتن راه رفتن و نشستن و برخاستن بهر آداب و عادت ایشان کار کن اگر چه ضعیف باشی و اگر



عبدی یا جنبی یا بخلی یا گاه از تو صادر شود در کتمان انعام آن باید کوشید و از آن مستحق باید بود و خود را به بخلت  
بصفت متقابل فرایید نمود تا نفس بدان خصل خویش در چوین سخن در کد اب مفرمی افتاد و در تحریر از انعم  
و طرار آن غلبه می کردند و در این باب و فائز خود که در سفر اکبر آباد دیده بودند بیان می نمودند حضرت  
ایشان با تملاق سلیمه رفیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بر چه اتم متصف بودند و غسل  
معاش مثل غسل معا و کمال و وافر داشتند و در هر امر تو سطر دست می داشتند نه چندان در تنگ و تنگ  
فرورفته بودند که به بی نهایت کشته و نه چندان ترک تقید با آداب مترسل بودند که به نهادن میل کند و لباس  
پوشیده و شرف نداشتند از فانی و غم نکست بود سخن و ناظم هر صفت که میسر شود یکسان می داشتند اما  
حق سبحان ایشان را همیشه ناظم می داشتند و به اختیار ایشان می فرمودند و از ابتداء آنکه ترک دنیا کردند و  
کمالی بر او نمودند از بازار نه خرید و نه عمامه و نه جامه و نه پادشاهی و نه سحانه همه نزد یک حاجت  
بودند و در آن حضرت به این لباس و فرمود داشتند و صوفی متقشف درین باب بحث کرد  
و فرمود که این لباس و فرمود است که به سبب سحر و اوردن من  
و این لباس و فرمود است که به سبب است از و با است نه بر آنکه از این معنی از لوله خود  
بهر صفت است و ایشان به این رفته و این باب را بلی مسدود ساخته و اگر این است  
برای است و ایشان از نه سبب به سبب بسیار تعلق می فرمودند و در کیم قوم را به فرید اگر متعصب نبود  
و اگر نصیحت می نمودند به نهایت رفیق و دین دانی نمودند و امر معروف و نهی و رسایل مخصوصه  
بشرط ظن قبول به رفیق و دین می کردند و پیوسته تعلیم علم و عطاء و نفرت از جهل و جاهلان پیشه ایشان  
بود و در هر حال تنبیه آثار نبویه می نمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن بود که گاهی در عمر خود  
جماعت فوت نه کرده بودند الا به غدر بزرگان گفته اند الاستقامه خیر من الکرامه و هیچ حال  
نه در جوانی و نه در صبا میل با امور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلقی بجل ایشان بود و در امور ضروریه  
خود به بیع و شرا صرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه هیئت فقهار متقشفه اختیار می کردند و هیئت  
فقرا آزاد بنده به هیئت مشایخ صوفیه فی الجمله قائل به بی تکلفی زندگانی می کردند و تصریح کردند  
مکروه می داشتند الا برای حاجت ضروریه کسی را که برای تنعم در عمامه و تنگ و مثل آن قرض می گرفتند  
ناخوش می داشتند و بخوبی میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و ترک مناسبه از فنون



طبع ایشان رفاه نماید در طب حدس ایشان بقایت رسا و سلیم بود و طبع حضرت ایشان از لوافل  
 تجمد بود و به یقین در رکعات بی میل و اشتیاق در غیبت هر مقدار که باشد و اشتیاق و ضحی در رکعت  
 بعد مغرب بر آن توابع و الیهین و نیز در کمال خود به تلبه و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 خوش صورت و بار خایت تجوید می خواندند و از آن در طبع ایشان بیرون از تلبه و استغفار و استغفار و استغفار  
 و بیان معانی آن می خواندند و یک هزار بار در روز یک بار از حق و اثبات این سخن که هر کس که  
 دو هزار بار اسم ذات همیشه از حق بود و بخاری از قیامت نیست با وجود کبریا و قیامت  
 متوجه می شد و به یقین است که هر کس که در روز و شب از حق و استغفار و استغفار و استغفار  
 یاران بهمان اسلوب غلطی فرمودند و از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 کرده بودند چون از میان زمین و آسمان شد و به یقین است که هر کس که در روز و شب از حق و استغفار  
 از زبان ایشان استماع کرده که با هر چه یا نیت در دست در دو توبه بود و یا نیت و دیگر هر روز سوره شریف  
 یا زده بار و یا نیت یک هزار و یک صد بار از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 نما هر حق سجده و یا نیت یک صد بار از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 میام و قیام به ستور تدبیر به نیت یک صد بار از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 شده بودند و طاقت موم نه داشتند و یا نیت یک صد بار از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 نقیب با وجود در غیبت شریع همیشه در روز و شب از حق و استغفار و استغفار و استغفار و استغفار  
 و به سهوشی خود گرفته ام و بدان مانند می شود یعنی غیبت چون شوق آمد یکبار و اشتیاق شد و غیبت  
 غالب آمد و همیشه پیداشد چنانکه امید حیات متعلق گشت و مرده و از آنکه اندای فقیر حاضر بود  
 درین افتاد و کلمه استغفار الله الذی اولی الامر و الحی القیوم از زبان ایشان به آمد بعد از آن روزه بصمت  
 آوردند و فی الجمله تخفیف دست و پا با آنکه در آن صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار و  
 ظاهر شد غالب بهمت ایشان آن بود که نماز بر نیت نه شود چند بار در میان غیبت پدید آمد که صبح طلوع  
 کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون دست نه یک رسید بآن گویند که غیبت بر او است و او که  
 وقت نماز شایسته وقت نماز را خود پدید است نگاه گفتند مرا متوجه بقیه کنید آنگاه با شایسته  
 نماز گذارند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن به ذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده و دعای حیات می کردند



و این واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یک هزار و یک صد و سی و یک سال هجری در اوایل عمر  
فرخ میر واقع شد و فرخ میر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیب شد و برج و مرج عظیم دست  
داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود قصه فتح پیتر و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد  
داشتند و هذا آخر ما اثرنا بر آید من مناقب سیدنا و محمد و منا شیخ عبدالرحیم قدس سره و متلوه  
انشاء الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و محمد و منا شیخ ابوالرضا محمد قدس سره -

## قسمت ثانی در احوال جناب معارف مآربام الطریقه و تحقیقه کاشف الحقائق علامه الایمان محمد و مولانا شیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنهما

برینید وضع طبعی و عقلی تقدیم این قسم بود لیکن بعد از خطه حال سند و صحت نقل این قسم را قسمت ثانی کرده  
زیر آنکه اکثر قسم اولی از این قبیل است که این فقیر به واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از  
قبیل است که یکبار در واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدنی  
لله فقه من عباده فقههم اولیاءه و کما هم الا ذوالبرکات و نبیل علیهم دعائهم و افرح من  
المستهمینا بسم العلم و جعل لهم غایه دروایه فاعبوا احادیث مهدیین ائمتهم المتقین فاقام  
لهم ارضه و سماءه سبحانه ما اعظم جوده و عطاءه و ما اسبح نعمائه و الاله و الشهداء  
لا اله الا الله و حده لا شریک له لا یرد و احد حکمه و فقائمه و اشهد ان عبدا و رسوله  
الذی احمل من بین الانبیاء و المرسلین نهائیه و سنائیه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه  
ما عاقب الصبیح و مساءه اما بعد من گوید فقیر کثیر التفسیر ولی الشهد بن عبدالرحیم غایبها الله تعالی  
بلفظه عظیم این کلمه چند است از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام بزرگ  
معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انبان عین کاطین المفرد بالهدیه سیدنا و مولانا الشیخ  
ابوالرضا محمد قدس سره الامجد سنی شوارق المعرفه حسبنا الله و نعم الوکیل

## مبتدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبداء سال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علامه زمان شاه جهان بود از خواججه خرد و خفیه



حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اندونی الحقیقت علوم ایشان ہمہ سیمہ بودند و فائده این تحصیل صریح  
محافظة بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب و الدعا جہ خود در سرکار یکے از امرام روزگار بقصد  
انتفاع ظاہر آمد و رفت می فرمودند ناگاہ استفاد ایشان بر منعمہ ظهور آمد و آئین نزد او تجسید تمام  
و توکل کلی و عمل بر سنت و جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی کہ زیادہ از آن طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض  
معلوم شد کہ چون دست از ہمہ تعلقات باز داشتند و جہ خود را فرمودند کہ ما این را با وجود کثرت شد  
و متاعب اختیار نموده ایم و بیج و جہ از آن را و گشتن نیست اگر این ہمہ مشاق اختیار کنی و از لذات  
اعظمه و منافع البسہ و آسختن باقی و عشار قطع نظری نمائی رفیق مائی و اما اختیار تو بدست تو است  
زوجه ایشان بہت ورزید و پیر بنی در برگرد و حل و حل ہمہ بانگند آنگاہ حضرت ایشان از خانہ و خانہ  
بر آمدہ نزدیک مسجد فیروز آباد حجرہ ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیار می بود کہ وہ  
فاقہ متوان می گذشتند و اگر سدر متقی میسر می آمد چندانای نان جوین و دودغ می بود کہ محمد جان طمان در  
امثال و سے زینا ز مندان می آوردند و آن را در فقر قسمت علی السویر می کردند و بہ قلیلہ الکفای نمودند  
تا بہن وقت از روز آیندہ و برگرد در خانہ ایشان دیگر و دیگران در جی و امثال انہیامی بودند اینکہ  
خداستعالی برکت تمام ظاہر فرمود و قلوب عباد خود را متوجہ ساخت و تحویل و سبت و معاش منبسط  
روزی کرد از مہار حال خود چنین خبر میدادند کہ فقیری نہایت بقریب ہے ایسانی را صاحب شیخ تاج  
منہلی کہ خلیفہ حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزدیک خواجہ خود در آمد غیبت قویہ بر و سے مستولی بود و آنچه  
خواجہ از و سے می پرسیدند نہایت بطور تکلف جواب می داد خواجہ خود در آن محل فرمودند کہ مطالب  
معرفت خدا باشد باید کہ بایں مردم روانہ متمسک شود چون این سخن استماع نمودم داعیہ بعیت با و سے  
و اخذ طریقت از و سے در خاطر من پیدا شد استخارہ کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ  
متوجہ شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجہ  
تفاسے آنحضرت استادم ناگاہ بمن توجہ نمود و در ہر موئے از مو بہلے ایشان آفتابہ در غایت شگفتان  
ظاہر شد و مرا بنام من خواندند و در آن واقعہ اموسے ظاہر شدند کہ محبت آن فقیر در دل من سر و شد  
و باب استفادہ از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یک بار حضرت غوث الاعظم  
را در قیظہ دیدم اسرار عظیمہ در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعہ دیدم کہ آنجناب وسط صفو و لایا



که بر هیئت تزیج آمده اند در هر صحنی هزار و بیست سیصد نفر بودند و در دست هر کس از آنجا  
 غزوه است از بر طاووس و من خارج آن جاخت بر کنار سے ایستاده ام در خاطر من خطره خطره گوناگون  
 بر آن خطره مشرف شدند و در صحنه از آن صفوف داخل گردیدند و غزوه بر طاووس که در دست مبارک  
 آنحضرت است بمن عطا فرمودند بعد از آن نبود در هوا طیران نموده مراد برین طیران رفیق خود ساختند و سایر  
 مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آنجا بیوم است ادا نمود  
 دیگر بار آنجناب را در واقع دیدم و گفتم یا سیدی می خواهم که بیعت کنم با مردی از طریقت شایسته است  
 کنم از آنکه تفصیل آنچه از شما اخذ کرده ام خبر کنید مرا از مردی که نزد او این معنی باشد فرود بیعت تو  
 با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بر آنکه دیدم که گویا در راه میروم که در آنجا  
 پیش کسی نیست الا آنکه آنرا قدم گذراندگان معانیه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است  
 در وسط قمار غیر طریق از آن می پرسیدم بعد از آن و سه بدست نمود اشارت کرد که بسوخته من آ می -  
 مشرح خاطر شدم پس ای آهسته زد من علی ام فرستاد دست مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم تا بر من ترا  
 نزدیک می کشد پس همراه آنجناب پویا پویا می رفتم تا آنجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر  
 دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول الله  
 هذا ید ابی المصطفی پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر و آن محلی در خاطر من  
 خطره خطره کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من همچنین و بیده بیعت می باشم در حق او لیا  
 و اشارت و حقیقت بسوخته دست تو است بعد از آن تلقین اشغال و اذکار و اسرار بنواختند پس  
 آن همه آسان گشت بر من و پیش ازین واقعه بند کربلی و هبش شغول بودم می فرمودند که حضرت پیغامبر را  
 علیه من الصلوة انهدا من التحیات لیهما بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود  
 بوجهی که من در شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یا منم در آن وقت که آنحضرت سوال کرد  
 بمن اشارت فرمودند جوابی پر روشن بیان کردم بعد از آن از من مفصل گشتند پیش ازین  
 واقعه شوق رویت آنحضرت در مقام منام بسیار داشتتم چوں این اتصال و اتحاد  
 میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذب سر آمد -



## ذکر سیرت مرغیبه و تصرفات در مشاقت حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کنند قبول نکردند میوسته مراد منتهی قلن در نظر ایشان محترمی بودند و هیچ التفات ایشان و یا بار ایشان نمی کردند البالغه تمام و اگر عزای مخلصین چون کشتن دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند به دست بیمار که خود می گرفتند با عتقاد تمام بنقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فیسح اللسان عظیم الوریع و صیغ المعرفت صیغ ادب طویل القامت ابیض اللون خفیف البیضة لیس الكلام بودند بعد نماز جمعه و خط گفتند سه و سه و سه بیست از خوانندگان به نهایت ترتیل و در وقت خواندن بهر ناحیه از لواحق مجلس توجیه تمام می فرمودند و آن را بخاری ترجمه می نمودند بهر آن تصریح و تریل بعد از آن به هندی و آنچه مناسب آن حدیث می بود و تفسیر می کردند با عتدال نه با انحراف در اول حال از سر علم و کس می گفتند مردم بسیار بدوق نظر ایشان جمع می آمدند و در آن زمان دو سبک از تفسیر می نمود و دیگر از مشکوٰۃ درس ایشان نمود و اکثر حال در توجیه الی الله یا بیان معارف با خواص عذاب می گذشت بر دست وجود قائل بودند و در آن باب تحقیق می داشتند و در مجالس صحبت منقذات کلام صوفیاء را بسیار حل می فرمودند این فقیر از شیخ معظم مصلحتی شنیده است که اوایل عهد اوزنگ زیب بر ناحیه از لواحق مملکت کفار ستامی غلبه کرده بودند و در مقابل آنها افواج مسلمین شیعین شده و مقابل بحد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یک از این فریق مقتول نمی شود و ازین ممر بر بنظر بادشاه و ارکان دولت اضطراب راه یافت بعضی یاران درین باب استغاثی و خاک کردند حضرت ایشان و خاک کردند که یقیناً مقرون شد بعد از آن اندک وقتی نه برآمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکی منهرم و مصطلم گشتند یا آن چو از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته به اوزنگ زیب رسید چنان ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاوردند این افراد از کجا برآمد در نقض افتاد آخری که بحضرت ایشان فرستاد حضرت به تفصیل برای واقعات مطلع ساختند بعد خبر بهر بهمان وضع بی تفاوت بیامد نیز ذکر می کردند که یکبار به بنظر مبارک ایشان سید که جامه نخش که تا یک دو سال کفایت کند باید ساخت که این بود و فی الواقع از



ست. بفرستد از اهل کشمیر این خدمت فرمودند و سے جوامع پیشین بنامت نشن آورد حضرت  
ایشان از اهل یک شمار روز پویند بعد از آن نماز صبحی گذارده بودند مجلس سکوت بود بجم کردن  
راوی سبب بسم پر سید فرمودند حق سبحانه نشانی الهام فرستاد که اگر در خزانه مقصودی هست که  
این جوامع را اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما باشیم خود هم که بنامت داریم این را نیز کنیم  
و عنقریب بیا س لائق شماست فرستیم از ابرشیدند و عنقریب بیا س موعود نشسته عنقریب بیا س  
بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند که اگر جوامع شالی در شالی که رنگش  
این است و رنگش این گیرد و بگوید این قرینه قبول شد و اگر وضع دیگر است رو کند و انقی فرمود و ایشان  
بر آمد نگاه او را پویندند و شکر بجا آوردند از آن باز بیا س ایشان پیش متهمانه می بود و نیز قصد ایشان  
و نیز کردی کردند که در او آل عالی دو سه فاقه بر آمد و پیش و کول میسر شد و در آن وقت که از غنصا  
ایشان آمد و گفت طوام در خانه من حاضر است قدم رنجید فرمایند ایشان برخواستند و روانه شدند چنان  
بنامت آن شخص رسیدند و سے درون خانه رفت تا مستور است تا که در آن مقام حاضر و ایشان  
بیار پانی که در روز و از او اینستاد و بود به افتاد و شریب قومی بر ایشان آمد و به شش شدند بعد از آن افتاد  
زد و نه خود اندر و گفتند این تبیه است ز فدا متعالی که دیگر سعی و تلاش در امر محاش نباید کرد  
مستطرب است حضرت خود باید کرد من بعد بطریق مبادی است بیم بچانه که نمی رفتند الا به ضرورت و نیز  
ذکر که کردند حضرت ایشان در او آل روز است بعد مراقبه جمیع برخاستند و در بنگ سف نه رفتند  
خاموش نشسته و خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق را متماشا کنند هرگاه بنگ فرودش قدح  
سورے ایشان می آورد که از اهل مجلس تشکر گرفت که این شخص را چه چند نوبت همین صورت ارف  
شد بعد از آن وقت نماز در آمد و خاطر ایشان مضطرب شد اما غصبت کرده نشسته ماندند و امام  
مسجد سے که در حوالی آن موضع بود چوں و سے نیز بشارت بنگ انکاب داشت برخاست و  
دست ایشان را محکم گرفت و هر چند ابا کردند نگذاشتند او کسان کسان مسجد برو آب و فنوی  
کرد و ایشان را به ساخت از آن باز خاطر ایشان مطمئن شد که عفت و تقوی امری است معلوم  
که واهی یا نخواهی ایشان را بر آن می دارند غیر اختیار ایشان و نیز ذکر می کردند که چون رستم ابد الله  
اهل پهلست را ایدار ساینده فست ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که



عاقل خال را رفته بنویسند تا بقیاد ایشان رسد بعد از آن حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متعین شدند  
و بچویش آمدند و گفتند که سه می خواهید که احوال شما به عاقل خال رسانم چنانچه احوال شما به باد شاه عقیقی رسد  
بعد از آن توجیه فرمودند و بشارت بک آن سه شخص دادند و آدمی بدگر پیش از شاه رفت و آن  
هر دو شبوی شده به لشکر رفتند و مخترب به مرض شدند و گزشتند آمدند از آن گتم برین شد و هر دو بعد  
از آن احد الله نیز مستلا شد و لشکر خال که مرگ بود از آن گشتند و شایع شد و آن سید  
ایشان گفت حکم است که هر دو روزی گتم مخترب نمایی و گشتند و شایع شد و آن سید  
که یک با سه خرنه قوی بهین مسئول شد می گزینم و سه با سه خرنه بهین بهین بهین بهین بهین  
فرمودند با باغ اطفالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرج و شادی خوانده و فرقه را از راه  
خرن خوانده و این داشتند از آن است از صوت ایشان هرگز بجا و خرن و ایشان از این بهین بهین بهین  
منبسط خاطر و شادان می بودند نیزه گزینی که ندانند که بشارت ایشان سه فرمودند که چون حضرت حق سبحانه  
از باطن سارنگ برزخ برآید پس شود و مواخذ و بر سر قلیا و شیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن  
نباشد با حوریت دنیا و طلب محاش مشغول باید شد که این آن غائب را می شناسند و بهین بهین بهین  
که در او آنی چون من از بزرگ خدمت ایشان می آیدم تحفه نباتانی آوردم ایشان هرگز قبول  
نی فرمودند هیچ و شراره و سار قری و قطعات به قانون شرعی می باشد بعد از آن بهم ای موقوف  
داشتیم اما چیز به بدست اطفال ایشان می دادیم قدری نبات بر یکم بدید و در آخر یک بار خدمت  
ایشان می آیدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان و آدم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بهین  
قدری از آن ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد از آن روزی بن متوجه شده گفتند نبات شما را  
تناول کردیم و دوست برداشتند و بر او رفتند نه یعنی از آن همه تو رعایت نکرده و رگن شبتیم حالا آنچه  
ظاهر شرع فرمایند خند می بنائیم و نیز ذکر می کردند که واقعه درگ داس چون نوبت در جنگ بهین بهین  
گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آن وقت همه روستائیان چون سیاه شده بودند و با کثرت  
قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه با ما بگردان می خبر می دیگر نبود برخلاف توقع از فلان و اولادیم  
آمد کجا که روستائیان جمع شدند و خوانند که دست دراز می کنند تیر را بزور دست آوردیم و بهین بهین  
کردیم بهینیت خود را و پس نیمه یا غریب نهان شدند چون بخدمت ایشان رسیدیم بهین بهین بهین



و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاشرت و محافلت می کردیم ندیدی که چون روستایان دست  
 درازی خواستند و تبهها بودی مقاومت ایشان می توانستی کردی فلان یوز را برایشان زدیم تا بمسببت  
 خوردند و غنیمت عیش و نهال شدند و نیز ذکر می کردند که بسا آن بود که مردمان از سائل و افغانه سوال میکردند  
 حضرت ایشان چنان خود را می داشتند و درین فکر است افتادند پس از دیر می جواب تقریری کردند  
 که آن اصحاب سرای سوال کردند فرمودند چون ایشان سوال می کنند جواب لا تعد ولا تحصى حاضر  
 می شود و خود را برین عرض می کنند نمی کنم که این نهم سال کدام جواب است و نیز ذکر می کردند که  
 حضرت ایشان چون می خواستند که در مسجد داخل شوند نزد یک مسجد استادانند و در پیشانی  
 بر آورده بودند می گفتند بعد از آن قدم راست در مسجد نهاده اند کتاب حروف نوری مقصود ازین  
 صورت است این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود و حدیث یکان یعنی اولها نقل آنرا بجا آورده و حدیث  
 کار النبی صلی الله علیه و آله و سلم عیب القیاسون فی شأنه که این از عجیب روایات سنت و اعتیاد است  
 و نیز ذکر می کردند که چون بجزرت ایشان رسیدند در آن من متوجه شدند فتح توحید دست داد در آن ایام سر روز  
 کما بیش علما از هر قریه منگاف شدند و بنا به هر طایفه پیوست حضرت ایشان به شیخ عبد الحفید اشارت  
 فرمودند که متفق علی من باشد و در حجره مقید کند کاسبه در آن ایام می گفتیم اگر نخواهیم باران نازل کنیم  
 و اگر خواهیم میرانیم و اگر نخواهیم نماند و گفتند حضرت ایشان نهایت تدبیر می نمودند می فرمودند ادب نسبت  
 که که این سال دارد همین است چون افادت واقع شد حضرت ایشان بیت هندی به میل مثل  
 بر خواندند و در هر کتافین موق تیره که کاهن باه نشک با چوبه چوبه می زند با تا پنجه چوبه کلک به نیزه که  
 می کردند که بجا می آید از این ریشک بتقریب در دلی آمدند و در سه به هیئت اجتماع می نمودند که بزیارت  
 حضرت ایشان رهند و راه یکی بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگری گفت ای  
 قدم مردم بسیار نقل می کنند لیکن تا چشم خود نه بینم تصدیق نمی کنم و این بیت هندی به میل بر خواند  
 و در هر کتافین بکفون اپنی پنهان تب لک نه بچون کر کے مینا و گفت امروز باید که  
 مرا به تخیل نماند و حلوا و هند چون رسیدند و ملاقات در یافتند حضرت ایشان بهر یک تقدیر و تالیف  
 بجا آوردند چنانکه در حدیث شریف ایشان بود و بعد از آن از خزانان و علو جلیدند و اشارت باین شخص  
 کردند که باین سبب نهی از دست در این شخص نهی از دست در سبب بکشت بکفون و این نیز از سبب



حسداری شنبہ کہ روزے حضرت ایشاں چادر سے طبع رنگ پوشیدہ بودند بر پوست آہو خوشنما  
 نشستہ بخاطر اُن چادر و اُن پوست مرغوب افتاد و غنہ غنہ به نقض و تحسین مثل اُن خطوری کرد  
 و ہر چند نفی میکردم منتفی نہ شد حضرت ایشاں چون نانہ مجلس برخاستند مرا فرمودند بتشیں با تو کا ہے  
 می دارم بتانا کہ بران داغی بود از شیرینی آزار بہ ست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہ کردہ بہ ست  
 آوردند و بہ من عنایت فرمودند و گفتند ایشاں این خطرات را در حضور اولیاد خود راہ بناید داد و نیزہ ذکر  
 می کردند کہ روزے حضرت ایشاں و شیخ عبداللہ حدیثاً شستہ بودند در اُن محل شیخ عبداللہ حدیثاً رسیدند کہ  
 در حق فغان چہ فرمایند فرمودند فرستہ را دیدم کہ یک دیگر مناظرہ می کردند یکے گفت فیس دین صافست  
 و یکیزہ سے دارد و دیگر گفت دے موافق شرع نیست بیکار می آید کاتب حرکت گوید بین شخص  
 عزیز سے بود معتقد بسیار سے از اہل زمانہ و زبان سے ہزار بسیار می گذشت باہن فقیہ زکشتی شاہ  
 شنبہ کہ روزے در او اُن شورش طلب روئے خود را سیاہ کردہ بودم و در کوچہا و بازار با می گردیم چون  
 بہ محلہ فیروز آباد رسیدم دیدم کہ حضرت ایشاں شستہ ماندند خدمت ایشاں فرستہ و دست النشاں شستہ  
 در اُن وقت بایجہ از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را پیر شدہ است کہ بایں وقت نماز بہ اُن اختیار  
 مے کنند و بہ مردم نمایند کہ برائے خدای کف و در خدمت اولیاء آئند و من ترسند کہ مکتوبہ ہر شنبہ بایں  
 حلقہ روشن ست آنگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند لا بروند تداامت تمام و بمن متوجہ بہ فیج اُن  
 خطرات متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را در مغرب چون در مہدی نمایانہ ناگہ از من  
 مقصدی تحریک ایشاں سے شد مردم چونکہ مہد را می دیدند کہ منحرک ست و نزدیک سے کے  
 نیست بچہا می کردند نیز استماع افتاد کہ مرد سے از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشاں غصہ سوم  
 می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من می آید جمیع احوال و  
 افعال سے بر من منکشف می گردد یک بار منکشف من آمد و انکا بشتایں اظہار کرد اورا گفتم کہ یک  
 تو ایشاں را چہ دانی سے بخصب شمشیر خود گرفت و خواست کہ بر من حملہ کند بر سے نصرت تہرے کرتا  
 آتشی دید نزدیک بود کہ سوختہ گردد تو بہ کرد و الحاح تمام نمود از من مہد خلاص کردم و نیزہ استماع  
 افتاد کہ در مسجد جنازہ نے را آوردند تا بر سے نماز گذارند حلقہ رشتہ ایشاں فرمودند روح این  
 زن مفارقت نہ کردہ است و دریں صورت نماز بر سے بجا نہ نیست و ایشاں شنبہ روزہ



کہ یقین مودہ است حضرت ایشان فرمودند کہ نہ مردہ است و در آخر امر آن جنازہ کشادند و در روز ترحیل  
 بود و او را باز بردند بعد یک روز بمرد و نیز امتناع افتاد کہ مردے از خادمان حضرت ایشان بنقل منسکر  
 مرکب بود حضرت ایشان در مجالس متعدده و در بر شاعت فعل او مرد و ایما تمثیلہ کردند و متنبہ  
 نہ شد و از آن فعل ممتنع نہ گشت حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بار بار باین تقریر متنبہ  
 ساختم متنبہ نشدی گمان می بری کہ افعال ترا نمی دانم اگر مورے زیر ترین زمین باشد و در خاطر او عمدہ خطرہ  
 خطور کند من نوز و نہ خطرہ را میدانم و حق سبحانہ بتمام مایہ عالم ست پس آن شخص توبہ کرد حضرت ایشان  
 میفرمودند کہ روزے صائم بودم پس غلبہ کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی  
 در ذکر پس در واقعہ دیدم کہ مردے کا سہ شیر می خورد پس خودم آنرا و چون متنبہ شدم قطرات شیر را یافتم  
 کہ از بلان من بیرون می آیند مگر ترسیدم کہ روزہ من تباه شد و در دل الہامی در دادند کہ این غصہ را بعض  
 شیت خدا تعالی بپوشد است بغیر اختیار تو از عالم مثال بود است نہ از عالم شہادت روزہ از من  
 نمی کشند حافظہ عاقبت شد حکایت کرد کہ مردے تحصیل کرده بود و بہ مجادلہ و مذاکرہ شخصی تمام داشت  
 روز سہ مرا گفت پیچ کس را از فضلہ این بدنہ دیدم مگر کہ برے غالب آدم گفتیم گاہے حاضر شد  
 بہ بعض شیخ ابو الرضا محمد زیارت کردہ ایشان را گفت شنیدہ ام کہ ایشان عوام را از تفسیر حسینی  
 و غیرہ تذکیر می کنند و ایشان را فضیلت نیست گفتیم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم حال  
 ایشان معلوم کنی در جمعہ آیندہ در مجلس غلہ درآمدہ در دل او غلبان کرد کہ مناظرہ نماید حضرت ایشان  
 ایشان بر خطرہ من مشرف شدند در مساعی تاثیر کرد علم و سلب نمودند چنانکہ پیچ قاعدہ  
 از صورت و خوبہ حافظہ او نہ ماند تا بہ دیگر علوم چہ رسید و از فهم کلام عاجز شد دانست کہ این حالت  
 بتصرف حضرت ایشان واقع شد است نہ امت کرد و توبہ نمود و بحسب باطن بجانب ایشان  
 تضرع کرد حضرت ایشان او را علم دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیاز مزمی کرد فرمودند  
 کہ من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی و نیز مندی زیادہ کرد و گفت توبہ کردم از قول اعتقاد خود  
 و می خواهم کہ بہ شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نہ فرمودند و گفتند الواح منقشہ بہ کار  
 نمی آیند رحمت اللہ کفش دوز حکایت می کرد کہ حضرت ایشان در آن وقت کہ در مسجد نشسته بودند و من  
 در مقابلہ ایشان زیر دستہ ایستادہ بحضور حضرت ایشان گفتم کہ بایزید بسطامی در بعض احباب از



نظری کردند بسوسنے و کھوسے میگردان قوت جذبہ و حرمت نظر مشغ اُن امروز با غفلت شیدرخ  
بسیار می خنوم و در پیچ کس قوت باطن باین مشابہ نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند  
باین جذب روح می کرد و در آن نهانی کرد و دل مرار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خدای خود تربیت  
فرموده است و آن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر نخواهم رد کنم او را آنحضرت  
ایشان بسوسنے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بجز دم و پیچ شعور این عالم مرا نماند  
و آنکه خود را غریق در بحر ششم می یافتم پس به طرف سالی متوجه شدند که این را این مرد است یا زنده  
تال کرد و گفت مرده است فرمودند اگر خواهی مرده نگذارم و اگر خواهی زنده کنم گفتم اگر زنده شود کمال  
رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجیه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت  
حال حضرت ایشان متعجب شدند چنانچه از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت  
ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندک سوال به قلوب خود اثر بود چون در دل نشین شدم  
و غلغله میکرد مشرف می شدند و جواب می دادند بعد از آن اگر در دل از حد شدم دیگر آن دنیا جدا سبب  
میفرمودند و میفرمودند که خاطر سالی مطمئن می نشد شفیقه شد که محو عاشق استقاده از دیو یحیی و یحیی بنیاس  
حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را به حضرت ایشان رسانید و  
بالعکس چون این معانی را متذکر یافت روزی ملا یحییوب گفت س. روم در ایشان با مشافهت مذکور  
می کنم و ابطال این مسئله می نایم. در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و پیچ نه گفت چون از مجلس  
برخواست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چون حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت  
الف با، تا هم نمی توانستم خوانم.

## ذکر ملفوظات معرفت مقامات حضرت ایشان

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پینا میر علی اللہ علیہ آله وسلم بر پہلوی من نشسته  
چون چشم کشادم پیچ محسوس نه شد و سر دریں صورت اُن بود که این مشاہدہ در عالم مثال بوده است  
و چشم تکر لیتن به عالم شہادت تعلق دارد و می فرمودند رویت حضرت پینا میر علی اللہ علیہ وسلم  
در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال بیننده است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اندام هر کس آینه



دوست خود را می بیند و بلند مبدعی آنحضرت را مریض دید گویا ازین کس متاثر می شوند و درهای سلامت  
 سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرج مشاهده گردد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را  
 فی حد ذاته عروج و نزول و تقدیم نیست بل او سبحانه و تعالی است که بود این کس در واقع با مناسبت  
 به صورتی دیده مشاهده می کند پس گمان می برد که مرگ می رسد و در مرگ بجا می آید و در مرگ  
 هر تقدیم که هست از جهت راستی است روزی فرمودند که شیخ اکبر محمد بن محمد بن العسکری  
 قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و در مقام است سجده و معارف غریبه ایشان مطلع  
 شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه با کلمات و اشیاء اولیای صرافت ذات الهی است  
 دال که با است میفرمودند که این اسم را قبل این واقع می بیند بودم کاتب حروف گوید  
 که معنی عربی آمده است و قرمی اما یسیر و قدس و فی الحقیقت فائده ما که فی دلائل  
 و مروج قضا که مطهر و روح تنزل است پس ازین جهت که لازم صرافت است آمد و اطلاق  
 این لقب بر او صحیح شد و استحقاق صیغه که است بجهت حق و است بر اقطار عرفان الله عالم  
 میفرمودند روزی به قرابت و در مشغول بودم ناگهان در حلقه را دیدم که بر دروازه ایستاده و گفت  
 بسوخته من کرده میفرمودم در سر من ندا کردند که این فرشته است که بخواست می کند برائے تو  
 یقیناً بچه می خوانی کاتب حروف گوید که یقیناً بسوخته ایشان برائے آن کرد که عالم ملکوت را  
 روئے بجانب دیگر است و ناسوت را روئے بجانب دیگر میفرمودند در لوح نوشته دیدم قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم حسنات الابرار سیئات المقیین کاتب حروف گوید یعنی اگر چه  
 بسیار است از علماء محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول مسلم است میفرمودند که ایمان را  
 حق مسلم است که چنان بداند و هرگز مسلوب نه شود همچنین با مثال را حدیثی مقرر است که چنان  
 بدان حد رسد مردود نه گویند و ادق حد ایمان آنست که ظاهر شود و در سینه مومن نور محسوس باشد و فرمودند  
 که شیخ در سینه خود نور دیده و دیدم بمثابة چراغ روشن پس دیدم بدلی نور همه آفات بیهوشی و لغو و غاف  
 را با هم گرفته است تعالی مرا که ان شاء الله که مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب نمی کنم  
 و در آن روز که بعضی از جمعی فقیه مرقع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت  
 و نزهت طاعات است چنانکه در مرقع آن بیان کرده ایم و فرمودند که بار بار واقع دیدم که باین است



مرایا بنی شیخ با بزرید بسطامی بسته اند و پائے چپ مرایا بنی سید الطالعه جنید بغدادی پس منظر کردم  
به شیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم به شیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من در میان  
هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقع دلائل میکند بر ختم راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ  
بسطامی از اهل سکرست و شیخ جنید از اهل صحرای سکر با جذب خویشی مست و صحرای سلوک میفرمودند  
یک بار متوجه شدم بسوئے اسما و صفات خود پس یافتم اکثر از نو و نوئے نام نیک بشما فتم زیاده از  
چهار برابر یافتم تفحص تمام کردم نامحسور یافتم پس در آن حالت دیدم نفس خود را که بیدار می کنم عالم را  
و هلاک میکنم او را مثال این حالات اهل ولایت کبرنی را بسیاری می باشد کاتب حروف گوید  
بیش آنست که وجود جامع جمیع استعدادست هر که نقطه وجود در اوست میقتضی تدبیر کلی که مقتضیات  
طبیعت مدبره کلیه مافی الکلون است در اوئے روشن باشد از زبان لیل نقطه و آن تدبیر میگوید  
و بآن حاسد ہیں مبیند الله اعلم میفرمودند است سال است که من منقذ ام دراز میکشید و چادر  
بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب حروف گوید تا ایل این سخن آنست  
که خواب عرفی غفلت و ذہول است و از ایشان این معنی مرتفع شده میفرمودند بجات در تقلید انبیاء  
است علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذہب قدما را اهل سنت است مگر آنکه  
به صاحب کشف بر خورد و دی بر تفصیل تحقیق آن عقائد متنبه سازد میفرمودند مختصان متکلمین از میان  
حقیقت لکن با حقیقت واجب معنی اولوه می کنند که از با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر یک  
بشکافی در میان متکلمین و صوفیه نزاع نیست گر اندک دکانم قدما اهل کلام را لکن است که حق  
کرده شود بر مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مثل است بر دقایق جمع و فرق و علوم متکلمین مختصر  
ست بر فرق این را فنی گفت متوال گفت بلکه انحصار است بر بعضی دون بعضی و الله اعلم میفرمودند  
از اعتقاد تو حید که بوجدان یقینی و بر آن قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد و برائے اختلاف این شبهات  
ظنی و تردوات اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از غفای  
زمینه اگر چه فرشته گرد پیش کمال نیست یعنی به نسبت کمال ولایت خا عه خدا تعالی از ملائکه منتسب  
می فرماید و ما منازله مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات الهیه و مصدر خوارق که از جنس  
کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر می شوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن از ذمات صفات



لیکن خل و بطریق ولایت به حقیقت نه خده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود  
صاحب صفات ذمیر از اخوان این طریق کاتب حروف گوید قوله و صلوات الله مقام معلوم  
یعنی مقامات معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده  
حدی و احصائے ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند حسن ریاضت توسط است در اکل  
شراب با دوام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر به سخن گفتن و امثال  
این نمی گردد و آری اگر مشغول شود به تعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع می شود آنگاه فرمودند  
آنرا که حضور ملکه شده بشاب بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید وجه تسمیه شیخ  
جیشی بعرض است که از ارض و مواد و حدوث و امکان گذر شته بعرض و حلت پیوسته بود و  
الاستیاق و متوجه بودن دل بعرض و انما پیغمبر کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ماعداست  
عرش ز مانیه کاتب حروف گوید می تواند بود که نسبت شیخ یا قوت بعرض نه از جهت آن باشد که  
که مبلغ علم و باطل همست و عرش است تامانی کمال می باشد بلکه باین معنی که در بعضی تجلی ذات  
بهیم آمد بعرض بجهت مناسبت با و و در نظریات نامر احاطه به تدبیر مثال و الله اعلم می فرمودند  
در بیان معنی بیت مشهور اگر تو پاسداری پاس انفاس به سلطان از رساندست ازین پاس  
یعنی سایلک را باید که به پیغمبر نفس از توجه بحجاب احدیت و وحدیت صریح از و می بر نیاید و این میسر  
می آید با آنکه در میدان تو حید با کثرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بطن سبحانه آنگاه  
بادشاه گردد مقصود نفی غیریت منوهم است و این با ستغراق سایلک در بجز مدت صورت بند  
میفرمودند بعضی مشایخ گویند اهم امور شهود معیت حق است با منظر هر دلی که با آنکه تصور کند که حقیقت وجود  
با تعالی از صفات قیود و اطلاق متمثل شده است باین صورت که در وین نزدیک من اعتبار کرده دارد  
اهم امور شمع حجب است بتوجه بسوسه نفس احدیت از حیثیت طلیع و در کوه تعین سایلک ازین جا  
خود بخود سرسرایت دے در هم چیز منکشف خواهد شد آنکه در چو سایلک طول شود ازین توجه  
با کس نیست که مطالعه معیت حق با منظر هر دلی که باین طور که نور است بسبب مدخله نماید که قیل کل شیء است  
و از مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثل کاتب حروف گوید دیدن شمس احدیت از کوه انما مغز  
جذب است و شهود معیت حق با منظر هر نسبت است از نسبت با سوسه می فرمودند و این



و رضا و غضب و سایر اوصاف بشریت همه از امتزاج بعضی قوی با بعضی و سلوک و مراتب است  
 بهم ازین است و از سال رسالت و تکلیف متبیین برین ثابت گشته که عارف چیزه تلخ و بد بود را  
 به لذت تمام می خورد و بسبب آنکه در آن وقت از بعضی قوی خلاص یافته بود و کانت حروف گوید  
 مراد از قوی استعداد اعیان الزام و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان نطق و استوار قامت و  
 ظهور بشرد استقامتی کند و صورت نوعیه فرس بهال و انحراف استقامت و اشعریات بشرد علی هذا القیاس  
 میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و انبساط متوهمه اول مرتبه عرفان است و باین اشارت  
 کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون از امکان بر نشاند بخیزد در دینیه نماید میفرمودند  
 حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن هر چه از سمع و بصر و سایر حواس  
 ظاهر می شود مقدار استعداد است اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود می کند در وحدت متزدد  
 می گردد و چون از ظلال اسباب غایت بر آمد همه اعتراضات و تنقیدات مرتفع می شوند آنکه  
 محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست پس در نور بصارت بصیر  
 اثر است از بصارت روح لیکن متفید شده است به جهت در صحت غایت قمر  
 و نه غایت بعد است در دنگ که همیشه بنزد چشم خود دهند و همه چیز را بمنزله چوین بصیرت  
 و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین رو تنقید بهت و غیر آن مرتفع  
 می گردد میفرمودند معتزله و شیعه رویت را انکار می کنند زیرا که مقتضی جهت است و انکشاف  
 اتم بر رفع حجب اثبات می کنند و اهل سنت اثبات رویت می کنند بلا کیف و جهت و آن  
 عین انکشاف اتم است پس نزاع عقلی است میفرمودند اهل الله را حاصل می شود در دار دنیا  
 آنچه دیگر آزاد در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال برویت اخرویة کالبرق  
 الخاطف بعضی را و زیاده ازین بعضی دیگر را و به استمرار بعضی کل را حضرت امیر المومنین علی کرم الله  
 می فرمایند له اعبدی بالما سلا می فرمودند دخول در سلسله ادبیات و طایفه ایشان عبارت از عمل کردن  
 و قبول نمودن است مربی با مقامات و مشایخ و بهر کس که در این راه وارد خلدن گفت  
 اگر چه بنابر ترتیب پدید آید می فرمودند در زمان کار با حق نیست و الا محتاج سلسله طین  
 نمی شدند برائت اعراض خود و خراسان را و در خود کاتب حروف و نه گوید تجلی ذات کاتب بر توان



و متعلقات سے نیز اطلاق کردہ می شود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظهور قہر ذات  
 باعتبار تدبیر بر اسباب سماویہ و ارضیہ تا داند کہ حق سبحانہ ہر چہ می خواهد در ہر چیز کہ میخواہد ظاہر میفرماید  
 بغير جرم سبب از اسباب و این دانستن توکل می دہد میفرمودند و از اعظم موانع وصول تعصب است  
 در معنی قول صوفیہ کہ تا قبلہ توجہ یکے نمی شود و افادہ و استفادہ صورت نمی گیرد۔ می فرمودند معنی  
 توجہ توجہ آنست کہ اخذ از یک جانب باشد و التفات بہ غیر نکند اگر چہ غوث و قطب باشد  
 نہ آنکہ بہ تخمین اعتقاد افضلیت او بر کل کند میفرمودند غارت را نباید کہ مرید غارت دیگر را بخود  
 مائل کند و توجہ او بہ شیخ او شوراند و اگر الحاح کند نیز باید کہ تفویض کند او را بہ شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد  
 یا در شہر دیگر رفت با کی نیست۔ می فرمودند طعن در اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انکار ایشان  
 از ائمہ اہل بیت ثابت نہ شدہ بل ایشان اقرار است در توجہ این قول ابن عبد البر کہ بحراز تفصیل بعض  
 تابعین و من بعد ہم بر بعضی اصحاب رفتہ و بہ حدیث اہل خمسین منکم انہ متسک کردہ میفرمودند انقیاد  
 صحبت روحانیہ اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیہ۔ کاتب حروف گوید یعنی ابن عامر نیز از اصحاب ائمہ  
 و صحبت ایشان روحانیہ است و آن مؤثر تر است و اللہ اعلم می فرمودند در محفل عظیم از علماء و  
 عرفا مسئلہ وحدت وجود اثبات کردم و بہ عبارت عقائد متکلمین متسک نمودم و لائل عقلیہ و نقلیہ  
 بیان کردم اما تلفظ بہ لفظ وحدت وجود نہ کردم ہمہ قبول کردند یعنی اہل رسوم تعصب ایشان  
 بالفاظ بیشتر است۔ می فرمودند تعلم رسائل توجید بہ ریاضت یا انجذاب نفع نمی دہد۔  
 در رنگ تعلم رسائل خطابہ مشق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آری کسے اشتغال باین  
 رسائل مؤید و مقوی مطلوب می شود۔ می فرمودند ہمہ از منہ نزدیک من بمنزلہ واحد است و نیز  
 می فرمودند کہ رونے می خواستم کہ وضو کنم در ہماں حال قدرت بعنودم بعد از آن در دل من رواند  
 کہ این مدت نہ صد ہزار سال است۔ کاتب حروف گوید یافتن از منہ متطاو لہ بمنزلہ آن واحد  
 ناشی است از امتزاج فنا در حقیقی کہ فوق زمانست یا علم نہ ماں و یافتن یک ساعت از زمان طویل  
 منشأش آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہر حرکت نیست الا اسرع از آن  
 حرکت ہست اگر چہ در خارج آن حرکات ظاہر نشوند پس کسے منکشف می گردد مقدار اسرع  
 از حرکات مألوفہ و بقیاس آن از منہ متطاو لہ منشأش می گردند و اللہ اعلم می فرمودند۔ اگر



مرتکب منکرے را بینی بدان که سے مخالف امر را می نیست لیکن تذکیر کن اور افان الذکری  
 تنفع المؤمنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صد با چوں موافق امر را می افتد در زنگ آنکه  
 کینزک کسے بگریزد و دومی او را در هر کوچه و بازار با و از بند می خواند اگر چه کینزک و سے در مقامی خاص است  
 و مجبور و نیز یکی است از هزاران کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است به طنابها و به وجوب اگر  
 فاسق است نقض نیز واجب است و اگر صالح است صلاحش هم واجب و واجب با بغیر را  
 لابد است از علت تامه و از نشاد مرشد جزو علت تامه صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کی مقتضی  
 بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سایر اسباب گشت فتدرباب آنکه بعضی مردم  
 نسبت حضور دارند و منتشر نیستند و فرمودند چوں که رذوق مشاهد حاصل شد به پیش  
 معصیت زائل نه شود چنانکه شیرینی لذیذ است نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی غایت حضرت  
 حق فضل و سے است میفرمودند شیخ بازید یعنی یکی از معاصران حضرت ایشان من گفت ایک  
 خدا را بچشم سری بینم گفتم شیخ تو کیستی که او را بینی گفت از دوست و دوست خدا باید کرد گفتم و شنش  
 کیست گفت غیبش ساکت شد که مرد منصف بود میفرمودند ولی در دنیا بنا بر سوخته می شود به شمشیر کشته  
 می گردد از جهت غلبه عناصر بر روح و در نشأ اخروی کار بر عکس است که چیزی را مومن فان و نراک  
 اطفأ لیکن این حال اهل کمال است که حجب امکان از ایشان مرتفع شده میفرمودند و در خلص از  
 صوفی سوال کرد که صوفیا این همه ریاضات و مجاهدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنین  
 چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه مسخر تو شود پیش تو آید این همه متاع و مشاق  
 به تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کس این کار را بکند و منت بر جان خود نهد صوفی گفت بسبب  
 ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت در خانه قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید  
 در دل آمدن حق کنایت است از بقا بصورت الهیه و اصلش ششسان نقطه وجود است از نقاط  
 نفس ناطقه سادک و تاویل سطح عین القضات همدانی **سے** پس لا اله الا الله  
 خود ز شرک خفی است آینه دار چینیست شرک علی رسول الله به خورشق را ازین دو شرک بر آید  
 می فرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است و لابد معبود را عابد می باید و این مقتضی بینیت  
 است که اصل شرک باشد و خواه او را از است که عابد در عبادت مذکور نیست و معنی



محمد رسول الله است که خداوند تعالی آنحضرت را بخلق فرستاده است و بی شک مضاف غیر  
مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت وحدت رسیدی و غیریت تعینات را  
اعتباری داشتی در رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی بمیفرمودند که وجود عالم  
مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود  
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین  
عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات  
اعتباریه است مرتب بقیقت وجود را عبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود است  
بغیر که قیوم و است در بیان معنی کلام شیخ اکبر که در باب تاسوی و تین بعد المائت از فتوحات مکیه  
می فرمایند لا من العالم من الله می فرمودند وجود عالم در مرتبه دوم است و حق تعالی وجود صرف  
است عارفی گفته الوجود فی الکل ساسی و التعینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیاء  
است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف با هم تضاد دارند و در میان ایشان جامع نیست  
در رنگ آنکه گویند سراب دورترین اشیاء است از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس  
به صورت بحر آمده حال آنکه بحقیقت در میان اینها تباثن کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم هست  
و عالم بصورت موجود آمده و او را مناسبه با بحر ذات پیدا شد حال آنکه در حد ذات خود معدوم محض  
است در بیان معنی کلام شیخ اکبر صافی احدث الله شیا میفرمودند نزدیک اکابرین طریقت  
مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست که با غیر کو غیر کو نفس عینیه سوئے الله و الله صافی الوجود  
و لفظی بر حلول دلالت کند و سبحانه ظاهر است و مظاہر شیونات وی پس چگونه حلول کند  
ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر طرفیت و آن مستلزم اثبیت است پس نیست  
چیزی از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او در او و هم چنان است محل قول ایشان لیس فی الله  
سواء اولاد الله فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت و همدانانی ندارند میفرمودند  
بعض عرفا گفته اند که متجلی شد قرآن برائے من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف  
کردم نزدیک آیت و آنجا یافتیم از معانی بطوریه آنقدر که نهایت ندارد و در دل من درواوند که  
این است قرآن که بر من نازل شد و سلم نازل شده بود پس دستم غطیت قرآن را



و اولی از اولیاء اللہ متوجہ می شود بسوئے حق عزوجل برائے طلب چیز یعنی مردم پس الهام  
 کرده می شود یک آیت یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چون حضرت وجود متجلی  
 شد بصورت امکانیه صفات و اجماعیه در حجب امکانیه مختلفی گشتند لبان اختفا حرفت محترفات که گلبه  
 سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در منطاب هر ممکنه وجود متجلی است و  
 صفات کامله یافته نمی گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه مابعد المقام  
 الذی وصلنا مقام و قول بعضی آخر که ذوق کل مقام مقام مالا محتاجی میفرمودند قول اول صادق  
 است به نسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذلیس و مرء عبادان قریه دالی ربك المنقذ و قول  
 ثانی اگر اراده کرده است سیر در منطاب هر سما چوں ملائکه و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم است  
 لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجہ بسوئے آنها نمی شود الا ماشاء اللہ و لفظ  
 مقام بروئے منطبق نیست مگر به تسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقسمات  
 غیر متناهی در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است در بیانی معنی بیت شیخ فرید عطار است عشق را  
 با کافر می خویشی بود کافر را منور درویشی بود کسی فرمودند معنی کفر استنار نسبت اضافات  
 است در توجیه قول شیخ ابوبکر اسلمی و شیخ ابوسعید خراسانی که استنار العارفین معنی الی یزید ما تونی  
 الوهم و الظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری قمار جهت آئینیت که شهود وصول بذات عبارت  
 از بود اکثر عارفین و شیخ ابونیزه نیز از ایشان است لابد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود  
 را مراتب بسیار است گلبه متحقق می شود بر تجلی صفات و جوبیه با بقائے بقیه از امکان زمین است  
 غالب در اکثر عارفین و آن دائم می شود و گاهی بر تجلی ذات از عیشیت صرفت آن و آنجا بقیه  
 از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی به فی آنی که دائم نمی شود و درین نشاء و الا جزاء  
 بدان متفرق شود و روح از بدن منازعت کند و هر که بشود ذات ازین حیثیت نه رسید در تحقیقت  
 بسر توحید نه رسیده است و وحدت بر دست مستولی نشده است بسبب آن بقیه چوں سخن در مراتب  
 شهود بر باین بسطامی مستولی شد و بر جبهه امکان او غلبه کرد و با وجود بقیه از امکان این زمزمه بر آمد که سبحانی  
 ما اعظم شأنی و این نشاء کسی را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده باشد نه نزدیک که ما اعظم صیغه تعجب است  
 و آنجا صیغه تعجب نیست بنیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبر یا خود پرست تعجب نیست و آنکه گویند



که بعد این شیخ بسطامی خطی بر دوش زنادر نگه هست و به کار دآن را قطع نمود و گفت اللهم ان کنت قلت  
 یوما سبحانی ما اعظم شأنی فکنت محوسبا من ذلک فانا قطع من ناری و اقول لا اله الا الله  
 قریبه دیگر است بر آنکه تقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند  
 این بر آن ارشاد بوده است تا کسی به تقلید مثل قول او نگوید اما این منصور پس ابو سعید خراز و در حق نه  
 می گوید کان اوجد من هاند لم یکن فی عکده من المشرق الى الغرب مثله و لهذا مستولی شد  
 سر توحید بر دے رجوع نه کرد از آن لیکن قائل را رسد که بگوید که دے نیز بسیر توحید حقیقی نه رسید  
 به قریبه آنکه مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست با جمله اکثر غارها مشرف  
 شد و اند بنوعی از شهود و گمان برد نه که شهود ذاتی است و مردند در همین ظن و دهم کاتب حروف گوید  
 تجلی بقدر متجلی است و هر چه بر آن محدود است خالی از حد و محصور نیست لیکن فرق است  
 در آن نفوس که قوی اطلاق بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقید بر آنها غلبه دارند پس  
 در نفوس تقیدیه غایت معرفت نمود صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط  
 در رنگ آنکه هر آنکه که هست محاکاة اجسام نمی کند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین در آینه  
 صیغیر منطبع می شود و مع هذا آینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة دے تغییرات دیگر نیز واقع  
 می شوند و هر تغییر حجاب است میفرمودند قائل مثل انا الحق اگر محسوس است به حجب امکانیه کاذب است  
 و در حکم فرعون و اگر جهت امکان او مغلوب شده معذور است آنگاه فرمودند تجلی برقی معنی دعاوی باطن  
 و حجت امکانیه است نمی بینی که چوای یک جبهه را می بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند  
 چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد از اینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه خواهد بود  
 در معنی حدیث ان الله خلق المخلوق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نور و فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را  
 در مرتبه اعیان ثابتة که متلبسه اند بظلمات عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد از آن  
 ریخت حضرت حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجی و شناختند حق را باین جوهریت  
 میفرمودند توجه انسان بسوئے مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال است از آن رو که اینها  
 شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوئے صفات و جبهه میشود  
 و بسا است که بمیر آدمی در این حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات



پس متالم و محزون و متاذهی گردد بعد موت بسبب فراق مالوت و عدم دریافت کمال خود  
میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً مست بذات بحت  
و ذات ساذج و لا تعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معری است از نسبت تقید  
و الحاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند و فیه بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی  
و معقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این که هم آنست که مقید باین حیثیت  
امرد ذهنی است زیرا که اعتبارات ذات اسماء و صفات آنها نه لازم ذات اند که متغیّر نتوانند  
از آن در خارج بذات متجلی است باین کمالات از اول و ابتدا آنکه گفته است که احدیت قبل و احدیت  
قابل جمیع قابلیات است مراد وی احدیت ذاتیه است که در آن جا از خطه میسر اعتبار نیست  
و مستوطاد لا شیء دارد آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت است مراد دوسه احدیت  
صفاتی است که در آن خطه نفی ماعلذات است در آن تحریف با جمله مرتبه نفی ماعلذات مسی  
میشود با حدیه مرتبه اثبات آنها مسی میگردد و با احدیت و آن در احدیت خال است که آن دو جوهر  
و امکانیه را لفظ واجب الحاق می شود باعتبار تجلی وجود مطلق صفات و باجمیه شریزه و لفظ کهن باعتبار  
تجلی و بعد صفات امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی است زمانی چنانکه  
در و هم مجربان می آید نظیر تقدم رتبی این است که زید در شماس هم زید است و هم انسان و هم عالم و هم  
جایک در یک زمان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده می گردد به انسان صرف و اگر اعتبار  
نفی صفات کنیم مسی است با انسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بآن صفات کنیم مسی است  
با انسان متصف با چون بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسی است با انسان متالم  
و اگر اعتبار اتصاف او بصفة حیاکت کنیم مسی است با انسان حاکم و زید در جمیع این حالات واحد است  
و در خارج هرگز صفات و از وی متغیّر نیستند و اختلاف اسماء و محض اعتبارات تحلیله است  
و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صرف است  
مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در این نظر بعینه و این را  
بر آن نفی او با هم مجربان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاهریه و منظریه ثبات  
نمایند میگردد تعالی ما یقول لا یلحقون علواً جیداً میفرمودند هر که سبحانی یا انانی گفته غالباً



از غلبه حال و اختار جهته امکان از نظر گفته والا اطلاق اسما الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات  
درین عالم را ایشان یافته نشاء بلکه بحقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر پدید نیامده و نخواهد شد تا آنکه گویند اگر تجلی  
بر روی نام شود از خواص و صفات و غیره است است لیکن دو اسم آن چگونه شود که روح از بدن  
منافقت کند بدن تشرق و متحیری گردد و نیز نموده اند کشف ذات بعد از من حجب که رویت ذات  
و تجلی برقی نام است پس درین نشاء بعد از باب بقای امکان می باشد و هر که میگوید این تجلی برقی  
نمی باشد الا بعد موت بیست اعتبار است گفته است زیرا که اخلاص از حجب نوعی از موت است  
قال الله تعالى او من كان ميتا فاجيئناه وجعلنا له نورا لاية - وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ومن مات فقد قامت قيامته پس اهل شهود را بتایمست قائم شده پس دیدند حالا آنچه مردم در قیامت  
موجود خواهند دید کاتب حروف گوید بقرآنه تعالی او من كان ميتا ای اینا رفع عنه بالحجب فاجيئناه  
ای ایه مناه لا یروی الا بالذی ولا یسمع الا به وجعلنا ذوا یعنی التجلی البرقی الا فی روزه نام یکی از  
مشائخ بودند گفتند مقام فلان معشوقیه است من در این مرتبه ام که عاشقانه معشوقیه را درین جا  
پیش از مدخل نیست میفرمودند آنکه می گوید که در عاشقانه معشوقیه است که در رفع آئینیت نیست  
خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است در نار عشق بسبب آئینیت و مشرک است بشرک غنی  
و این مرتبه اگر چه از حسنات ابراست در سیات مقربین متدد می شود و صاحب شهود و متدد است  
بگیرا و استنداد و جلال و درجه این لذت بلند تر است از لذت عاشقانه میفرمودند هر که احب  
مرتفع شد و بد پروردگار خود را در کوه روح خود پهن است کشف ذات و درین وقت متوجه نمی شود  
عارف بسوسه عدم تنها پس ذات زیرا که این از صفات است کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او  
بانا قادر است برقیته الحقائق و آنکه انا محمد و است و حقیقه الحقائق نامزد و با هم تافی ندارد زیرا که  
نفوذ و است بر استیتمه الحقائق است مع قسح از هر جمیع اعتبارات و تئاهی و ناتئاهی و اعتباری  
است از اعتبارات - می فرمودند حدیث قدسی برود نزع است بیکه آنکه در اجبریل آورد اما در قرآن  
و اخل نه شد بسبب آنکه کلام معجز بود در غایت غموض و مخصوص کمال بود در قرآن مجید شفاخت عامه  
و خاصه را و آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخته است به واسطه در معنی اذا تحیدتم فی الامور  
فاستمعینوا باصحابه و غیره و در حدیث آمده که مراد از استغانت آن باشد که یاد کردن



احوال موقی و غیرت گرفتن از ایشان توجیه با موردی و بر ارفع میکند و فکر معاش را مشغول می گردانند و مبنی  
حدیث ان الدنيا اقیع من جيفة ممتدة میفرمودند دنیا مانع است از توبه به سبب تعاقب قلب بوی  
بخلاف جیفه میفرمودند کذب در قوال آنست که قوال مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست  
که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متکلم شود از حالی بحالی زیاده که صدق حال  
همان مشهور است که کتب مذکور مراد از متکلم اینجا مشهور بر توجیه یک بار و استنادهای دیگر بار است  
یا یکبار چیز منکشف شود و دیگر بار چیز منکر و دیگر مخالف اول و امثال این امور می فرمودند  
قائده سوره بقره و سن اربعه که بر مکر می بندد و بر زبان مهندسی نام آن سیلی است از علامات میسر و لغواری  
است که امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام الزام فرمودند بعد از آن قومی از جاهلان این لباس را  
پوشیدند و از اخبار که در جبهه می فرمودند و در حجب ام کاتبه عدالت از علامات غفلت است که در شریعت  
می اندازند از خود دانند و نشانی که از لوازم بیعت است و در انفس و عده بعضی را از نشانی  
نمی بیند اما اینها متقوی غفلت است و توبه و جبریه عنایت و جبریه اند و سالک چون انفعال باشد  
حسب امر کاتبه اقیع می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند  
و بعد از آنکه از نشانی که در جبهه می فرمودند و در حجب ام کاتبه عدالت از علامات غفلت است که در شریعت  
می اندازند از خود دانند و نشانی که از لوازم بیعت است و در انفس و عده بعضی را از نشانی  
نمی بیند اما اینها متقوی غفلت است و توبه و جبریه عنایت و جبریه اند و سالک چون انفعال باشد  
حسب امر کاتبه اقیع می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند  
و بعد از آنکه از نشانی که در جبهه می فرمودند و در حجب ام کاتبه عدالت از علامات غفلت است که در شریعت  
می اندازند از خود دانند و نشانی که از لوازم بیعت است و در انفس و عده بعضی را از نشانی  
نمی بیند اما اینها متقوی غفلت است و توبه و جبریه عنایت و جبریه اند و سالک چون انفعال باشد  
حسب امر کاتبه اقیع می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند و در احوال و جبریه می گردانند



از کیفیات نفسانیه بل متعلق خارجیہ نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر ذلک از دینے بکند و مستحق  
از ان جهت است که حال قوی است منکشف می شود بسبب دینے عوالم عجمیه و علوم غریبه غیر آنکه  
بعلوم مکتسب یافته بود و بیشتر بود و در دینے دیدم که جنس سنگریزه انداخته دینے گردان از جهت  
بجای می رفت و این از خواص جنین است و آنچه ایشان می اندازد و راستا است و در دینے بیشتر و در  
در جانب شمالی است که در اینجا که از ضمیمه می ماند و در ایشان توالت و تناسل است بخلاف  
ملاکه ساریه و اکثر از ضمیمه می فرمودند و بعضی شد و بود و با هیات پیدا شد و با حجاب حسب استعدادات  
آنرا خود شود و با الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امتثال این کیفیات  
و با وجود قوی بسبب منزه است از اینها آنگاه فرمودند که در عین دینے در کج دینے قیاس است نسبت  
ذات ایشان و شهادت و حسن است نسبت به الله جل و جلاله و شهادت و شهادت که الم و ادراک و الفطری  
و مزاج را گویند و این شهادت است و همچنین در هر باران باران و نفع است و غیر از رضای بار و جوهر آنکه حضرت  
در وجود مستقامی الظهور است در هر زمره اگر کسی بعضی ادویه و رانفت یا لسان خود استعمال کند نیز نتواند  
در بلع بقیع بچین کسی از مضیق زبان مکن خلوص یافت بقیع چیز دینے شکل نیست شریک  
از قدامت مع رقی الزجاج و رقت الخمر یعنی صافند مطا هر که بمنزله شیشه اند و محبوب مستمیز  
بغایت صفاد اروع قدت بهاد تشاکل اکامر پس یکے بزرگ دیگر برآمد و در صفاد شکل شده مال  
در نظر مردم و کاتب الخمر لا فتح و پس گویا قمری منجم است و اینجا شیشه نیست و کاتب قدح  
کاتب و نیز گویا شیشه است و اینجا خمر نیست و هم چنین است مراد آنکه گفته است در شهادت قلدت حق  
لا شق و ان شاد قلدت خلق و لا حق و میفرمودند امام الزکریا که از صفات الهیه علم است و حیرت شانی  
است از بیرون امام نه نیست و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام لا اله الا الله است است  
بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شهاد باطل است کاتب محزون گوید علم مانا حضور می  
است و تمثال الحق و تشریف است اگر زائل شود حیات زائل شود و حیات نام اعتباری از اعتبار است  
این علم است چون نسبت آن امور که قایل موت و حیات یا شهادت قیاس کرده شود که در خدمت  
ایشان از بعضی تصوفین نقل کرد که در دینے گوید قریب بطریق الی الله رؤیه از صاف فرمودند و باید  
مراد دینے آن باشد که جلی اشیاء محسوسات اند و ز جمله اینها بار در ایدت تناسل است و میدان بعضی



بدو بیشتر است باین اعتبار رویت حق درینجا سهل باشد و آنکه مشایخ این را تصحیح کرده معنی او آنست  
 که رویت اینها ندی کند ساک را در عالم شهادت پس مطمئن نمی شود به رجحان حقیقی با وجود احتمال انکاف  
 آنگاه تبسم کرده فرمودند که خون در ما وارد متجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها نصد کرده شود  
 کس سوت ایشان التفات نکند مثل اهل شهود و بچوں مثل بیننده در کتاب است بواسطه غینک هیچ  
 نظری و التفات کسی بر غینک نیست همه کتاب را می بیند و آنرا که در این غینک حجاب باشد  
 و کس آنجا دست خود نهد اهل شهود بسبب نسا و بیله و حور و امار و التفات نمی کند زیرا که نظر ایشان  
 متجاوز است از اینها به منتهی حقیقی جمال جلالت و محبوب بسل می کند بر زبان طبع و اعراض می نماید از این نتیجه  
 و نزدیک عارف هر دو در یک حکم اند و همچنین اهل شهود متذکر نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافت  
 سرود را از فم گوینده آسمان شنونده بیش نیست اگر معنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه رسد و  
 پس و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند و فرمودند و لایت عامه را  
 مراتب کثیره متناوبه است چون تقوی و ریاضت و وحدت نشود می بنست که که بسیران  
 ذات و احاطه و بظاهر مطلع نشده چون عاشقیت و عشوقیت که اینها مقام خواص اهل رویت غلوه  
 از ولایت خاتمه نیست بجز وصول بواحد بسبب و شهود انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات از عاشقیت و عشوقیت  
 بالارفته است چنانکه بعضی احادیث از هر مست محبوبان از بعضی الفاظ احادیث بحیث موسی  
 و محبوبیت محمد مصطفی علیه السلام استنباط کرده اند و حقیقت الامر همانست که گفته شد و فرمودند  
 کتاب حاصل می شود بنوعی از جذبه یا بشکر کلمه لا اله الا الله تقوی معنی توحید شهود می و آن را ابراهیم  
 اعتباری نیست و تاویل شطح عین القضا و همدانی آنرا که شامی و ابن ندیم و یک ما محمد صلی الله علیه و سلم  
 و آنکه شامی میداند نزدیک ما خداست می فرمودند و صلی الله علیه و سلم مرآت حضرت بود دست  
 و منظر اتم دست است و حقیقت محمد بن تین اول و جامع تعینات و منظر است و هر از نور و ظاهر شده  
 باین اختیار چنین گفته است و الا حضرت وجود متساوی الظهور است و هر زده و ذکر لفظ با وجود  
 وحدت معنی از تفنن عبارت است می فرمودند و فار نفس آن نیست که بنفس خود شعور نباشد  
 با وجود غفلت از جناب مقدس نمی بیند که تصایب چون به قطع لحم مشغول است شود و خباز به پختن نان  
 مشغول می شود و ایشان را در آن حالت توحید بسوخته خود شعور بخود نیست و این فرمودند و ندیدند که بقوت توحید



شیخ حاصل می شود در آن ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت مزاج یا بخت کوشش  
 حاجت ندارد و میفرمودند در روح انسان قوتی هست که روح میبایست چون بنی را بخاند  
 اند کند توسط ملک وحی در اینجا نیست بعضی متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد ملک  
 الهام حاجت ندارد و قوت نوم گاهی روح انسان بدان قوت می رسد و مطلع می گردد از آن بر پیروی  
 پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه دیدیم بهمان صفت واقع می شود و آن را کشف مجرد  
 می نامند و اگر بصورت مناسبه تغییر دهد چنانکه اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب این مثل  
 کرد و یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر خروج و انوار مردم متمثل شود این محتاج تاویل و  
 تعبیر می باشد و این را کشف محلی می گویند و گاهی روح ناظم بعالم خیال می رسد نه باین قوت پس  
 صور مخزنه خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط می باشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم  
 آب سرد بخار می بیند و خردی چون با زبان خورد و اشتغال ناری می بیند و این همه اصناف احلام است  
 آنرا تعبیر نیست و بوقت التفات نه و معبر را باید که وقت رویت رویا و وسط لیل یا سحر مشاهد وقت  
 حکایت یا نزدیک این معبر و محال است رانی که با شملط ممثلی بود یا نه متوشش بود یا نه و امثال این امور  
 نیک اعتبار کند و بعضی اوقات به وجود شرائط و حصول باین قوت قدسیه میسر می آید چنانکه  
 کفار را احتیاط واقع می شود و علم تعبیر رو یا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب حلیه  
 هستند و آنکه کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما سهروردی فن ذکر میکنند و یارانی را اگر چه فراموش  
 کرده باشند بجهت نقصان قوت غافل یا اشتباه که بسبب از حاکم غلوم و اخبار و قوت قدسیه  
 حاصل آمده و در ویل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد و در نوم رانی مطالعه  
 بعضی معنیات و غیبیه می شود بر سه رجوع در آن ساعت و اضطراب میکند مردم می گویند که بر سه  
 جانی نشسته آنکه فرمودند بعضی جهان مستغرق می شود در مراقبه و ابتاه مشکل می شود می فرمودند بقیست  
 ذات حق را بجهت قرب و محبت و احاطه نیست پرچم چیز نیست زیرا که اینها مقتضای این نیست  
 اند و نوعی از مسافت اثبات می کنند لیکن خدا تعالی بر آن تهیم مجربان که می رسد و در در خیال  
 کرده اند جهت عرض بیان فرمود آنکه فرمودند مراد از این الفاظ مذکوره قریه و میست و احاطه است  
 که در شیخ و آب واقع است یعنی تجلی باین صورت در بیان قوله قوم که نقصان مقتضای استعدادات الهیه است



میفرمودند اما این مایات را وجود مستقل است تا در انقضا باشد و اگر اقتضای حقیقت  
حضرت وجود راست نسبت باین مایات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست این همه  
در نظر مردم است و پس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید مثلاً به سبب نسبت دقیق  
و علم توحید به نسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است نسبت محتمل اشتغال بعلم توحید و بجز این وصول  
نیز نمی نمایند یعنی که تا کج باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمی شود بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیه  
بے تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله مایه شب قصه های است از نزدیک خود و بصرای مردم میقت  
میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله با یک شهر سکونت دارند  
و شرکت زیانست که معاشر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اخوان باشند و خواص غالباً  
معتقد می شوند آنرا که نام بسیار دارد و عبادت بسیار کند گرچه بر پا و عجب باشد و از حجت نظر کردن  
است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغمبر علیه السلام و السلام بسیار  
بهشت فرمودند صحابی در غمت او رفت و تجسس تمام کرد و رانوا فل کثیره نیانست تحقیقه مهال  
از دستفشار کرد و می گفت اگر زمین تا آسمان بجزیره در اهرم و دنیا بملک باشد و در ملک من بود و  
یک بار هلاک گردد و مخزون نشوم بفقداً نه چنانکه مسرور نه شوم بوجود آنها حاصل آنکه مقصود تجرید دل  
است از ماسوائی اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت می رانفع بسیار می دهد در بیان معنی حدیث  
قلوب بنی آدم تلین فی الشمار میفرمودند ظاهر بدن انسان در شمار بار دمی بود و باطن او حار و در صیفت  
بر عکس این باشد و چون شحم این قلب صنوبری گدازند می گردد و قلب معنوی را صفائی حاصل می شود  
و همچنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر چهار این شحم گدازند می گردد و شمع صفات و میوه چوین خشب  
و شهوت پیدای کند می فرمودند غالباً ظهور خوارق عادت و رحمت است زیرا که همت عارف شهود  
وصول است و پس مگر آنکه از این حالت تنزل کند پس ظاهر شود از دوی در این حالت هر چه خواهد خواسته باشد  
می فرمودند عارف نظر بخاتمہ نظر نمی کند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی  
گردانیدم یا این شنود که خاتمہ تو بخیر است بر هر تقدیر با اینها التفات و توجه نمی کند و نفع عاجل که مطالبه  
جمال محبوب است بر جوار آجل با قدم آن نمی گزارد میفرمودند علامه و حق می تواند که به هر شکلی که خواهد  
متشکل شوند لیکن انفس ایشان در این حالت باقی است بر حال خویش مثلاً مستقر است در مکان خود




معہ ہذا حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در صورت وجوب متوجہ است و اگر غافل را غافل کہ  
 میں ایک دیگر طریق است آنست کہ متوجہ شود بہت بسوئے شکل و پس منی تواند بر آمدن ازین شکل  
 آنکہ دے جملہ می کند تا بر عارف آن توجہ بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین  
 صورت متوجہ است منی تواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاہے صورت شاة را جواب صورت سگ  
 دے گرداند و اگر عارف باین متوجہ شود نیز نہ کند و لیکن متوجہ می شود بصورت سگ کہ کج رفت  
 پس فتور واقع می گردد و آن جنی بزرگ دیگر برے آید و بگذر ایضا توند قرات سورہ فاتحہ باین وضع  
 کہ آخر بسطہ را با اول حمد کہ غنم کند و یکشس تا یکس ہفتہ ہر روزی چہل و یکبار معمول بہات از بعضی  
 عرفا بمنقول است در توحید اللہ تعالیٰ فوق کل ذی علم عظیم میفرمودند عظیم صیغہ مبالغہ است بمعنی کثیر العلم  
 و آن بحر اللہ تعالیٰ دیگر نیست پس صحیح شد معنی غیر تقدیر استثناء و کاتب حررت گوید باین دفعہ غلطی است  
 تقدیر و غلط آنکہ شامی گویند کہ بالاتر از شہود و وحدت مقامی و علمی نیست و این آیت مقتضی آنست کہ  
 فوق ہر علم علم ہستہ الی غیر النہایہ و تقدیر دفع آنکہ اینجا استثناء مقدار است معنی التوحید للذاتی و وجہ  
 دیگر آنست کہ عظیم نام نہ است و فوق شہود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچہ بندہ را  
 ترقی دیگر تمنع باشد و اللہ اعلم در بیان قول شیخ بنید طارک العبادات الذی میفرمودند طاعت العبادات  
 زیرا کہ آنہا از افعال ظاہر و اندہ نیست اشارات یعنی آنہا کہ متعلق بشاہر اند کہ خالی از باطن نیست  
 و مایستفنا و افعال العبادات یعنی نفع اتم از افعال ظاہر حاصل نشدہ لام حداثت خفیہ و حلیہ  
 فی جوف اللیل یعنی بہت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم پس حاصل شد ما را حاصل بحق  
 سبب از حاصل کلام آنست کہ گفتا نباید کہ عبارات و اشارات لسانیہ پس باید است از توجہ  
 بجناب اقدس بوصف مشروح اتم مخصوصاً در او قائل کہ پیش مانع فعل حال او بنا شد تا آنکہ حضور و مشاہدہ  
 مستقر گردد و کاتب حررت گوید کہ این ہفتہ نزد یک فقیر معمول است بر ظاہر اہل راہ نیست و جہت  
 اگرچہ در حد خود کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمرہ طاعات اندر پس در حدیث  
 الروح ملک سبعون الف وجہ میفرمودند احتمال دارد کہ مراد روح الارواح باشد زیرا کہ ادب و ہر کلی  
 ایمان و ہر یک تعبیر کردہ می شود کاتب حررت گوید روح الارواح عبارت است از جسمانی کہ  
 خلیقہ اقدس است و ہمہ ارواح حول آن مشغول است بر جسم معنی یا گویم مراد از روح اللہ و جسمانی



فرج نہ شود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظہ و چشم بصیرت یکھل غایت از یہ مکھل گردد غسل  
 منکم غایت در آن کہ معنوفات را از صافی کمال چارہ نیست اما ذات و صفات یسونا  
 ذات را چہ شناسد و می فرمودند متصفوفہ باطلان معنی کلام صوفیہ غیبہ ندانند و گویند طہ و زہد و غیر  
 قشعر و شمس در کائنات بازید و مرا یا مختلفہ است و شک نیست کہ این قشعر بجز فی محمد و مہتاب  
 از مقام برکت کثرت ذات اللہ عن ذہب آری بعضی سلف براسہ بتقریم خود باین امثال این مثال انتہی  
 کرده اند شہیت عالم بہ نسبت خداکے تعالیٰ معنی ظهوریشی است در مرتبہ ثانیہ نہ آنکہ مہتابن باشد  
 و نہ یک ظل شجر کہ بر سر اقدار تعالیٰ اللہ عن ذہب در معنی بیت مشہور ہے چون قوفی شد می زد کہ زکریا  
 و زنجیر کہ گفتہ اند آنست بہ میفرمودند قوفی را جب امکانہ محقق نہ شود لہذا کہ خفی نامید شد  
 ت فرمودند این شہود از حیہ و غفر و شیر و زردان نمی ترسند و لہذا بعضی کہ بر نفوس خود را امتحان  
 کردند و در برکہ آنجا بسیار بود و طعام و آب یافتہ نہ شود انداختند چون بخاطر ایشان بیخ خطر نیامد  
 دانستند کہ کمال شد و اندک کتب حروف گوید از بسیار و غیر آن نمی ترسند معنی در وقت غیبہ دید وحدت  
 متذکر کثرت و آن در بعضی اوقات ہرگز سائر نامس اند و تاویل آنچه نقل می کنند کن الشیخ عبد القدیر  
 بختہ تفسیر الالبیاء و الاولیاء می فرمودند و فی حق اللہ عنہ و اسئل شد بحقیقت روح کہ دہم و زاری  
 ساری ست پس گفت از آنجا کہ انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس این معنی را بہ شاخ این نوع تعبیر کردند  
 و تفسیر قولہ تعالیٰ و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطن الرجیم ہے فرمودند یعنی تیری کن  
 از شیطان و دور شو از شر او بآنکہ وقت قرابت دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و غیبی و بحقیقت  
 ہمیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ و تاویل فقہ خالہ بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل  
 روز از مردن او را برآزند تا خبر دہ باز عالم برزخ ہے فرمودند بہ کہ میرد و در برزخ رفت خود او در دنیا  
 بہ بدن سوئی کہ قابل تجزی و تجسس و خرق و الیام باشد ممکن نیست بیکن رجوع او بہ بدن مثالی کہ  
 قابل تجزی و خرق و الیام نیست بجا ترست بحمد ارج و روح اجساد و شخص احوال اطلاق و ظهور معانی  
 بصورت مناسبہ و مشابہہ ذوات مجرہہ در اشباح جسمانیہ چون مثل جبریل بصورتہ دجیہ کبی و تشکر از اح موتی  
 از انبیاء و اولیاء و مشابہہ خضر از ہمہ نیز نگہاتے عالم مثالی ست منقوس مملہ انسانیہ در دنیا می توانند کہ  
 بہ اشکال نشئی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیر الہی قوتند بسبب انفس جبریتی زیادہ تر شدہ است



پس مراد خالده رجوع به بدن مثالی است نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عنصری در دنیا  
قبل قیام قیامت همان رحمت است که اهل سنت بر بدن آن اتفاق کرده اند کاتب حروف گوید بعید  
نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف می تواند که مستنزل کند بر آن خود تدلیات ارواح را  
بوجود مثالی آنها و مثل این تدلیات مثل آن صورت است که به مناسبت در تخیله مستحضر می شوند چوں آنجناب  
را در عالم ارواح ممکن تمام بود تدلیات از ابراج امیاد اولیا بخود از وجود مثالی نازل می شدند میفرمودند  
بیش ازین به بست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نماند گزاری زار رحمت کردیم و اگر  
رضایت جوئی از نورانی شدیم گفتم باز خدایا عرض من امتثال امر است و پس اما حال معامله دیگر است  
آنگاه فرمودند الصوفیه بعد از طوائف احرار ابوالحسن می فرمودند اصحاب شهود و الکفایت نبود  
نیست لیکن شدات تعالی بر ایشان عبودیت را قائم می دارد و بگویم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز  
خلاص اند به قیام چوں زنا و شرب خمر التفات نمی کنند و نادرا را اعتبار نیست در تادیل قل صوفیه  
القیید کفری لو کان بالله سعة فرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذا ایشان اهل کشت بود  
عبودت آمد باقامت حضرت حق و تصرف می پس بقید عبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل  
این تاویل جاری است در قول ایشان بحسب الله ما من کل خطیئة زیر که محبت مقتضی محب و محبوب  
است و اثبیت خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد به محبت خدا چوں  
تجاوز کند ازین محبت برسد به مرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را عارف و  
مستألف همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک ریاء و منکر حبست  
بعد از آنکه عبادت به محبت دانیده نشده نه بخوف ناری یا طمع جنت بعد از آنکه بجز قوت حق غرض حاصل  
کنند نه بجز قوت خود بعد از آن مرتبه است دقیق تر که فهم عامه در اینجا نگذرد بجملة غرض حضرت ایشان  
اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قریب این معنی آنکه حضرت ایشان  
چندان مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمی شدالی آخر الامر قریب دیگر آنکه میفرمودند  
او را بپایان اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قیمة تکلیفات است که این است حق است  
بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا و بوجه اتم و بود دست  
در بیان قول پیر برات  از منی در اثبات بر دایره صحرای است که کین گفته اند از این است



لے درست چو غایت در آن جا برسد، نه غنی نه اثبات نه مورا جات است، بهی فرموده نزد یک اصل  
 شهود نیست مگر ثبوت ثابت است که مثبت و مثبت یک باشد معشوق و عاشق بر سر یک  
 است این جا چون وصل در گنجید بچراں چه کار دارد و نیست نفی مایل سلوک را الا برائے نفی تو هم  
 غیریت چون این و هم منتفی شد منتفی عین ثابت آمد و لفظ نه مورا جات است کثایت است از باطن  
 ذات و صرافت او در بیان آنچه خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ است  
 میفرمودند در وقت جمع کثیر صفاتی و اسمائی از نظر عارف مستتر می گردد و جز وحدت ذات مطالع  
 نمی کند پس این کوچه تنگ است اما بعد بقا و ارام طالع کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر  
 می آید و این تبار است تمام است پس حاصل کلام آنکه گفتار به محض وحدت کمال نیست بلکه کمال  
 توحید و یکتا است در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقه الواجب اظهر الاشياء و بعض اخر  
 حقیقه الواجب لایدر که احد میفرمودند نظریه باعتبار آنست که وجود مشهود در همان بود حق است  
 و حضرت وجود در همه ساری است و تعیین همه اعتباری است و عدم ادراک جهت است که مخلوقات  
 در مرتبه مخلوقیت به وی نه رسند بنی او را به نبوت خود نمی شناسد و ولی به ولایت خود نه زاهد و عالم  
 به زهد و غلم خود لیکن بعد از لغای حجب امکانیه و تعلیمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته می گردد کما قال  
 علیه السلام عرفنی انی اعرفک و این جا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوات  
 او باشد و این در در دنیا محال است از آنکه هر یک منظر عین واحد است معرفت کلی اطاعت ندارد  
 و تجلی برقی آنی بیش نیست پس در آن وقت منوجه به تفصیل شیوات نتواند شد و توفیق معینه ذاتیه  
 با حدیث ان الله سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با منظر حقیقی است با قرب  
 امثال بوسه قرب کلی بخبرائی توان گفت اگر چه که از کلیه و جزئیة متعالی است از این جهت اقرب  
 از جبل و ریخ آمد و بعد او اعتباریت بسبب کثرت حجب و همیه آنگاه فرمودند حضرت وجود نسبت  
 به منظر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب و ممکن است پس وصول ممکن محبوب که صفات  
 تاثیریه قاصر به متصف است پس بوسه الله که متصف به صفات واجبیه مؤثریه است چنان خالصت  
 در ازیت و بقا قدم و غیر با تعجب حصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه بجزوب است  
 خدای تعالی آسان می کند برود وصول چنانکه آسان می کند برینده شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس



حجب جسمانی کثیفه اند و این عاجز حجب معنوی لطیفه نیست و الا و تعالی تصور به حجب جسمانی و امکانی باشد  
 و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان معنی قول نخواسته نقشبندی بسبب تقییدات می تواند بود  
 و اما بسبب معرفت و علم نمی تواند رسید میفرمودند چون شمس احدیت زکوه غارت صوغ نمودنیت  
 مشکشف گشت اما بسبب معرفت و علم منوطه است به معرفت جمیع حیوانات و این محال است بمیدان نمودن  
 سبب تکمیل مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که در تعالی وجود مطلق است و شنند که وجود  
 در اصطلاح ایشان معنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات من حیث الاله است  
 چنانچه اعتبار است مانع نیست نه بجهت و نه بجهت و نه بجهت و نه بجهت بلکه اعتبار از حق بجز بیان حال صوفیه  
 نقل نمی و در نفس میفرمودند و درایت اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا  
 بموجبیت باشد نسبت تعالی او را به نبوت تبلیغ مشرف سازد آری کما انبیا جمیع می فرمایند  
 در ولایت اصطلاحیه و نبوت تبلیغ چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سایر ائمه و اولاد انبیا و زین  
 معنی قول بایزید حضرت بجز او وقت انبیا رساله میدنمودند استعداد انبیا را کما است بایزید نبوت  
 محض است تکاد زینت یفیع و لولم تمسسه نام پس ایشان را بدین شهود حقیقی اند و لیکن بر این محکمت  
 ارشاد فرمود آری و خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقت  
 بعد از حوض مراد از بحر شهود و وحدت است و از ساحل مشاهده می فرمودند و در خدمت حصول توحید  
 افعال آنست که سالک تدبیر معیشت ترک کند و حاصل شد او را توکل تمام و نسبت کند شرب  
 ضارب و ایذا و مودی و انعام منعم را بخیرت قبول تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که  
 بالغ سالک تعهد گوش را بیند و تعهد چشم را همه او دادند الا آنکه ظهور حضرت وجود و تعین و تقید و  
 تعین صفات و به قید آنهاست و همچنانکه کس سر بیان و جریان بجز او در نهان مشاهده می کند  
 او را لازم نیست که بر لالی و در حیوانات که در بحر اند مطلع شود همچنانکه مشاهده می کند و بصیرت  
 منظر است و تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصر است زیرا که این از خواص  
 واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما قریب الی عبد احب الی ما اقرب من عبد  
 و لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی کون مسموعا منی فرمودند قریب فالق و توحید آنست  
 که هیچ نگی حق تعالی و انوار ایمان آرد و آنکه هیچکس مؤثر در عالم و قیوم جز او نیست و هر که این ایمان



نوع انسان است که بسبب ارواح از دست متعصب می شوند و تحقیق مخالفت است میفرمودند  
 که روح را اسوار فتکافت است با تفاوت عوار است پس حکما هر اعتبار لطیفه مستعمل آمده  
 در تاول به یث تعلبی که در تفسیر آورد که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی  
 در کرده اند خداوند فرج لی حدسی ویسری و اجعل لی ذریه من اهلی می فرمودند که  
 مردان است که و اجعل لی ذریه از خاندان من اهلی زیرا که شینین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و  
 کبیر یعنی جبرئیل و میکائیل و عزرا که حضرت ابوداود و یحییان اثر حضرت علی که مرثیه و حبه سال  
 مرثیت سر بلدی و آن واحد حضرت محمد ص با سوره یا فتاحی است سر آیته و آن به تروا العیون  
 بمشاهدت و ایمان لکن راسته انقلب بحقوق اهل بیتان و نائب حروف و یو به غرض ازین توجیه  
 نیست که پس از هم نماند و ریت در دنیا بودیم که سابقا مقرر شدیم است سرادیمون تنه پیراهن است  
 نه عیون طلق میفرمودند یعنی عیون و نیوی که تنه تنی به و از آن اشکال است او را ندید و با کمال یقین  
 دیده شد آنکه فرمودند کلمه یقین من لعل است به ریت و شان بر و و نه و یقین یقین ریت نام است  
 بعینها و یقین یقین نام است به نفس خود مشاهده در عین یقین می باشد و سوال و شود در حق این نام  
 معرفت اسرار بقرین استماع و من کتب علم یقین نیست علم یقین است که است به عیب است  
 بوی که احتمال شک نماید می یقین عرفی که الطبعان خود اطرست با مثال این امور حاصل می گردد و قول  
 صوبه عارفت ریت میفرمودند که عارفت را به است با هزار تارق می باشد لیکن می بیند و ترقی  
 غرض در حکم از پس هر یک وقت بجای فرماید در و بخوارق غیر قصد به هیچ منظور نیست اما در باقی را  
 قدرت داده اند که خواه بصورت قهر بر آید چنانکه یک بار با و نشان بخانه عارفت کامل سوار  
 در آمد و گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیدیم در چرخس تا به ریت  
 رارفت را غیرت آمد سوخت او بنظر غضب دید و همان ساعت اسب او سرکش گردید و به با تراز  
 و بادش و بنشین افتاد و گفت این کار بر آنست که مردم که مردم فقر را میترسند آن الله عینی با وجود  
 قدرت با مثال این امور القی است که کذبها که کجاست می کنند از شیخ فرید غلام و عین انصاف  
 و حسین این منصور و ایشان نشان سبب باشند بقضای الله تعالی و قدرش و در آن تصرف نمی خواهند  
 شیخ خطار قاتل شود و گفت است که ترک بچه من نیز خوبه نمی شناسم بهر شک که می آید سر خود را



بدست او ادا تا بهرید و رسیدن ازین امر سبب نقصان است آری در وقت تنزل منظر قهر را  
 متقابل نباید کرد می فرمودند بهر دست در تجلی ذاتی از مشاهده انوار موجوده بود و خارج از تجلی نه منظمی بینی  
 یا و همی کاتب حرمت گوید مراد از تجلی ذاتی اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت موسی را  
 اتفاق افتاد و تکیه در صورت تار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فنا نیست از نفی غیریت  
 است و بقا عبارت از اثبات عینیه است بدلیل گفتگوئے خطائے صریح کرده مثل او شخصی  
 است که ادراک پنج پیر در خانه با نند و دوسه در بهر آنها میسر میکنند در این حالت دو سارق به سر  
 رسیدند و دوسه آن پسران را یاد می کنند و زبان می گوید که اسیران بیاید و این سارق را دفع کنید  
 پس این حضور و همی ادراکات نمیدارد از وقت و جین نمی راند اگر کسی نشسته شود و دانست  
 حقیقت آب و عذرات او را از بهر دست و پیران و دفع عطفش و غسل ثیاب و غیره و لیکن  
 آشامیدن را در امیر نیاید بهرگز خشکی او را و دوا این همه معرفت اگر کسی بخورد شیرینی محتاج نشد  
 و او شیرینی را بهرگز نه دید است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است  
 و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقربان ذائق آمده او را از اینها متذوق نیست بهمنین آنکه توفیق  
 رسمی گفتا که دو اثر شرک سختی هنوز دل ادباتی است اینها همه را نفع نمی دهند آنگاه فرمودند آنگاه تجلیا  
 مذکوره حاصل نمی شود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند او  
 تبسم می کرد و از بهر انگشت می آید و بر دار کشیدند و انا الحق می گفت پسوختند  
 و از رماد انا الحق سر میزد و بعد سه روز بدیدارند و خند از اینجا انا الحق شنیده می شد این همه برائے  
 آنست که دوسه بتوحید رسمی گفتا که در بلکه به توحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را  
 آثار اندا تا در ذاتی ظهور انوار موجوده بود و خارج از تجلی است و رؤیت انوار ازلی و ظهور آنچه از حسین بن منصور  
 ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انقیاد سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن  
 مدح و ذم میفرمودند از مجذوب و اصل بخوارق و کثرت غالباً صادر نمی شود زیرا که دوسه مستغرق  
 است در وحدت ذاتیه و باکوان القنات ندارد و بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست  
 اگر شخصی را از شهری بشهری در پی حاجت شتر نشانند و بزنند و مراحل و لوازمی باین طرح قطع کنند  
 دوسه را اگر از سامانی قری که بر آنها مرور کرده سوال کنند پیش ندانند بخلاف سالک که بهر دلیل بهر



مطلع است انگاه فرمودند مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را خواهد و در سلوک باید کرد اگر کسی  
 و عموماً این مقام کند باید که اندوخته معرفت ذات و صفات است منتها نماینده با حقیقت کار روشن گردد  
 و از متشیخان بر آن گری باز از خود این کلمه بدست آورده اند و می گویند که کلمات پیر سبیل است  
 بوی هیچ التفات نه باید کرد و آنرا به این سخن راست به نسبت عرفان و اهلین و این جابان را  
 معرفت ذات و صفات و شیونات بتوید حالی نه شده از ایشان این عموماً مسموع نیست بلکه تحقیق  
 مشرب محب الله ابادی عما حسب لتویب فرمودند که و س از ذات مبداء قائم بذاته مقوم  
 بشیوناته اراده ز کرده بل ماهیه که از معقولات ثانیه است اراده کرده و پیمین از وجود معنی مشرعی  
 که کون و حصول است و خواهد اینجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تشبیه واقع شده مقابل  
 محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه  
 ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و دو نیست که مقابل وجود گویم و لازم نمی آید  
 که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات له الوجود پس اگر موجودی که وجود او  
 زائد بذات نباشد از این لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود  
 بنفسه نفساً و این خود صحیح است و موجود بهین است پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه نفساً گویا  
 مونسوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب صوم لفظ معقول  
 آورده اند و این لفظ بهین معنی اراده کرده که بیان نمود و بیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گو  
 در اصطلاح ایشان موضوع است بر آنکه موجود بنفسه نفساً وجود است من غیر وجود خلة الغیر و جبر  
 عیب الله قدس سره در تفسیر تالیف شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت خست ثناء  
 تمایست الله اکبر ابادی است قدس سره که بر آنکه رفع شبهه نوشته ام بقول محض و با نیست محضه  
 و وجود محض همان ذات زید و حیوان انسانی حیث که وجود له از فی ضمن الافراد و نیز میگوید  
 افراد الانسان من زید و عمرو و بحر و خالد و غیره منزه مایه اشتراک هر دو حیوان  
 انما خلق الذی هو من المعقولات الثانیه نکذینترع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح  
 است زیرا که وجود مطابق منتزع است از قیوم جل شانہ و این منهای منتظر اند بوی در رنگ افتقار  
 صورت معنوی از شمع با شمع و آنچه میبود و مشهود است حق است جل شانہ و خلق طلسم معقول است



زیرا که نام اسم الطوار وجود و اشکال فانیه است و حق اسم حضرت وجود است از قول خود حق  
 مقتول محسن اگر در او داشته که عقل بکنه حقیقت است از شد رسد پس این قول باطل است زیرا که کنه  
 در حسب این عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از مقتولات نیز است چنانکه سابق و  
 سابق بدین معنی شاید است پس کفر صریح است که مودی بمناسب و بهرینه باطله میگردد و اگر اراده  
 کرد و آنچه غرض شیخ اکبر است که ذات بخت، عبارت از این معقول نفس است زیرا که مشهود و  
 از که الات و عدم یقین می بود و فرقی میان نیست و اگر چه وجود و غیاب هر فانیه حضرت حق است  
 لیکن این متناهی بود و مشتق از بافتن حقیقی و حقیقت نسبت ذات و عبارت است و معانی او بین  
 باز کرده که ذات حق محسوس مجوین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تفسیریات او با می کند  
 از این ارادت از او اختیار حق ظاهر می شود آنجا که می گوید الحمد لله من وجد بکن ما بین  
 و گفته اند من وجد به کل ما بین من مودت حق نام حضرت است وجود است که شود فی الخارج است  
 و باقی بر این است بود چنانکه آب با وجود است اشکال او نه و الوان آنها باقی است به صرافت  
 و عالم اسم الطوار وجود و شیهو است است و اشکال و صورت فانیه است که از صورت بصورتی مبدل  
 و نیز در بین ذات حق اضافیه چون کثرت و تفاوت و غیره اگر چه فی سزاوت کمال است از  
 حضرت بود و تعلق نیست بلکه از صفات عالم آنها اگر چه قیوم حق حضرت است است زیرا که اگر چه کفر و  
 معاصی او باشد از کجا موجود شوند و همچنین قوله و تولید از او است عالم است یعنی این تعینات و امور  
 می دانند که از او است حضرت وجود و شیهو نیست که تعین است و صفات او امور اعتباریه است  
 زیرا که همه نسبت اعتبار است ذات است با وجود ظهور او در همه مشهود است میفرمودند کلام  
 متعریف از حق مؤثر و تفاوت نیست بخلاف کلام عارف و ذرات عارف و متعریف و مسئله مثل  
 مبالغه بنی الله صلی الله علیه و سلم و اهل بیت ادب اکابران است و متعریف را غایت در کماله عارف  
 نیست بلکه از سه مرتبه که در میفرمودند طریق مکاشفه رفیع حسب است و مبدار این محبت فانیه  
 است که گویند از آنکه بحدی که ملوک و اعیان و همه بسیار دین به شایه کلاب و خنایه و خوانان  
 به نظرش در آیند آنکه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فن خلوت و وشت از خلق  
 است و ایجاب بیانی در مرتبه نگاه از خود فانی و بجا باقی گردد و بعد از آن کثرت مشایه و حدت را



حاصل نکند در آخرت، بخود خواهد شد فرض است و قریب لوافل در توحید آنست که سعی کند در رفع حجاب  
و این قریب نفل است اگر بنده آن را حال نکند مواخذه نخواهد شد و برین تقدیر یعنی حدیث آنست که هر چه  
کس تقرب نکند و است بجنسرت حق بمثل آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمال زیرا که بر ترک او  
مواخذه مترتب است و بنده پیوسته سعی می کند توحید تفصیلی بر رفع حجاب به ریاضات شاقه یا محض توجه  
بدان جناب اندک تا آنکه خدا تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی عبارت ازین است و چون این معنی  
بکمال حاصل شد همچنانکه ذات حق ما خود شد و بود صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم می کنند که صفاتش  
گرفته می شوند نه ذات خطا است بلکه همه حجاب مکانیه مرتفع می گردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی است  
کاتب حروف گوید همانا آنکه می گوید صفات گرفته می شوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و  
همچنین جمیع طبقات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعضی آثار خارج ظاهر شوند لایحاله  
آن از مثوله تبدل صفات نخواهد بود و آنکه می گوید ذات نیز ما خود می گردد و آن خواسته که در مقامی که معتبر  
نزد یک قوم است گرفته می شود فالنزع لفظی می فرمودند هر که او را وصول بجنسرت حق حاصل شد  
لیکن بعضی حجاب در روی باقی است و حال تنزل بکار و حزن از وظایف هر می شود بلکه گاهی در رنگ  
سائر مجربان می گردد و اما صاحب محقق و تنزل و بی غایت لطیف حقیقت است و نه حزن  
و اثنینیت هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکار و حزن می شود و صفات و  
شدت بهیمه است که در نفس سالک هم از نفس او حجاب پیدا آمد و وصل عرفان دورت بگذرد و آنکه  
بهیمتش لطیف و حقیقت است پیوسته در نفس و سرور می باشد در تفسیر قوله تعالی و انصهران لا یست  
لفی خسوا لا الذین الخ می فرمودند اینجا قسم بدیهات و ابقا و سرمدیت و دوام است که ایشان  
در توحید غیریت و اثنینیت واقع است الا و احدی کس است حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکان  
چیست فرمودند دفع اثنینیت و نبود وحدت و این علی وجهی است که فرق آن چیز نیست  
شیخ عبد الله که می گوید از مشایخ آن عصر بود گفت توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت  
ایشان فرمودند خبر دو مراد از فوق و گفت چیز نیست پس فراموش فرمودند سالک چون بوحده محضه  
و اصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل می کند و وحدت در کثرت مطالعه می نماید و  
این تنزل است توان گفت فوق توحید است پس در احوال آن قریه و الی مرتبه منتزعی کاتب حروف



آنکه میگوید تو چند مقامی هست در وسط طریق رؤیت جمع و ذره اول از کثرت خواسته است و آن نوعی  
از سکر و غلبه است و آنکه شهود و حدت محضه آخر طریق می گوید غرضش آنست که بطیفه انانی نفسه علی لطف  
است و قبلیکه صاحب جمع الجمع وحدت و کثرت هر دو را می بیند منشأ رؤیت و حده محضه لطیفه انا است  
و منشأ رؤیت کثرت لطافت سافله اند پس بحقیقت اعلی مقامات همانست که در رک الطیف لطافت  
و الله اعلم در بیان آنچه در ریشات از بعضی عرفا منقول است که من در ابتدا می گفتم ممکن نیست واجب است  
میفرمودند فرق دیرین دو عبارت آنست که اول مشتمل بر محض واجب است در صفات امکانیه و معنی  
ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و در هر دو  
چون خدا تعالی می خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارتی است از دست  
خلق می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثل نوع انسانی ظاهر شد و در  
خطا هر دو بعد از آن این دره منتهی می گردد و حتی ارواح نیزه فنا و نفی بعد از آن به ترتیب مذکور خلق میفرماید  
در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق عن اناس سوره یون بر طول است  
محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدی است پس ازین جهت هر که ابد و ازل برکت منکشف شد  
خود را سرمدی می داند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فیهر آنست که یقین حق تعالی کمال  
پیش از ظهور مثال است انسانست و آن یقین با اشتقاق صورت حروف حقیقه الحقائق است بوجهی که  
در حیرت بساطه همان باشد و در مراتب منزل همان و آن اشتقاق در اراده قدیمه واجب است بر آن تهیه و توفیر  
به مراتب کونیه مانند نجوم که در غیری متمثل شوند آب غدیر که هزار بار متبدل شود و نجوم همان باشد که بودند  
و الله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبدان تقی الدین رب رب و ان تنزل می فرمودند بنده اگر چه بر مرتب عالمیه  
ترقی کند خاص معنی شود از مقدار غلبه خود پس تمیز کلمات به مقدر استعداد عین است و حضرت حق با  
صرافت و لطافت خود است اگر چه در ظاهر ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فیهر آنست که چون  
خدا تعالی تجلی فرماید بر آن شخصی یا بر آن انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سطوت و تجلی و تجلی  
در دس نمایان است و بند و در مقام فنا چند بار به اعلی مراتب رسد و افعال و آثار امکان و در هر دو عالم



## ذکر باره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد زیدیه و شیخ احمد سهرندی که از مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در آن جمله مرقوم بود  
 ثم المرحوم من مقامه مکه الشریفه ان لا تنسونا من دعواتهم الصالحة فی اوقاتکم المبرجوة فان الامر  
 معجب فی طریق تعب و مرعب قال علیه السلام و ان ادامکم عقبة کواثر الشمس حیث الوصول  
 الی سعاده و دونها یقلل الجبال و دونهم حنوت و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صغیر و الحزن  
 مخوف و عزیز من شلق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت در زمانه  
 پس سخن کوتاه باید و السلام به الله و رخت ایشان جواب آن مکتوب باین شرح تحریر فرمودند  
 بوالا حمد غایت نامه شفقت نامه رسید رابطه مصداق گفت و کیست که مستحکام پذیرفت جزا که الله  
 سبحانه عن اکرامه و ادعای که خدایا من را که مرقوم بود بوقت الوصول الی سعاده و دونها  
 قل الجبال و دونهم حنوت و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صغیر و الحزن مخوف و شملی  
 الحق که در موصول به سعاده و بویته ذایمه سلطانیه باز و در حق که متبیین بر عبودیت و حق جبهه سال  
 اعتبار است محفیه و افشانات و بییه هر فردی نام غلط و امر است که محسب محسبون است زیرا که سالک  
 به وقت نور را بآن مخوف گردانیده است و مشا غرور که خویش را بآن قننی را نموده و الا که حق بمعانه  
 فی الحقیقة من الوجود الی الص اقرب الله البعد من جبل الودید لا ثم طریق موصوفه لا ماضون  
 و الا خوف لا یسمع ثم الرجل حایفة و لا مرکب و لا کف حایفة ای خائفة اذا ممسک به من له الظهور فی  
 الناس فسبحان من احکم باشراف ذل و احق باستغراق ظهوره و جهت قدماء ان یلی  
 برفعت و ان لدانی الدین ما یستعذ ذل و فلاحه نزل و الله ما لکم مایع و موسی ان عینی کان من  
 حسنهما اعی و پرده بر خاست تا بدیدم دست باز است کرده در آغوش و آن شناسد و پیشایر  
 دل مست به که ازین باوه کرده باشد نوش و در باکی و غنی به منی قبل فینست کما غنی و و کنا حیث  
 ما کنا حیث ما کنا روزان بتو بودم و منی دانستم و شب بتو نمودم و منی دانستم و غنای بود مرا بمن که من  
 جمله منم و من جمله تو بودم و منی دانستم و نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید و امر مراد است  
 که در گفت نیاید بجهت تصور افکار متعین و کزین سخن که نوشته است و در گفت است



فما من عیان الا له بیان و و سهره کبیر اکابر سکر ہی جهان سلسلی سبل و و کشت با نوپیل کی سوار کوکب و و سیر  
 والسلام علی اهل الله الحکام چون نامه شیخ عبدالحمد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته  
 فرستاد و در انجا شواهد معصوبت حصول و بعد راه بیان نمودند و آن این است :

## مکتوب شیخ عبدالحمد علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد را می نامه که از او شنفت  
 و تلمظت مرسول شده بود و در و دیانت به مطالعه آن بهره و گردید بلی بود پر از دقائق کتابی بود که در  
 معارف و تحقیق عبارات رنگینش مغش بود اشارات از نینش و کش سخته کتبایش همه همزگ چمن  
 کرد و بر دفتر گل مشق سخن جز آنکه الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاکم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول  
 بسعاد و هویت و از بهر مستطیل صعب الحصول است و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبد من جبل اورید  
 قلت هذا فی الوجود اما فی الوجد فهو سبحانه و را و الولهاء ثم و را و الولهاء برگ برنگی برانگی  
 عند لیله نوا کای کل مایر نتابد از نرکت رنگ را و انجا منور بود و رنگ مستطیل در راه مست  
 و اثبات مانع نفی از انجا کوتاه و دل دهوران سراسر روزی همی باز نشسته جیب و کیسه تنی و پست  
 نکشت شکم کم بگر مایه جیون جهان و چکه اکین مکین همی طنه بر سر بانه و عطار فرمود و با این بهره  
 نزدیک جاناں چه بسی دوری و در عین و حال تو گشت این همه مهوری مرقوم بود و لاشه طریقت و صوف  
 لا مامون و لا مخوف و لا یسع فیه بر جل حایفة و لا کف حایفة فخر لبس هنالك طریق موصوف  
 مکن و ندان قل الجبال و دد نهل حقون ثم طریق الله مکائن و یسع ثم ثابت و الا توام فیه  
 و فقه سبحن الذی امری بعبد لا یلا فریت بدان فی ذاهب الی سبی اشارت نیست با  
 قل هذا سبیلی ادعوا الی الله عبارت از انست فخر الی الله و لالت بر آن و آن و و بیت باری که  
 در ظهور نور مطلوب تصور طالب از ادراک آن مرقوم بود و غایت و دین ساخت الله در قلوب  
 در افتد نعم که ز دق لا مرد و کما قیل انت الغمامة علی شمسک و مع نفسک و تدل و آنچه در شعاع  
 یاری بیافت مطلوب هم اخوش محبوب مروز بود بر به دل سوز و سینه افروز است و مبنی از عرف و نس  
 عریان است نهی اکبر اما باید دانست که این همه از کلمات گشتن تشبیه است و نه تشبیه است و مکرر است



مقام تشریفه که قرب الی حضرت ذات ست چنین امور را بر تابد: آنجا همه آنست که بر تریب  
 و آنجا خبر حیرت و نکارت و دوست نیست و جز مغر عن ادراک الحقیقت نقد وقت نه مد غفلت  
 نکار کس نشود دام باز چین: کاینجا همیشه با دست ست دام را: مالدناب و سرب الای باب  
 تو از خوبی نمی گنجی بعالم: مرا هرگز کجا آنی در آغوش: ازین جا ست که حزن و اندوه ابدی امن گیر مقربان  
 بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت فنی الخیر کن علیه الصلوة و السلام  
 «اثم الحزن متواصل الفکر دلبها همه آب گشت و جانها همه خون: تا پیست حقیقت ز پس پرده  
 بروی: و آن دوسره که در بیان شواری این راه تخریب یافته خیل دل نشین ست به تکلف همچنین  
 ست صعوبت این طریق پیش ازین ست مانا که خبر صادق علیه السلام اشارت باین شواری نمود  
 آنجا که فرمود ان اما مکمل عقبة کوه هذا لیکن سه گرموج زند غایت از: موراں بکنند کای پیلان  
 فی الاناثر ان الله یفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی: عجیب و عشق اے رفیق بسیار ست: و  
 ز پیش آهوا این دشت شیر نر بر سید: و دوسره ینهی گرد و بهیم کویل جهان رمانا: و یکد کارج بنه کوچ کجست  
 بنجی و بارور رباعی روزان تو بودم و نمیدانستم: شب با تو غنودم و نمیدانستم: ظن بود من که من جمله منم  
 من جمله تو بودم و نمیدانستم: که رقم نموده اند نیز خبر از وصال ست و از باب غلبه سکر حال مراد الایس عند  
 ربك صباح ولا مساء لم یلد ولم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد و با چه توقع  
 کمال اوست بروی دوست که شود دست کش خیال من: کس نزد ست زین کمان تیر مراد بر دشت  
 و ما قیل و غنی بی منی قلبی ضغیت کما غنی: و کنا حیث ما کنا و کنا حیث ما کنا: فمن ذلک اتقین و  
 الایس هنالک قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله و لم یکن معه شیء و الا ان کما کان  
 حرمیه و و کان بشیران یکلمه الله الایس و من و راع حجاب نقاد و جواهر سالکان ست و لا تقربوا  
 الله الا مثال و الله یعلم و انتم لا تعلمون معیار حلیه و رفاه نمی بینی که پیشوائے مغان زخم لای تراخت  
 برداشت و سر و فر محبوبان نداء لیس ملک من الامر شیء بشنید هم بیشتر غایت و هم بیشتر عن  
 مرقوم بود که نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نباید ظاهرا مراد آنست که در گفت نباید بجهت  
 تصور افهام مستمعین از ادراک و گرنه سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فاما من حیثان الاوله  
 بیان کلا بل المراد تصور المتکلم هذا مره شمر کذا مره مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست که



و اوست از طاقت بشر خارج است و بظن و تمین در انجام دم زدن سوراخ است فان الظن لا یغنی عن الحق  
 شیئا هویداست که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی و رآیده لاجرم ممکن متناهی خواهد بود و واجب  
 غیر امتناعی تعالی شانه عن ذلک علواً کبیراً حضرت خواجہ بزرگ عطر اللہ مضجعه فرمودند هر چه  
 دید شد و شنید شد همه غیر حق است آنرا بحقیقت کمال لایقی باید کرد پس بزرگ است یا در حق  
 اے دل! قانع نشوی بزرگ ناگاه اے دل! فالحاصل ان ما کان منزهاً عن تعلیق العلم به یکن  
 منزهاً عن استکماله بارز و لا تدركه الابصار ای بصیرکان من انکشاف الوهم و الا نظائر چنان نشان  
 و هم آں ب نشان یکتا را بد گس چه شرح و بد آشیان عتق را غریز من آنرا خلعت کرم پوشانیدند  
 و به نویدانی استغیتک بکرمی و بر سلاقی مفرز ساختند صدای یضیق صدای دلا یناطق لسانی بر آورد  
 آنرا که جوامع الکرم عنایت کردند و به تاج و معراج و استقیقت و عنایت کرم ساختند نداء کلاحتی  
 شاء علیک و رد او سبحان الله رب العرش العلیّ یصفون سعه اے تو از گمان خلق پس دور و جلوا اے تو  
 از هر گس دور و هر کس که زکند تو سخن گفت خود گفت و ز گفت خود بر آشفت به است بر تران هم که گفته  
 و آنرا که بدیدیم بهفتند تو حیه تو هر که راند و رقیل بر مورچه زد و غاری نیل اما و لعمره فما من حیوان  
 الا له بیان قال الله تعالی الرحمن علم القرآن یفهم لحن ما کان علیا من العیان کان مخایلاً عن البین  
 و لا یحطون به علما قال بعض المحققین فی تولد من مخرات الله طال لسانه ذلک من مرتبة الصفات  
 و الشیون و الاعتبارات و اما تولد من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذاة المعرات عن الاضافات  
 و الاعتبارات فانه مجهول الکیف مطلقاً قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن  
 صفة من الصفات و لذا صدق العلم بینه باسم الصفة دون اسم ذات و من الثاني قوله تعالی  
 فادخی الی عبده ما اوحی حیث اہم الموحی به و اضاف العبد الی توحیة الذات و کانه مکتوب فی  
 قوله علیه السلام ما اوحی ما اہم الله ای لا یتمشوا عن الذات تعالی فان علم من تسمیة حیو الشیء  
 من جدا کبریا و عنة در القائل سعه هر چه گویم عشق را شرح و بیان و چون به عشق آید قبل با شمع زدن  
 دیگر عیان را چه بیان نکند اے عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات  
 حدیث نفیس الصلوة معراج المؤمن و خیر مقرب اقرب ما یكون العبد من الرب دخول فی سجدة  
 نشاء عدل بریں مدعاست بسا است که ساک را در حین ادراک تو هم هم اغوشی بر لب جباب



و هم روشی محبوب به نقاب پیدا شود و در منظر و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط تشنگی و تعطش  
 تفریق نماید بنابراین و هیچ ارکان آن حکیم به گیرند و تسبیح مره آخری امر فرمودندی ما خضر من  
 الوصول ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلك وهو سبحانه منزّه عن خیالک حافظ شیراز تو هم  
 وصول سالک که در و در تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و فی الحقیقت نه آن چنانست درین  
 بیت خبر داده سه عکس روئی تو که در آئینه جام افتاده غار و از خندگی در طبع خام افتاده  
 یعنی خون دل غارت که محل نشاء محبت است که سبب در سول نقوش با سواست مورد تجلی ذاتی که  
 وجه کنایت از انست گردد و کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شکستگی تمام و فرخندگی ای کلام  
 در آن ظهور نماید ناچار غارت در طبع وصال و وصول باصل به پرده ظلال افتد اندالتجلی ای تجلی  
 کان لا یخبر عن شایده نظییه فانه ظهور اشیی فی الماهیه الثانیة و الثالثة سه خلق را از منی که  
 نماید و در کدام آئینه در آید و نه فان قبل فاذا لا یکن الوصول الی الذات اصلاً و قد نقل عن حصار  
 المشائخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیست جز تجلی ذات ذات بر من زده است  
 را و صفات و قال غیرها حقاً که سیده الیم به ساخت از اسم و صفت گذشته تا ذات و اقول  
 المشائخ فی هذا الباب کثیرة جدا حیث لا یمکن ذکر منطوقها و لکن لا ننکر الوصول الی الذات  
 متقابلاً انما منع الوصول الی حقه الذات و در ک حقیقه بطریق الحصول و اما الوصول بلا کیف  
 و بغیر ادملک ممکن بل واقع و له اما سادات و براهین که تقریر فی اسمها بها از آن جمله آنست که  
 نگرانی ابدی با وجود این وصول دامن گیر می باشد و اندک و حزن و اندی با وجود این دولت هرگز مفارقت  
 نمی نماید و ذلک لا مرین احد هما فقدان التکون و التلذذ الذی یمکن قبل ذلک فی التجلیات الصفائیة  
 و قد یالن الباطن به ملباه و الثانی عدم احاطة السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشه  
 و تشوقه لانه ان کان ابسط بسیط و لکنه اوسع و وسیع و کمال ذلک بلا کیف و درین مقام غارت  
 حکم مستسقی و آنکه ابداً باز از آن میسر نگردد و در آن مقام را که از پدید آید نه آن را نهایت نه آن را انجام  
 نه این را سرانجام سه بهر دشنه مستسقی و دریا پهنی باقی به شیخ عطار می فرماید منی بینی که شای  
 چون سیمبر نه ندید فقر کل تو سنج کم بر به یعنی وصول به مرتبه که فوق بران متصور نباشد و در خزان جبروت  
 بهر سه که توان احتیاج بدان برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند از آنکه ندانند نشاء



چگونہ طلبند و چون در پُ آب جلر کباب و دیده پر آب گرد نہ گوئیم دانستن و شناختن شریک طلب نیست  
 ادا ز حسن شاید سر لبت عشق را بقرارداد آرمه گمازد و گشت و بودی جمال محبوب سوزانے محب  
 و رجوش می آرد چنین گلهای درین دانی بسیار می شکفتند و چنین نیز گمازدین راه چنداں می تراوداں نہ  
 دیوانگیهای عشق باز اں است و ایں از شیشنگی های جانگاز اں در عشق چنین بود العجبها باشد مولوی  
 بعد الرحمن میفرماید نہ تنها عشق از دیدار نیز ذوق بسا کیں دولت از گشتار نیز ذوق آری مقتضای ادب  
 ایں و لائق کبریا می محبوب چنین است و اے عشق ز عاشقان عجب نیست و معشوق شناسی از ادب نیست  
 ثم یعلم ان الذات تعالی كما لا یعبیر بعبارۃ دلایتم اشارۃ كذلك الوصول الیه لا یعبیر بعبارۃ  
 دلایتم اشارۃ مثل الرؤیۃ الاخریۃ و من بهما ولا تشغل بکیفیتها سہ بلا بودی اگر ایں ہم نبود می  
 اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گداز اند و هر دو طالب ایں راز و نیاز افکار  
 فریقین یافت مقصود است پس هر دو مفقود است و اگر حزین و اندوه است خود در هر دو کرده است  
 گوئیم مبتدی را نایافت تحقیق است و منتهی را سوری گریه مبتدی از راه جابهاست و گریه منتهی از  
 مشاهده عظمت و کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و ایں در شمعشان الوار قدم بیتاب  
 بار هستی از دوش نینداخته ایں بار غظیم او برداشته او از لباس مانی و منی نہ برآمده ایں به خلعت وجود موی  
 مکرم آمده او از ظلال و خیال نہ دارسته ایں از ظن و اصل در گزشتہ او پاسے از نفس و آفاق بر نہ کشیده  
 ایں زہمہ اں بالا رسیده ایں بکار المرید من بکار الشیخ بالجمله در پی اں جان جہاں جانی باید کند الزام و رسم  
 بگذشتہ و الزام و نشان و ارستہ قبلہ توجہ نہ بر یہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان الله یحب معانی الہم  
 خوش گفت سہ اں رقمہ کہ در وہاں گنج ظہرہ و فقد الکلام ان المقصود هو الوصول لا الحصول  
 و المطلوب هو المقرب لا الادراک و و ہر و نا نو بخا نو کا اور بارک لا کی جانوہ جاتی چہن کتہ تہاں  
 نا نوہ کا نوہ متناوہہ گر فتم نایا ایں غنقاہہ ہمہ تیند نہائے و امش غلامہ کہے را اگر چہ برگی  
 ایں سفر نیست بہ از سوزانے او چیزے و گریستہ و لختہ المکتوب بکلاما المجدد الانف لثانی  
 قد سنا الله سبحانه لیس الا سنی قال مرضی الله تعالی عنه الحمد لله الذی جعل الامکان مرآۃ لا یوجب  
 و حیر العدم مظهر الوجود و الوجوب و وجود و ان کما صنفی کما ان سبحانہ فہو تعالی و را کما بل  
 و راء جمیع الاسماء و الصفات و راء جمیع الشیون و الاعتبار و راء المظہور و البسوط



در غایت بروز و ظهور و حیثیت و انبساط و وسعت و در انوار المشاهدات و المكاشفات  
 و در انوار کسوس و معتول و وکل موجود و متخیل فیو سبحانه و راء انوار شم و راء انوار  
 چه گویم با تو از مرتبی نشانه به که با غنای بود هم آشیانه به ز غنای هست نامی پیش مرده  
 از غایت من یاد آن نام هم کم به فلا یصل حد حاصد انی جناب قدس ذاتی بل منتهی جمیع الحامد  
 دون سرادقات عزت و قدرانی اشقی علی نفسه و حمد ذاته فهو سبحانه الحامد و المحمود و الماسوا  
 حاجتی عن اداء الحمد المقصود اشقی کلامه القدسی بهیهات قلم تو غنای در کشت به شیشه گداز  
 رنگ اکثر شد نیز رنگ تو تصویر به شد به ان پیا با طالب من و ارضه از او معارفه و معارفه نیست  
 بلکه از باب نیم ثانوی و ترک بهوش مستند داشت فرمودند بعد از حمد کرام اندام مقبول و السلام  
 علی من اتبع الهدی و دانستم متذکره عینه علی الله الصلوات و التسلیات علی  
 حضرت ائمه اطهار بعد مطالعان خیر از شانه در حدیسی سید ذاتی ذاتی الا قدس من کشتید  
 و ذنوب تو جرات و اقرب من جعل الوری بر لا تجوز و بقریان و الصلوة و السلام علی نبینا  
 و مولانا محمد و آله عن کل عارف و مدبران ای بدلیل به دلیل فی حقیقه الامر و بهیچ و تحبیر  
 اسلام حبیبکم رحمة الله و بکاته بلغت السیفه بحسب لب ارات و یاوران صحیفه ایمان بود با نکه  
 و غوث و حصول بسبب غلبه حال مستحق مغلوب چه اعتبار و درو امثال این بطریق رفو اشارت  
 اشعار کرده اند و غرائب کنایات و الاستعارات و همت الرموز و الاشارات کتبتم و لا  
 حیف الوصول لی سعاد و نهایی قبل الجبال و در نهی حنوت و در حیل حافیه و مالی مویک  
 و اکتفت حشره نظریق خوف و قلت هذا صریح فی استطاله اسیر و امتناع الوصول و  
 کتبت من ان الوصول الی سعاد النیویه الذائمه باسیر المستطیل المبتدی عن امور شواهی  
 جبال الاعتبار عالم الحق و الامر کذا اصعب الحصول فتفسیر المرام و تقریر الاستطاله  
 الطریق و وقوع الاقدام و تاویل الامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما نیت الطریق  
 من الوجه الخالص ببعض الاله خاص و لا ینکره و لا یدفعه دافع فلا معاصد رتبه بانبات  
 مقصود الطریق و وقوع الاقدام و کتبت و لا ذحق سبحانه و تعالی من الوجود و انما هو الاثر  
 فی العبد من جبر الوری الخ و ما و انما هذا فی الوجود و ما فی الوجود ان فهو سبحانه و راء انوار



ثم وبراؤا وبراء قلت الحق اليكم ولحق بالنسبة الى الاكثرين واما بالنسبة الى المتوجنين واما  
الى حضرة الذات بدون جميع الاعتبارات فكما انه سبحانه و تعالى هو الاقرب من جبل الوريد  
في الوجود كذلك في الوجدان في السريانية تجدني في سواد الليل عبادي . قربا منك  
فاطلبني تجدني . مرا ندر شب تاريك ياني . زجان خویش بهم نزد یک یانی . مرا نزد یک خود  
پیوسته میدان . منی دانی اگر دانی بیانی . مرقوم نموده بودند و ویرد نیست گشت نم که اگر یانه  
بیون جهان . جگه اکین کھچین رهن ملنه به هر بهر با مننه . بخاطر فارتور دادند و هر بهر بهر  
ایا کل لا کھو بهر یانه . بل بارت بھرت نہیں نش دن کہوں . بخانه نوشته بودم سے پر دست  
تا بدیدتم . دست بادوست کرده در اغوش . ایشاں عنایت کردند باید دانست کہ این همه  
از گھلے گلشن تشبیه است گویم ہم اغوش در عبارت شما ممول ست و در عبارت من حصول  
عبادت ناشی و حسنک . احد . وکل الى ذلک الجمالی بشیر نوشته بودند سے غنا شکار کس نشود  
دام باز چیں . کایں جا ہمیشہ باد دست ست دام را . گویم مراد عدم ادراک حاطه است سے  
کھان و نیز بار ساخته . صید نزدیک تو دور انداخته . نوشته بودند مالذراب و رب الی باب گویم  
در قصه معراجی مذکور ست کہ این از راه تادوب بود قال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیت  
تادیا اخترتک بحسب الکما مات الانسبة تفصل بین تادوب امرے دیگر ست و تفصل امر دیگر  
سے خاک را چون کار با پاک او فتاده . پیش آدم عرش بر خاک افتاده . نوشته بودند کہ عز اندوه  
ابدی دامن گیر مقربان در گاہ آند گویم عز و اندوه ابدی غلابے ست سرمدی دشمنان را باشند  
دشمنان را دوستان را ہمہ ناز و نعمت و مقربان را ہمہ روح و راحت خدائے عزوجل می فرماید  
فاما ان کان من المقربین شرح در میان و جنة النعیم سے آسود بکام خویش از وصل حبیب . نہ  
بیم فراق ست نہ رقیب نہ نوشته بودند . دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون  
تا پیوست حقیقت ز پس پرده بردن . گویم راست تاپس پرده جان و دل باقی ست . همچنین  
ست حال مشتاقی بہو لیکن چون کسے از جان و دل در کنه رود زین پرده رود و گویدے را در زین پرده  
زندان مست پرس . کایں حال نیست نابہ غالی مقام را . نوشته بودند نہی کہ دریم میل چہاں نیایی  
و یکھو کارج نہ کو چو کچیت پنھی دبا . از حسن تقابل این دو ہرہ چہ نویسم ولیکن بخاطر فارتور



سات سمندرم کئی نیت الہیہ پر کچھت تھی بہ کئی بہرہ لاکے اردارہ نہ نوشتہ بود ملا تضرعوا للہ  
 الا مثال گویم وللدلائل الا علی اما الشعر شجر وغنی بی متی قلبی وغنی کما غنی وکنا حیث ماکانوا  
 وکانوا حیثما کانوا فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه العالی تشبیہ ولا ضرب المثال کما یس  
 فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جہد و معتقد مکتوب الیہ اند الشیخ البکر قدس سرہ چہ گویم با تو از مرغی نشد  
 کہ باغ تھا بود ہم آشیانہ نہ ز غنما بست نامی پیش مردم نہ ز مرغی من بوداں نام ہم گم نہ زیراکہ  
 مراد از مرغ و ہم آشیانگی او با غنما غلو نشان اوست سبحانہ و تعالیٰ فکر مکر منطق الطیور ان  
 لیریفہم غیر ذہ خیر نوشتہ بودند پیشوائے مجال زخم لن ترانی برداشت گویم معنی آنست کہ نتوانی دید  
 در نشا دنیا و لیکن این طائرہ را شمار آخری ست نوشتہ بودند کہ سر دفتر محبوبان نداء لیس لك  
 من الامو شیء بشید گویم نشان نزول ایصال ست نہ وصال زیراکہ در مرتبت بی نقصست اوست  
 کرمہ دنی فتدی نکان ذاب قومین وادی نوشتہ بودند آنرا کہ خلعت کلام پوشا بندہ صدایضیق صدی  
 ولا یسطق لسانی بر آورد گویم معنی آنست خواہم کہ بیان حقائق معانیات و ذائق کشفیات بہ بیان  
 آرم ولیکن زبان من کہ با خضر فرخون موخرہ گشود بروئے خقدہ افتادہ است یا من موافقت نمی نماید  
 بدین سبب تنگ دل شوم بر این معنی دلیل ست داخل عقدتہ من لسانی یدتہم و اقوی ذکریم  
 و اخی حارون ہوا فصح من لسانا فارسل معی ردائیراکہ دعوت و تبلیغ نیکو نباشد لکن از فصیح طبع نوشتہ  
 بودند آنرا کہ جوامع الکلم غنایت کردہ بودند نداء الاحصی ثناء عیلت و رد گویم معنی الاحصاء العد  
 علی سبیل الاستقصاء والمعنی ہمید خراجہم کما لا تنک فی العیان و الثناء والبیان انما ہو بعد العیان  
 حکما یدل علیہ ما ترکتم من نمتہ الحدیث انت کما اثبت علی نفسک نوشتہ بودم ما من عیان  
 الاولہ البیان والدلیل علیہ کرمیۃ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمہ البیان والمعنی انہ سبحانہ  
 بحضرتہ علم القرآن المشتل علی جمیع المعارف النائیة والصفائیة والافعالیة خلق الانسان  
 و تبرع خیر ما ثرا حیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیہ القرآن نوشتہ بودند ما کان عالیا من العیان کان  
 خایا عن البیان قلت الحق ولكن لا ینافی قوله انہ معانا ما کان داخل تحت العیان کان داخل تحت  
 البیان نوشتہ بودند دیگر عیان را چہ بیان گویم ہم احتیاج بیان در حق صاحب عیانست و احتیاج  
 بیان در حق غیر صاحب عیان ست پس دیگر اں دیگر اما قولہ انما منع الوصول الی کثرہ الذات



ودر لك كيفية قلت على انقلاب العظمت والارباب يلزم اثبات الحقيقة اما الموصول اولئك  
 نوشته بودند ووصول بر تبه که فوق بران متصور نیست و ایس در امر العبادان قریه نوشته بودند و این  
 از دیدن این است نوشتن با زبان است و گویند با شوق چنانکه نوشتن بر آب است و در عاشق و معشوق  
 بر روی شقیقت نقاشی است و در مع ذلک العشق زار فی انقلب بجمع ما سوی المحبوب فنعلم  
 الجنون ونفس الجنون فی ادکلام القدسی انت مکنی وانا عشیقک یا محمد سرور عشق نه دوست  
 هرگز به حل نشد و عشق هرگز نرسد و عشق بران موش و سم خاسته است و غم با هر یک عه  
 پیانده است و از شغل فرو گذر که در عالم عشق دوانیز غم و دل دیوانه است و اما تو که مثل  
 الر دیر الاخر و یقین بهما و لا تشغل بجهنمیت و لذت حسی و فی آیه فیة الرؤیة و یستلزم التذیة  
 للموصول و کلامها کفیت نوشته بودند از اسم و رسم بدو شمرند و نوشته اند که تو بهر مقامی و غیری با این موصولان  
 محب معالی همسر است با آنکه شاد و دیرینه شاد و ایوان و منظره است و مغلوب الحوائش و  
 می دانید که فوق این چیز نیست اما سبب ترقی با شید ذلک من مشرب هذا المقلد اصحابه  
 معالی الهیسم یولیم تو به نسبت است بی متوجه و متوجه الیه متحقق نه کرد ذات متوجه و لا یصور التوجه  
 ان من ذات تكون لها تحقق و صفة و هو المراد بالوسم رسم است و نظر متوجه رسم پس تو به نسبت رسم  
 و رسم ممکن نه باشد و ایضا التمزیه و ان کان اقرب المقادیر الی الذات فهو مقام و ابر فی الخیسة  
 عظیم و لا مقام ان الله یحب معالی الهیسم اما تو که المقصود هو الوصول لا الحصول قلت  
 بعد یفهم من قوله صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما کلام الشیخ اکبر قدس سره قدس سره  
 الدقیقة و سهایة الحقیقة و کن تو که انتهی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله  
 سبحانه و تعالی لا یحوز اطلاقه عن کلام نبید و صقیه کفیت علی کلام ولیه یا جیبی لا یفنی علیک  
 ان عبارات التبیید و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السردی المقربین مع فی الفتوة انصوح  
 تو هن طلب الطالبین امرنا بالتقرب قال عز و جن اذا استألف عبدی عنی فانی قریب الذکر  
 القدسی قریبی الی عبدی و لا یبعدونی و کما تراک یا جوبیم من و خلعت و سمیت تو بهار تویم من  
 گفتا که مرا محبوی بر عرش بهشت و نزد دل خود جوئی که بر تویم من یا جیبی ما نسبتتم الی نکان المحزن  
 النصیحة سلمکم الله تعالی و ایضا که ما کتبت الیکم من جهة المحبة والوداد من سبیل الاخلاص



والاخذ كالتب حروف كويد قوله ان حسن تقابل ايسر و هو و چه نويسم يعني و هو و بهي كره الخ باو غوي شفا  
 مقبول مست و مثبت و بهي خاص مست و بهي عشاق قوله ليكن بخاطر و در و او اند سارت سمنه الخ  
 ايسر و هو و ال فناء و بقا هر دو بين في كند بخارست و هو و اول قوله شلى تقادير اضعف و انما رجاء  
 يلزم الخ تفصيذه ان انصهر اليه و في كينيته اما يرجع الى الوصول و الى ان ذات بتاوين الشيء و على  
 التقديرين اما يكون انعطاف حتى الوصول او كنه ان ذات شهما اربعة تقادير احده تمنع دسرك  
 كيفية الوصول و هذا يدل على اثبات كيفية ذات و ثلث تمنع الوصول الى ذلك كيفية الوصول  
 و هذا كالأول و ما بعدا تمنع الوصول الى ذلك كيفية ذات و هذا كالثاني و الله اعلم بحول  
 كتوب شيخ محمد احمد سيد و جواب ان مكتوب و كذا تقرير مؤيد و مؤيد و كذا شيخ محمد احمد  
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق في بطونه و بطن في ضويرة و اشراق في تاهات از حد و بنو  
 وجود و وجوده نوره و انوار و السلام على اسبق من واحد من حمد و الله و صحبه و تبعه و خلق  
 الانسان في كبد و كرم راع و سجد ثم الى ابد الا بآدم بعد فقد رحل القاب الحريم من الجنات  
 بمقتضى امر و قد نطق العباد و راحة نكاحه فائقة كماله متضمنة بازواج العزايات مشتملة على  
 اقسام الاكليات اجل الذي احببني فيه و ذلك في نفسه و في من عنده من مقسمة و لما كان  
 حاديا لعدة ابحاث خلى كذا و نحن مع الاعتراف بقدرنا و نقص شعورنا رأينا ان نعذر عنها  
 و نتكلم بما يقرب و يساهل به و الذرير كرام الناس و قبول و الله من العجيب ما مول فنقول بعد  
 السلام عليكم و التحية و السلام قولا ما في الوجود ان فهو سبحانه و اعاء الوراثة و راء الوراثة فبقى بلاعباس  
 و نكتة صدرت من اكابر الاخبار قال الخزاز الذي قال فيه سيد الطائفة هو غيبة لا فوق بها و سيد  
 الطائفة هو نذرى قال فيه الشيخ الاكبر و هو لسان من السنة الحق و هو الذي قال في حقه شيخ  
 الشيعة بحمد لا محل له الوجود عند وجود الحق و قوله و قولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين الا قلنا  
 بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجود ان ههنا الادراك و الاطاعة بالكنه و حصوله في المذهب  
 حكاميا في فيما ياتي منصلا و اما الوجود ان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين  
 غير ممنوع قولكم المعانقة في عباراتكم ما مولا و في عبارتنا حصوله قلنا الما مول فوق المحصول  
 و قد تيسر لنا مثل هذه المحصول فيما الكفينا به من الوصول قولكم عباراتنا شتى و حسنك احد



وكل الى ذاك الجمال يشير قلنا الله دما منسدة فهو كما قال الصلاني رحمه الله ان كل رغبنا  
 زكك ولبودار و... كه مرش... كلكوت اودار و... لا كه سبيلى ايك يودوس پي بي سويى به ناجانو كس را  
 نوسى كون سهاكون سويى به قلنا ما للتراب ورب الارباب قولكم هذا نادب منه عليه السلام والتفضل  
 امر اخر قلنا فكنى به عليه الصلوة والسلام قدوة وكم في رسول الله اسوة حسنة قولنا خزن انذره  
 ابدى وانكسر مقربان بارگاه آمد وياس وحرمان سرمدى از وصال مطلق خاصة خاصان وركا وگشت  
 قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الموعظة اب سرمدى لا يلين بالمومنين فكيف بالمقربين ومع  
 ذلك فحق للنص ان قلنا ههنا اجاث ينبغي ان نذكر منها شيئا حتى نحل الحق قدرا سافلي علم  
 ان الابد والسرمد كما اطلقت ان على الخلود عذلك بطلان على مداة الحياة يشهد به اللغة العرب  
 ومنه قوله تعالى ولا تقبل ليهن شهادة ابدى فعل هذا حاصل من ان الحزن والهمم اللانتم لمح  
 واياس عن الوصال المطلق النامى من مشاهد رتبة عظمة المحبوب لانهم للمقربين ما داموا  
 في هذه النشأة وان كانوا مكمين بالتجليات والمشاهدة مت بكن الموعودات من وجود واليه  
 يشيرون له تعالى وللآخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله  
 لات تملأ كان هذا الحزن واياس حاصل بعد الترقى من مراتب الضلال الى الاصول وبعد  
 الخروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم  
 فرعون رانه داريم است وروست وروست وروست وروست وروست وروست وروست وروست وروست وروست  
 مدح يشبه الذم كمال يشبه المنقص من قيل قوله تبارك انه كان خوما جهورا وبالعجب انكم  
 جعلتموه بالمشاركة الاسمية نصيبا للاعداء فقيتموه بالاجزاء ثم ما اكتفيتم عليه وذكرتم في آيات  
 المدعى آيات كبرية فمنها قوله عز من قائل كبريا يا عبادى يا خوف عذاكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا  
 لفظ اليوم قد افهم في الجواب كما اسلفنا الاشارة اول الباب ومنه قوله جل جلاله الا ان اولاد الله  
 لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فقولوه ايضا على امر الآخرة ما ترى التفسير مختصرة عن هاد اهل  
 الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز اسم الاول بالولاية كونه  
 منزلا لخوف اللانهم العبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره انما ان كان من المقربين فزوج  
 من يحبان وجنة نعيم قلنا ليس الاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لزوم الروح والريحان



المؤمنين في الشريعة الأخيرة ومن ينكر ذلك ومنهما قوله تبارك وتعالى ما نه لا يبيأس من روح  
الله الا انقوم الكافرين فكذا ين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه  
من حيث المجموع فم لا يفرض اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب المكسب  
فذلك باطل بالاجماع فان من افتراد الرسالة ونزول الوحي ونحوه ان اليأس منه فرض وهو من به  
او المراد بعض اقسامه فان كان مجبنا فحمل ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا  
يجوز ان يكون دفعا لهما العاصف بالله كذا في اليأس المحض من غير وجاع كقوله بصرية الآية المذكورة  
من الايمان المطلق كقوله بقرآن سبحانه لا يامن بكس الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل  
وخافون ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا لا ايمان بين يديهم والرباءة وناهيكم قبله عز وجل عليه  
الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد الله به خيرا  
جعل في قلبه نايمة وما اخبر عن ذلك عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائما يحزن ومثوا  
الفكر وانه كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام من غير فحلك ومخزون  
من غير غيوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه لا يبين  
عليه السلام فقال ان من بك يقرئك السلام ويسأل عن بكاءك وهو اعلم به فقال  
ابكي خوفا من النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي  
فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين فقال ما يبكيك قال ابكي  
شوقا الى الجنة فقال يقول رب اني جعلتها لاجلاني فسكن له داود عليه السلام  
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسأل عنه فقال ابكي شوقا الى الله سبحانه  
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له نجا بان عمر ابد طي شدا ما ثباتان عشق ايتها  
نزار وودود ومارونيا من المشايخ قد من اسرارهم فمنه قول قدوة السابق خواجة عبد الخالق بن محمد واني  
عظم الله مضجعهم وصيبت في كنهم تراكت ليرك من بكاء وكذا الى ان قال بايد كدول توهميشه  
اندو كمن باشو چشم تو گريان وعل تو خالص وودعار تو بر تضرع ونعم ما قيس مع اعي خد اور ورا  
وربا كمن در وندان راز به بيد رواں كمن به قال السرى نوس موقده لاني ايل وكذا في النها  
في حلال الى على احدى الكا يوجب كفا الشريعة كذا في يوجب في الحقيقة كفا الطريقة فانه كناية



عن ستر بعض الخلق مكشف بعضه فلو لم يأت سمعهم كمنيتكم انما يحسبتم انهم لم يسمعون شيئا  
 واما قلنا هذا نظر الى استغناؤه وكبريائه تعالى كما مر ان في واقع في خاطري شئ ان احدهما  
 على هذا الذات والاخر في الجواب مع اني ما الفت بالهندية بقدر ذلك شئ احدى وروى  
 سات سمندر پار پيو موان كيان ناريهين نهين بنا كوتى كس ترون پار ميم سمندر راو كس  
 تهاو نهين جس وصار به پار گي كس لوگ بيكس ارو به قلنا لا تضر بوالله الامثال قولكم  
 والله المثل الاعلى قلنا هذه العزيمة مستمدة عينا ودليل الكريمة السابقة قولكم ان ترا في  
 في هذه النشأة الدنيا بنظر العين ولكن لهذه الطائفة نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه  
 العلية نشأة اخرى ما اول ابونا قدس سره قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد الخ  
 عن ذلك الاسرار والحقائق في شئ من نشأة جديدة وازداد ثابته وجوده وروى  
 بعد الفناء وان تلاء عن الخصال وليكن منور الى ان استغنا بلمست قال في تفسيره وجمعه  
 على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالبدن ولا بالقلب وقال ابن العربي قدس سره يتجلى من الذات  
 لا يكون الا بصورة المتجلى له فانه يتجلى له في شئ صورته في موان ذلك وما رى الحق ولا يمكن  
 ان يراه ويحسركم الله نفسه ثمان موسى عليه السلام مرحق بثبوت تلك النشأة في هذه  
 النشأة قلنا سر دفتر محبوبان نداء ليس لك من الامر بشئ قولكم شأن النزل في الاصل  
 لا الوصول قلنا بل الامر كلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه  
 نور اخذى به من نشاء من عبادنا الى اخره قلنا انما نزلت من الله فلو شئت لصدع بغير  
 صدرى ولا ينطق لساني برأى وروى قولكم معنى الكريمة اريد ان ايمن حقائق المعانيات ودق  
 المكتوبات ولكن لا ينطق لساني بعدة وقعت عليها باحق جبرة في عون قلنا هذه كلمة من  
 باب التفسير ولا ينكرة مسلم واما ما ذكرنا من باب التاويل المختص بالربيعين قال عليه السلام  
 لكل حرف ظهر وبطن فمنهم من اكتفى بالظاهر فاحمدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن  
 فكان احدى نكل وجهه هو مويد ما استبقوا الخيرات قلنا انما هو امع الكلم عنائت كروند  
 لا احصى ثناء عليك وروى قولكم فمعنى الحق بيت لم يدخن جسيم كما رثك تحت العيد انتقم  
 النشاء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا النفس راجع الى العبد



[illegible]















تنوع اعداد آنها و حد تعالی ایشان را براساس تبیین این معانی فرستاده و قدر ایشان با آن از آن برتر  
 که از زبان ایشان آنچه برانته و بر سر مرسل اند تصریحاً یا تلویحاً ظاهر شود بلکه انسان در اکثر احیای  
 از مرتبه انسان تنزل می فرماید و در رتبه عوام مومنین ظاهر می شوند و از آن مقام خبر می دهند  
 تا دستور میزان باشند و در آن مرتبه ذلک تقدیر الخیر العظیم پس استدلال صوفیه نظر ایشان را  
 بر مطالب خویش از توجه بذات صرف و فنا و بقا و توحید و وجود و غیر ذلک نه استدلال به عبارت  
 نص است و نه به اشارت و ایما و اقتضای بلکه اختیار است با آنچه نزدیک سماخ این نصوص بدل  
 ایشان مترشح می شود بسیار است که به چیزهای غیر از اشتغال کنند و از چیزهای غیرت دیگر یاد آورند  
 پس مناظره درین باب و استدلال بدین قسم تا محض بر خصم نیست بذات اصل و نیز بدانکه مجذب  
 تمام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل می شود و باب مفتوح می گردد و از معرفت  
 آن چیز به بدینش می آید که تقریر به تعیین آن کافی نیست خواه آنرا وصول و حصول و ادراک نامند  
 یا نه و بر اصل این معرفت جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الله  
 نحن لانکر الوصول الی الذات مطلقاً بل و قال الشیخ المجدد قدس الله سره الغزینی فی شرح شرح  
 الرباعین و باید دانست که در مرتبه تعیین هر چند شهود و تجویز بکنند اما فوق شهود مراتب بسیار  
 که همه در آن مرتبه نبوده است شهود و بلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر  
 آنجا رسد بلکه نزدیک است که ادکار نماید و بذات اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتیه از شیخ کامل منفک  
 نمی گردد و حقیقت آن مثل مظهر است بحقیقت و اصل خود و تعلق مانع است به مقبوع و ارتباط  
 متصرف است در ما متصرف فیہ اما تعلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خالص  
 از اصل کمال و پس اگر قوت بهیمیه در مزاج و پس قوی است بهین محبت ذاتیه در حق و  
 به شکل قلق و عشق و اندوه ظاهر می شود و اگر قوت بهیمیه صعب است بصورت مجرد الفت و  
 ظهور می نماید و بذات اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق دارند بر آن که راه بسوئے مرتبه ذاتیه  
 دو است یک راه بعید که از شاه راه وجود ترقی نماید و بهین است موصل بحقیقت بدان مرتبه  
 و موفقی نمی شوند به سلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه و سائل و همانست راه اکثر آن موصل بدان  
 مرتبه علی الحقیقه نیست و اگر کسی منع معرفت ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است



والقابل به فالنزع لفظی و هذا اصل به و بعد از آنکه این اصول را بر دست گرفته فتنی رفع نزاع محتسب  
 الا مقدمات چند داشتند آنکه با دنی عنایت رفع نزاع انجامی توان کرد و العله عند الله و بعد از این  
 باید دانست که این مکاتیب خمس در اول آنکه میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود  
 چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت می کند و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یک  
 از ایشان مقام دیگر را معلوم کرد و معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این مکتوب شیخ مذکور که حضرت  
 ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد از آن که کتاب الهی حتم و محذب که خطاب الی الذین  
 من طلبك وجدوا اوجدا عندك ومن وجدوا اوجدا طلبك و الله الا له ومن افعيلك بشكوك  
 عن الله غمخ لك ولمن دالك بولاك عن فلك مع السعدون قریب از مع الله فان ندیم افعيلك بشكوك  
 هذه المنحة و زكوة هذه الثروة سیدو با حبیب نشینی و با دهر پیمائی و بیاد آر مجبان با دهر پیمایان  
 اکنون غدر را راه نیست و جز تخیل را در مرآة مشتاقان گنجائی که آنروز که مرشدی منی دانستی و کاشفت  
 منائی عالمی خواهی شد و انتهی و دیگر بار شیخ عبدالاحد ایس و و بیت را در نامه خود اقباس نمودند  
 سید یار از اغوش دل می جو شد و درم هنوز صد تخیلی ساقی بزم مست و منورم هنوز که لکن ترانی گریه  
 یک دادی خواهم کرده است می کند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز حضرت ایشان در جواب  
 آن نامه نوشتند و ما مشفقاً بر قلب مست تا اغوش دل فراموش نگردد و تخیل از شبستان بیدار  
 ناخامد و کاشانه نهانخانه بانفش غیوری سوخته نه شود و عروس سید رنگی از حجاب حقیقت بر و نه  
 و دوری و منوری رخت از میان بر بند و مستاکم دیگر دها قلا یصد عورت بعد از شوق  
 و لا تفترقون فراقی قاسم بر گیر و جهان و عشق و دینی چه صبر پیش است این صبر پیش توان  
 و بار و دیگر شیخ مذکور نوشتند الله الذي اوجدنا لا فوجدنا لا فوجدنا من الله الذي  
 فخرنا و ارسل الينا بشيرا نذير فبتعنا انزل علينا كتابا مستبين فقلنا لا تجزى لنا بجلال  
 و جماله و عن ربنا نواله و وصاله فقم على قلال وجودنا فجلها دكا و طهر على محالهم قيسود  
 فما ابقى منا عينا و لا اثر ارانا عظمتنا فغيرنا زانا سقيناهم ممتة فقتلنا به اعياننا را اينده بچين  
 المكاشفة ففعلنا شاهدنا بصر المعانة فشفعنا في عمر بننا من صفاته في حضرة ذات  
 و عامل معنا يا يحيى لكالته و كمالته شربها لا يعبر بعبادة و لا يشرب استارته و من بعد







و یکنایه شاد و خوش رو و ...  
 بین چنان و بار دیگر یکیشند ...  
 نقش من چون نقش تو است و نقش تو چون نقش من ...  
 تو بودم در غم و انستم به کاتب ...  
 دست بر این پیشه بر قصور و در حجت و طلب ...  
 در غم از این اوقات و احراق الایمان ...  
 فظهر کما ناه مخبر عن جمع ...  
 انکاس نار من ابارق فاه فانیت الدون ...  
 نوسل من الماعنی نار من الغیب ...  
 نه یزید ...  
 جواب نوشتند بخاطر آنکه ...  
 طبعی قی در شور ...  
 بخوبی طبیعیه که ...  
 نه نمود بخاک ...  
 حال المزاج انجامیده ...  
 توفیق ...  
 در باطن است که ...  
 انت انت سر لا الهی فوقک و انت الباطن ...  
 لذاتی البین ما تمنع الله ...  
 که یزید ...  
 ایمان ...  
 منور و منیر ...



تزئین و تحقیق ازین است که قلم علی بکروف غالب است بشکافت روزبان شد ظاهر الوجود  
 باطن الوجود باطن الوجود بدور راه رفت امر و خلقت پدید آمد بناس متنوعه بهر کس بخشید به مادر یا له  
 عکس رخ یار دیده ایم. مطلب بگو که کار جهان شد بکام باید و تحقیق آن باشد که او بی در  
 اناسی و سافل در اعلی تحقیق کند و در چرخ کشد بروق ظهور بدخشد و اراضی قلوب بنور جمال  
 مطلق منور گردد و استقامت لایرض بذر رسد و ساقط است احادیث ذات مستی طالب  
 در عالم نیستی بر دگر گشتی ها دلک الا و به بطور پیونده و این هنگام بهر کس زمرانی خود کند  
 باید و محمد مرزا محمد گردد و جزئی نیست تقدیر این عالم با زمین و به مثل منور و شریک این  
 باغ را قوی غنچه سرای کعبه را قوی سرایش و آن شمس حریث این دل مست به کزین  
 باز کرد و باشد نوشت به کاتب حروف گوید مرید از پیغمبر اسباب ریاضات شاکه است که  
 این سوک بر آینه غلبه باطن از ذوال و تفریح قلب از محبت های گوناگون و نقوش کوبیده امر  
 می فرماید قوله اسباب و قی حال روحی نداده ای باین اشکاف و ریاضات پنج تخلیه و تفریح  
 حاصل شد دل عجب و خود بینی و کثرت و سواس ممد آن ذوال داشت قوله صبر می مزاج به که  
 خاصیت صبر اگر می دیدی و تیزی سرعت مستند در هر امر پس عاقبت که گریه طلب از  
 و سرایت از جری استلب باشد و هم تعلیم از بیرون از توانا گذشت مشابه مفارقتی  
 است و آنکه به شکوک و شبهات رسیدن از قطع حدیث و حدیث نفس و سواس و جوان  
 مزمنه مبتلا است مشابه سوداوی مزاج است به باین معنی صبر می مزاج افتاد در این  
 قدرت سزاوارد حصول و مستعد دست و به که سوداوی مزاج است محروم از حصول و مستعد  
 و کاد باشد که در اصل نظریت چیزی از استعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند از نشانی  
 امثال این شبهات و شکوک فر اگر دلا سیما با اهتمام و اختصار تمام که دین اتباع همین شبهات است  
 و این کمال نیست و توریع است نفس باطن این را طایفه میگردد و در این مرضی روحانی است  
 و در غصه که از حصول بازمی دارد قوله بجلت علیه سوداویا صفره او بلیله سوداویا غلاط  
 سوداویه است و سواس را که لازم سودا است می نامند و بلیله صفره بهل صفره است گری  
 و در سرعت و درمی کند این ریاضات شاکه غلاط را در می کند پس منتهی به بلیله صفره باشد



و انکشاف توحید و سوا می کند پس مشابه پیله اسود باشد طریقه الیه سلوک را بقا نشد و رفت  
و محبت است لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور می شود و قوله  
حما و قان طریقت به آنکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب او آن که امام  
محمد غزالی شرح و بیان او کرد و آن آنست که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند  
که در خلوت نشیند و به خلق نیامیزد و در جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چنان سازد  
که از شتم و غریب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه نزدیک او مساوی شود و لواضع  
بسیار کند و قائل را با عجب و سحر و غرور یک به چند و در تخصیص آنها فتد و در لغت احتیاط تمام نماید  
و محاشیه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سایر عادات آداب را لازم گیرد الی غیر ذلک  
و درین امور استقامت و اثبات را به معالجهائی که از قبیل بندگی قضا یا شعریه و علمیه از تمسک می نمایند  
چون از همه پاک شد بجهت خدا تعالی راه می دهند چنانکه به تفصیل در احیاء و کیمیا مبین است و در مذہب  
مذہب متأخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از تشبیه و تقادیر و پیشتیه و آن آنست که  
چون کسی بدست ایشان توبه کرد او را به افکار و افکار که مورد حضور و از یاد شوق و عشق و توحید  
و نفی مانع و قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از اولی فراموشی من و مکه  
به چنینی دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند نه به تخلیه و نه به لواضع اعمال نه به احتیاط و نه به پیش از این  
در کتب سنت ظاهر نشود نه محافظت آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل الله گرمی شوق  
و نفی محبت مانع حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطس خواهد شد و آنچه محمد یار ساد در قدسیه باین معنی  
اشارت فرمودند و اثره حاره بالیه این اذکار اند و حکمت نظری قبول تسبیح است و حکمت عملی  
کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی در امام حضور قوله تبت و تسبیح من  
از کمال عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت و وحدت است و این معنی به توحیدیه حاصل  
شود بیکه معرفت ظهور میاوی بصورت کثرت و نام آن تبت که شریع جمیع روایات  
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نه از شریعت که معرفت اندراج کثرت در وحدت است  
تسبیح که شعریه تحلیل اجزا است و در نقطه مغایرت مابینت مردود در اماند این مابینت را به تبت  
نابیه الما بیات و اطمینان وجود است در وجود الوجود است و میده شود و الله اعلم بقرائن و تفسیر



آنکاهی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود است مگر زاهدی گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساری است  
 و انشا الله محمد مرزا دیگر روز نامه خود این بیت اقتباس نمودند مردم دیده تیمم کرد و آنکه دست  
 در چپ در خانه خود آب روانی دارد و حضرت ایشان در حجاب نوشتند محمد و ما تیمم طهارت مجازی است  
 مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند و نگاه این حقیقت از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم  
 نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگار و اگر آب دیده بودی آب دیده بودی مردم دیده  
 آب باید کرد و خانه خود خراب باید کرد و آفتاب احدیت ذات از سر پرده غرت بتابد و آب  
 بجای مثلش شود من الملك اليوم الله الواحد القهار انشکار گردد و در آن سر که از گوش شنیدیم  
 از خلعتی که از غلبه بعین آن از گوش باغوش و کاتب هر وقت گوید این ایمان است بآنکه این اقتباس  
 سوداگر بسیار که مردم دیده یعنی روشنی چشم سبک مردم دیده است با مردم نادیده است  
 یعنی انسان کامل را شناخته و معتقد که آن را مشاهده است یا آنکه مردم دیده است و در آنکه ایشان  
 را محض حقیقت می دانند و فائده شود و اتم حاصل می کنند پس تیمم کردن و حق او توان گفت زیرا که تیمم  
 طهارت مجازی است و اگر مردم نادیده است معنی از انسان کامل و جز ظاهر احوال و معنی معلوم نگرفته  
 هنوز در حجاب و اشتباه است اگر آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قسره چشم و  
 روشنی دیده بودی و این قدر ناقص اعظم نبودی اگر چه شاعر مصنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع  
 است باین لباس زگیل آورد و است لیکن ظاهر غرض معنیش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را  
 از ابا و اجداد و مشایخ کسب نموده ام می خواهم که از جناب شیخ هم بچشمه فوائد اخذ نمایم پس بفرض  
 باین خود بینی که محال استفاده تمام است واقع شد غرض این معنی آنکه در آنکه بگویند نوشتند  
 و در هر حال جو تو جانی ایک کر جو کے جوئی نہ سیکہ دریں کر اینوں ہو سو داهی مون نکو دیکھا  
 حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا نوشتند عشق بقرار بر اظهار اسرار در خزان بکشد و گنج عالم  
 باشد صبح ظهور نفس رو نسیم غایت ازلی بوزید عاشق به سراب آب حیات گشت کمر شوق پیاں  
 بست قدم صدق در راه طلب نهاد غمت بار که دیده بکشد و نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را  
 آینه او را آینه خود یافت سه عشق مشاطه ایست نگه آینه که حقیقت کند رنگ بخانه  
 تابدم او را و دل محمود به بطراز ایشان زلف یازد حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا



از این نیست بیا معه نوشته شد و ای منم یا موزائی و یا جزائی تطلب ز حد اینتی و اینت تشرب  
 ان اینتک بان اینتی ان هذا الا شرف جلی لا مثله لک حتی اذ لا تخاف من عزتی ولا تسجی من  
 فرج اینتی یا مرجوم انت المرهوم و ان انت لوم انا انور و انت الظهور انا الحق و الحقیقه و  
 و انت المجاز و الطریقه ان کنت ترید ان تكون مسجداً اموحداً فالرفع المرهوم و انتم المدوم  
 و قل بکلمتک الملیه و بکلمتک التمدید بلا عیب و لا یریب فی کل زمان و فی کل مکان لا هو  
 الا انا و لا انا الا هو فاذا رفعت الیمن و صلت بالعبین فان شکلت فیه ذنبت مقبول و ان  
 امریت ذنبت مرعوب و ان قبلت بانما انت و اینت انک فانت مقبول فلا تكون من المستورین  
 فی دین اجبت سوائک برحمتی و لکن لا تغفل عن خصتی و علیک ان لا تظهر اینت  
 جلیتک عند المرجوم الا بالاعمال و لا مرجوم الا بالاهل ان نهت کلامی ففعلک  
 رحمتی و سلامتی و بگر بار نوشته شد بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق و الملك المطلق  
 یا فردی و رضائی یعنی و کسائی کنت احداً و دمیکن شیئی و رائی و اکون شیئی سوائی انما  
 بذاتی من ذاتی شیونانی و صفاتی و ظم الخلق و الخلیفه کلها امری من اراد بقائی فذیرت  
 جلالتی و اذکر بذکر لاهوتی و لا جبروتی و لا ملکوتی و هو لاهو لاهو من فهم کلامی فعبیه  
 رحمتی و سلامتی و بگر بار نوشته شد و بیچون ست و همه چو نهان از بچونی او پید او و بیچون ست  
 همه نهانها انب لمونی او و پید اغایت همت این عالی همتان و نهایت تهمت این بنه مرتبان  
 سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بواطن و اسرار پی فراغت غیب  
 و لیکن چون کثرت از ذات مقدس را و نیست و حصول بحضرت احدیت او علی التیقین  
 جز با حدیث طریق ممکن نیست و آن عبارت ست از استهلاک کثرت عیانیه در وحدت  
 عراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیاء کل ست و مستول اهل نماز در فاتحه  
 نمازها است بید الطائفه جنید قدس سره می فرماید التوحید معنی تفهیل فیه السوم و تدج  
 فیه العلوم و یكون الله كما كان في الازل و يكون العبد كما كان قبل ان يكون و دیده در شو  
 بحسن لم یزلی به کوز غیرت بسوز مغشائی به چهره آفتاب خود فائز همت به بی نفیسی نصیب  
 نفاش ست بحضرت البشاش به شیخ نجم الحنفی که از خواص اصحاب ایشان بود نوشته شد



بغیر که از دریاست نور نورانی جبهانی اکثر ایشان و این جباب در تباری نورانیست و این نورانی  
 این فهم را بقصد نور جلال بر خود نگاه دارد و می گوید و توجیه را در استقامت و استقامت تمام است  
 چون قصد شکسته گردد و در خطره غیر راه یابد فی الحال بخیال بنشیند تا به تضرع را بسیار با خدا و در آن  
 نورانیت ذات با اسم شگرم در جات تهاتر یک به دل حاضر فی الغد و الاصل علی التوالی الاصلان  
 بنویسد بجز یک از خود و از همه به خبر شود و روزی دل کشاده آورد و احاطه فرشتگان و پیغمبران را  
 و بیداری بیند و توانا غلبه ایشان گیرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم  
 و ششم آن چون باز شد معشوق را در غولش دید و این دریا گشت چون بیداشت ششم جباب و دیگر بار  
 شش نبیره عجمه از منی در پشت قری که در ششمه معمران آمد و دست قنطاریان دانند یصلی الله علیه و آله  
 نموده بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فائز و دادند که چون آن سهر خاتون معرفت بر سوائے  
 عالم خلق و امریه و از من و به سر حد نقطه اخیر و عالم کون و امکان رسیده بودند دل کشائی عالم قدس  
 حضرت الهی در نظر آمد زلبین غلو بهمت که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب  
 مستطاب در رسید که گفت یا محمد یصلی الله علیه و آله من عالم الاخرة من عالم الاخرة احد العبودية  
 مع مشاهدات الربوبية فان الله یصلی ای یزید ان یرحمه ربك علی العالمین بالنبوة و التمام و عیب  
 ان یتدنا رسول فی هذا البرزخ حتی یتقیض المعارف و الاحکام من الحقیقة الالهية و یفیض  
 علی عالمه شانه و اصرار و قیامت بمادی اجذب لرحمتی علیک من قیامت بمادی انفسک یزید  
 و عالمه و یرید مجری و فائز ما یرید لما یرید و فانی فی الوصول عبیدة نفسی و دست انجمن ان  
 مولی للموالی و انساب به غلو بهمت حضرت فیه و آله الصلوة و السلام و آنست که بعد از طیران در  
 سوائے عالم الهی در پس برنخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معانی دیگر مستبعد که فرخنده اقی  
 مقدران بعضی توفیایا متاخر افتد نیز نوشته آمد که چون آن شاه جهان باند پر از سوائے کثرت اسما  
 و صفات الهیه در گذشته به مقصود برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و به حقیقت محمدیه  
 مسماست و هم گرفت خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد و پرواز نماید خطاب رسید که  
 گفت یا محمد علی حمزة ابی زخید الکبری الی حی منتهی مقادرات و ازین فان الله یصلی ای یرحم  
 علی کل عباد فی هذا الرتبة المعنا و ان الزلفی او یرحمه علی عباد بالامر و الوقوف



فان الشوق الى طلب ما وادها تضييع الوقت وطلب لما لا يمكن تحصيله او المعنى فان يصلى اى  
يعبد نفسه يعنى يثني على كبريائه انما يثني به وبتوجه اليها عن العالمين لا بجمال الى جد في تنق  
عزته وحرمة نفسه . تعالى العشق عن جسم الرجال . وعن وصف تنفريق والوصال . متى ما  
جل شئ عن خيال . يحل عن الاحاطة والمثال . بار وكيبر شيخ عبد الحفيظ ازوجه توفيق و  
قول تحقيق من شرط الاولى ان يكون محفوظا ودر النجدة من جنة قدس سره سوال كروند العارفت يذلى  
يا ابا القاسم فاعطى قلبا ملبثا ثم رفع راسه فقال وكان اصل نداء وتمدورا استفسارا وند خست ايشان  
و جواب نوشتند هر دو قول صحيح وجمع غيبه ثقات و الكا برست بهج كى باو كبرى منافات ندارد  
زيرا كه ولايت بر سه قسم است ولايت بهمانى و ولايت عرفانى و ولايت احسانى ولى بوليت بهمانى  
و عرفانى محفوظ نباشد از صدور كبريه معتمدا بجهات صغيره اما ولى بوليت احسانى محفوظ است از صدور  
كبريه مطلقا و از صدور صغيره معتمدا از خط مبارك ايشان منقول است كه بناء الظهيرة القدسية  
الرضائية على عشوكلمات تنزيه المقصود و تقريد الهمة و تقريد التوحيد و مطابقة الجمال في  
الانفس و الافاق و الاطلاق و الفناء في اللاهوت و البقاء بالناهوت و الاجتماع  
و الجمع بين الجهر و الاخفاء و الحمد مع الاصفاء و الصلوة على النبي صلى الله عليه و سلم في الابداء  
و الاشهاد . بخط مبارك ايشان . بعض مسودات مرقوم است . تفسير بسم الله الرحمن  
الرحيم الباء متعاقبة بمقدرة عام هو الوجود الاسم هو تجلى الذات بصفة من الصفات و الله  
اعلم لذات واجب الوجود بنفسه المستقيم بجميع صفات الكمال المقدس عن جميع  
سماوات المتصان و الرحمن الرحيم ايمان من الرحمة بمعنى التقدي و الاحسان و زنا باعتبار  
الفيض الاقدس الذي يحصل به . اعطيه المستجاب بالحقائق و الماهيات مع امتداد تقا  
و الثاني باعتبار الفيض المتحد من احدى به يحسن تلك الماهيات في الخارج مع لوازمها و تقا  
و المعنى فياض الحقائق و الماهيات في الحقيقة العلمية او لاوتفيض الوجود عليها في الخارج ثانيا  
فما حقا ان تلاحظ و يدان لان مره ايمان ان بعد او خبر ان بعد رجاء ثانيا و منفعة بآن لا معنى  
بيان و ليس بتعلقين بالحد لا لانه ليس لذات الرحمن الرحيم اسم موهما و المعنى ان وجود  
كل شئ بظهور ذات الواجب تعالى في حضرة الغيب و انشاء في مرقوم است . و تفسير



المردقة الحامدية والمحسودة شذمة بالله سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث  
 اظهر كمالات نفسه على نفسه في مرتبة الغيب والمعاني بالتجلى الاول والثاني وما اشتملا  
 عليه من الشيون والاعتبارات اولاد الحقائق الالهية وانكوبه ثانيا واما من مرتبة الجمع  
 على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعدادها  
 الموجودة وكمالاته التابعة له في الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الوجودات الالهية  
 والمثالية والحسية يظهرون كمالات ذات وصفاته وفعاله تعالى بجميع الالسنه قولا وفعل وحا  
 واما من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخليفة والجهالي الكونه وان اظهرت بالسهمة  
 الاقوال والانعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حده سبحانه على نفسه  
 نيزم قوم ست من كلمات الجمال الهاشوي تاهت عقول الاختيار في احوال الاختيار والفقير  
 تاهت عقول الابرار في اعمال الاختيار وتاهت عقول الاختيار في اسرار الاحرار ونيزم قوم ست  
 الوجود عبارة عن وجود الحق باسمائه وصفاته مجليات في ذاتك وتصور انك انت ويكون  
 هو هو فيكون العبد كما لم يكن ويكون الحق كما لم يكن ونيزم قوم ست قال فقير تهديد لطيفة  
 لا في امانية عن النسب والاضافات ونيزم قوم ست قال المحققون البقر خاتمة اهل النهايات و  
 غاية الترقى الى النهايات ليس وراءه لكامل مرقى ولا بعدة كمال صافي وليس بالبحر المذموم الذي  
 يسبق الى انهمام المحبوبين بل هو عبارة عن الكمال بعد حصوله ذلك الا اني فاعلم عن ذلك  
 هذا الادراك الحق وكذا قال الصديق الاعرابي عن درك الادراك ونيزم قوم ست  
 الكمال المطلق عبارة عن مقام دلي فيه يعطى الكامل حقائق الاشياء حقها بالقام والكمال فيصف  
 بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف العبودية في ان واحد ونيزم قوم ست الغناء فتد ان  
 لوازم البشرية اما فولا عن علمها او علمها بالعدمها او حالاً حقيقياً للفنائت مراتب الادنى  
 الذهول وهو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجاهل  
 او عند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن انعاله بشهود انعال  
 الحق كالقلم بيد الكاتب وقد يطلق على الترقى الثالثة انسحاب وهو عبارة عن فناء صفات الخلق  
 بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق الخامسة الاندماج



و هو فناء العبد عن فناءه فلا يبقى عنده شعور بانته فان السادسة الحق وهو زوال الحسن من  
نفس العبد فتقبل الصفات الالهية من غير تحمل كالتقبل صفات نفسه فهو اول مقادير التحقيق  
بانه السابعة الحق وهو زوال المحر والحد من جسمانية العبد وروحانيته الثامنة تطهير هذه  
احكام البشرية من طبعه وعاداته وظاهره وباطنه فلا يغيره الجوع المفرط والسهر الدائم وغيره  
اما سبعة المحو وهو كمال الزوال بسائر اثار الخليفة بظهور الانوار الحقيقية فالمراتب الخمس الاول  
مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخيرة باهل البقاء وبقائه صفته الهية يتصف به العبد بعد  
فناءه عن نفسه **حضرت ايشان** در رساله اصول الولاية در تفسير آية كريمه يا ايها الذين آمنوا اتقوا  
الله وابتغوا اليه الوسيلة الاية نوشتة في النفس ولايت كبري شش است چهار شهر طبره ترتيب نفس  
اول ايمان بتصديق دل و اقرار زبان دوم تقوى بالكتساب نامورات واجتناب مخطورات  
سوم طلب شيخ طريفة که وسیله عبارت از است راه وصول بدست از دعيان است چهارم  
جهاد بارشاد و رانامه انانیت و ثبات نبوت و دورکن از خود رشتگاری به بقای شهر و دست گرفتن  
که فلاح عبارت از نیست و ولایت کبري بهین است بعد از رساله نوشته اند چون میرصدوق  
در خلوت در آیه اول یکی از ملک خود بر آید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک باید تا خدمت پاکی  
شاید و نه بخدا آورد و در رکعت به نیت توبه گذارد و بجات خود در ادراست و خلق و خالق پسند  
به تضرع و زاری در موضع خلوت نشیند به تکبیر تحریر جمعه و جماعت در باید بعد از سلام بخلوت بنشیند  
از برادر نه نماید چپ و راست نظر نه کند از نظر حق پرستد و لذت نفس گیرند و در آمد و شد خلوت  
نور و خلوت که چنین نباشد به پیش نیز ذکر و مراقبه و دوام طهارت و نکستار کم گیرد  
و نزدیک کسل خود را از نماز نفس و تلاوت و در دو استغفار خالی نه پذیرد و اگر طلال یا بدخوب  
و غنوشاید از غلبه برد جواب رود تا نفس حدیث نگردد و براه معصیت نبوی ثلاث لیل و نه  
خواب باید تا جسد را اضطراب نیاید شش ساعت در شب و شش ساعت در روز در هر  
دو جانب بقدر درازی و کوتاهی نشه و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثمت بتدریج حاصل کند  
پیش از غروب آفتاب به کمال شهارت بر مصلی روزه قبله بگذرد و نماز شتار نماز مغرب کشد و  
مغرب و عشا بگذرد و نماز و مراقبه مواصلة نماید که در تنویر قلوب اشیر تمام و در چوں صبح طلوع نماید







اگر امری ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال نشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الا براسیئات المقربین پس از آن به تکمیل طهارت تهیاً نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذكر و مراقبه مواصالت نماید سه عصر برتست آفتاب متوزیه اندک مانده خواجه غره هنوز به دل گفت مرا عالم لدنی بوسست تعلیم کن و گرت بدین دست رس هست چه گفتم که الفت گفت و گویم مگو و در خانه اگر کسی هست یک حرف بس هست

## ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی به رباعض جنان قدس سره

شیخ محمد ظفر و تنکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوائل سیار می فرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود چون علم ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من خطیر میگردید چون سال پنجاه پنجم در آمد مرا تقریب پیش آمد که بجانب رملک البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شمار الوطن می باید رفت و بر بند این خطر مهابتید با خبر همان کلمه ایشان متحقق شد از گشتن شاعر شنیدم که می گفت که او آخر عمر حیات حضرت ایشان شیخ عبد الاحد روز سه زیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خلاف عادت خویش بر سر ریش نشاند و باران تمه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند تبسم کردند و به بشاشت تعلق فرمودند و بر همان سر ریش نشاند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد معلوم می شد گویا دل ایشان از همه علائق و ارسته و از فرط رسیدگی نمی توانست که بسجی مشغول شوند آنجا برخاستند و بعد از آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابت داشتند شیخ را اندرون خانه بردند و بر همان سوخته بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پیرمیرین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند که بابا تا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند در مسجد نماز گذارند شیخ جمله حمد بعد از انقضائے این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند به جلوس برائے و گویا موت ایشان







بن عثمان بن امان بن ہایوں بن قریش بن سلیمان بن عثمان بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ و عنہم اجمعین: نسب نامہا سے قدیم کہ در رشتہک و در قبیلہ شام از زانی بدادنی کہ نسب  
 سے بسالار حسام الدین بن شیر ملک میر سرد و دوند چہنیں یافتہ شد و ملک در زمان قدیم اعظم  
 بود و ست مثل عثمان در زمان ما و اللہ اعلم بحقیقتہ الحال مخفی نہا کہ از جد و ما و اول کسیکہ در بدو رشتہک  
 اقامت اختیار کریش شمس الدین مفتی ست و این رشتہک بلہ: است تا بین بالسی و دہلی سی  
 کردہ از دہلی دور بجانب قبلہ در اوائل آنکہ مہندوستان مشغول شد و سادات و قریشی افراد  
 در آنجا وطن گرفتند و پنج بلہ دریں طرفت محور تر و بار و لوق تراز ست بود و برورد ہو۔ آن معنوی رونق  
 نقصان پذیرفت و این بزرگ مرثیہ غلام و غا بار بود و ست۔ و اول کسیکہ از نزد قریش در آن بلہ  
 در آمد و بسبب سے شاعر اسلام نمود و دلیلیان کفر منطقتے شد سے لہذا از جانب بزرگ  
 سے بیکہ است کہ بعض مروج ذکر میکنند و اللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ او را بجہ نماز مسجد  
 کہ عبادت گاہ و اخلاک گاہ سے بود و بہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر باندہ  
 کنند و الا باز گردند چنان بعمل آورند و بعد ساعتی چون نفخس کردند و پیش اثر جنازہ نہ دیدند حضرت  
 والد بزرگوار قدس سرہ چون باین حکایت می رسیدند آنرا تا بیدنی فرمودند بآنکہ در کتب احوال  
 مشائخ آن عصر از سلسلہ پیشینیان واقعہ دیدہ ام بہ چند ام این بزرگ آنجا یقین نشدہ از بعض  
 قرآن چنان مہنوم می شود کہ در آن زمان ہر محشوی از مسلمانان کہ در مثل این بلہ اقامت کردی  
 بیاست بلکہ از بہت قضا و احتساب و افتاب سے مہنوم می بود بآنکہ بنام قاضی محمد ب  
 و را خوانند و اللہ اعلم بعد از انقضائے ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین  
 مفتی بر طریقیہ سے مصدر این امور گشت و بعد از و سے پسر شمس الدین و بعد از و سے پسر  
 عبد الملک سے بہر و دفع ایام حیات با خیر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان منصب قضا  
 و دین بلکہ دستور شمس الدین بدین عبد الملک مذکور بچہ خدایہ است و در نزد بعضی قضا  
 اختیار نمود و اورا عتبہ از دو فرزند نامہ ست بیک قاضی نامہ کہ بچہ پسر خود بود و در  
 سے و بزرگمکن و اورا عتبہ از پسر نامہ ست کہ بچہ پسر و قاضی نامہ ست و در  
 عتبہ نامہ بیک قاضی نامہ کہ بچہ پسر خود بود و در نزد بعضی قضا



است بر زبان منور تحریف شده و الله اعلم دیگر مال الدین و عقبه سے از یک فرزند مانده  
 است که نظام الدین نام داشت و تانسی قاری و از دو فرزند عقب مانده است شیخ  
 محمود و شیخ آدم که بهائی خان معروف بود و زینل سے بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیر خود بود  
 بسبب از اسباب نقص اختیار نه کرد و باعمال سلسله نبیه مشغول شد و در آن میاں گرم و سرد زمانه  
 بهر دو مقامات نمود ظاهر احوال و سند صدیقان در بنگ بودند و از دواج فحش با فرید از نباتات  
 سادات سون پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجه آن دواج آمد شیخ احمد در عفرین از رو به تنگ  
 ریه آمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ محبوبه نجیب نشو و نما یافت مشارالیه اورا با جگر پاره خود از دواج داده  
 و تنه تربیت فرمود و بعد از آن در رو به تنگ باز آمد و بیرون قلعه عمارت ساخته اعوان و موالی خود را  
 بانو و جواد اعقاب شیخ احمد منحصر اند و تربیت و در کس از فرزندانش یک شیخ منصور که جامع صفات  
 ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و سوار با یک از نباتات شیخ عبد المذنب شیخ معجب الغنی  
 مذکور که خال و باشد تزوج کرد و شیخ معظم و شیخ انار نتیجه آن آمدند و ثانیاً بعد وفات سے تزویج  
 دیگر کرد و شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند و یک شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب جمعیتی بود  
 و در او فرزند بود و محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیده بودند از قوت بطش و  
 عجب متب مشاهد کرده از آن جمله آنکه در پشت و سائک زبانی را در میان ابهام مسجده بمالید و اورا  
 دو تا کرد و سپرد از حضرت والد مراد و عفرین دیدن گفته ازین طفل بردل من رغبت میست می آید  
 چنانکه از دیدن جد سے شیخ معظم مراد و سائک غایت شوق و اشتیاق که مطالعه کنند و آن مطلع شود  
 بر مقدار سے از نسب که در زمان و حمله اسم و ذیل ابنی علی الله علیه و سلم تقسموا من  
 النسا بکم مناصبون به امر حاکم فان صلت او حد حبه فی الاصل من ذل فی ذل منشاة فی کائنات  
 رواه الترمذی و انما سمی فی غیر از بعض اصناف شیخ عبد الغنی مذکور است و شیخ محمود که سے رحمة الله  
 علیه عالم و مدبر بود و جمال الدین الکریم و شیخ معظم و شیخ انار و سائک با دشتاد الحاد و  
 زندگین گشت و آن رشته الفت از حد و شرف تمام از هر دو جانب بشو و پیوست  
 و در سلسله با دشتاد و سائک و شیخ معظم و شیخ انار و سائک و شیخ حسین و شیخ عبد الغفور  
 و شیخ عبد الغنی و شیخ عبد المذنب و شیخ معجب الغنی و شیخ منصور و شیخ احمد و شیخ محمود و شیخ آدم و شیخ نظام الدین



که رئیس و جماعه بآله خلیف آمدند و بایشان مشعلی بود و در قبه آن مزار داخل شدند گمان بر آنست که  
 که قصد زیارت دارند پیش آمد و دید که آن رئیس در قبر داخل شد و هر یک از آن جماعه در قبه رسد  
 از بعضی آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعت کیانند گفت حضرت امام اند  
 با جماعت از شهیدان سوال کرد که کیانتم بودند و چه کردند گفت به فتح پیروز رفته بودند و آنرا ساعت  
 کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون بر این واقعه عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح و پیروزی  
 واقعه بعینها بعرض بادشاه رسانید بعد از آن صورتی فتح از پیروز به همان اسلوب محروص گشت  
 بی کم و کاست بادشاه و وزیر و دیه تمغای فرامام کرده به شیخ عبد الغنی حواله نمود و خواست که کشته  
 کشمی از شیخ مجد و حضرت شیخ احمد سهندی قدس سره نقل کرد که ایشان فرمودند حضرت والد من  
 بمدته جوایا بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که در ویش بود از شهر سون پست بس معمر و بزرگ بحجه  
 استماع رازی که از او بایشان رسید و بود و آن را این بود که گفتی پیر من که جدا داری من بود و تریب  
 هنگام امتحان مرا با یک از درویشان شورید و کار به نزد خویش خواند تا القای نسبت نماید و اعطای فرایه  
 چون بخدا متشخص حاضر گشتم سرری از حقیتت این معانیله بر زبان را که میر و استماع آن رویش دوم  
 دست از زبان به افشاند و من بچنان حیران در سر اسیمه جان بر جانمانه من حضرت امام بشوق استماع این  
 سخن از دست خود سفتند که بدربار او شوند بناگاه کشیخ مذکور را بجهت مهمی از سهند عبور فرستاد پیش آمد چون  
 به سهند رسید به کاروان سرسینه نزول فرمود و اندامانیه در آنجا شدند بعد از معانقه و محبت و محبت و محبت  
 و انعام انهار و ابرار آن سر بسته را نمودند شیخ از زبان فرمود چون و آنکه باز نزد شیخ بیرون آمدند شیخ  
 جمیل الدین که فاضله صاحب دست بود از صفای والد و از ایشان پرسید که استغفار از آن فرمودند  
 بی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند بهی مسئله که ما بر نعم و جان شرب ماست یعنی این همه که می نماید واحد  
 حقیقی است که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این را ز معانیات  
 بگوش او سر نهاد و وصله اش تحلی از این نیافته و بر او بلا کت رشتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود  
 صاحب تمکین و آشنا بر این از خانه برانداز و حباب بماند شیخ معظم بدرجه تقوی از شجاعت غیره  
 متصف بود و تالیع عجیبه و سه درین باب پیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار می فرمودند  
 که شیخ منصور را یکی از اجهار زم افتاد میمنه لشکر به شیخ معظم دادند و دو سه در آن وقت از او که



عرب عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری متقل شدند و آن میان گوینده به شیخ منظم گفت که شیخ  
 منصور شربت شهادت پیشید و سائر پیش منبر شد عرق غیثت منی بجزکت آمد قصد تبس کفار  
 کرد و آن آنجا که متعرض است شد و او را به جرح یا قتل یا بکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل رجب  
 رسید مردی از صف او بد کفر و زنجی متقابل بود و یک شرب شمشیرش و دو نیم ساخت و اعلی و جود او را  
 زبیر پنداشت مردمان بر دوش چرم کردند آن رجه همه را منع و زبر کرد و گفت کیسکه با حق منقرن  
 چنین جوان مردی و جرات کند از غایت زمان است آنکه او بهر دو دست شیخ را بوسد و به نهایت  
 حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت من خبر رسید که والدین شهید شد قصد کردم  
 که حمله کنم و باز نه کردم تا رئیس کفار را نه کشم یا کشته شوم را چه گفت آن کس دروغ گفته بود و والدین  
 زند و است و اعلام است فلان جابنظری آیند آنجا و به شیخ منصور کس فرستاد که با صلح کردیم  
 بر است این طفل و آنچه از روی می خواستند قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دستان  
 حقان سالت از باقیین موضع شکو و پیر که تعلقه شیخ منظم بود و شنید و بودند که یک با قریب سی کس  
 ز قتل طریق مواشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت شیخ منظم نیز در آن جا بود و هیچ کس  
 را اولد و خوان و ابناء اش تمام ایشان در آن وقت حاضر نبود ایشان را ازین حادثه خبر کردند و  
 در آن وقت سفره آورد و بودند و با هم حاضر گردید و هیچ از غلبت و شتاب زدگی از ایشان عاقلانه شد  
 و بنای تمام به دستور قدیم از شمام فاسط شدند و دست کشا شدند آنجا گفتند سلاطین مرا بیا رید  
 و اسب مرا حاضر کنید چون سوار شدند باخته نزد باقیین سلاح بسته همرا و ایشان بر آمدند همه را  
 باز کرد ایندند و فرمودند بیدار است تمام خواهم رفت و شما بنگر اسب من نخواهید رسید الا راوی  
 که در غروی همتای اسب بود با خود گرفتند تا توتم را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کند  
 پس او تا خفتند آن قتل طریق را یافتند که به من از آن خود دور می آیند به کلمات خیرت آینه را عت  
 را به میان آوردند آنجا به یک تیر دوش انداختن شروع کردند چون دو سه تیر باین اسلوب مشاهد  
 افتاد و یک ششم برد و با آن جماعت مستولی شد و از بیات شد و با بوس شده و فریاد بر آوردند که توبه  
 کنیم از ما در گذر آید شیخ فرمود که توبه شما نیست که سلاح از خود برکشید و هر یک دست دیگر  
 بند و در سواری و سلاح و خیل خود را می رانید تا به همان قریه رسید چنان کردند و به وقت که در میان ایشان



مستقر بود قسم مو که یاد کردند که دیگر این قریب را بنده نشاندند و از صواب بدید شیخ بوی وزنه کنند با بجمه شدن  
معظم را از فله ذاکلید سید نور الجبار سون بیتی که سید سے خالی نسب بود و آباء اگر امیش بجمه شدن  
متنست بود نه سید سید لوی بود آمدند شیخ جوان و شیخ فیه از شیخ و پیغمبر الیهین -

شیخ و پیغمبر الیهین به کمال تقوی و شجاعت و صوفی بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که در  
غلبه الرحمه و طیفه داشتند که دو سیپاره قرآن به شپار روز می تلاوت آن را در سفر و مکروه و نشترک  
می کردند چون معمر شدند وقت بستر دیدند که قرآن نه خطی بود همراه خود گرفتند و سفر و شیخ گاه نه ایشان  
به دلی شد پیر میفرمودند که ایشان در زراعت کسب اسب خود می آوردند اگر چه تمام شد و در آن  
زراعت می رفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستثنی می بود پیر فرمودند که ترب  
از ترب راحله ایشان که شد و ابواب آن شرب و پیانه گشت رفیقان مواشی قریب بجمه شدن  
و می خوردند و از ایشان مثل آن نرسد که در آن دمه فاقه کشیده وقت بر سقوط مشرف شد از قیام  
زراق حقیقی جل شانہ درین صورت ظهور فرمود که سب اتفاق چنانکه در وقت نگر می باشد زمین را  
به چایک کافتن از اینجا خود وقت بوقت ایشان پیدا شد چون نقطه مسیغنی عنهما عجا بهما آنرا شستند  
و پاکیزه کردند و بسلول ساختند و تناول نمودند پیر فرمودند که معامله والدین غلبه الرحمه باشد و ششم غلبه  
فرودش و غیر آن میگردند بوجه از رفیق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده می شود و پیر میفرمودند  
در سفر سے والدین علیہ الرحمه ازین بعثت شود بدو لایست مشایره کردند و بیعت آن نمودند و باشتیاق و  
مشغول شدند به قلیل کلام و اعتزال از صحبت با هم پیش گرفته اند این معنی به حجب از ایشان عجا به شد که  
صوفیه زمان دیده نه شد که تب حروف گوید که شیخ مستقر زبانی ارتباط ایشان با خود می دید شیخ ابو رضا  
روایت میکردند و ز نیست که از هر دو مشرف غلب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته  
حضرت والد قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چند سے از این بابین کتاب  
می نویسم که تنه بی باشد این خانه آنرا به کتاب اخلاق فاضله و نماز اعمال بالنبات از انجمله آنست  
که میفرمودند که چهار ساله بودم که ایشان همراه سید حسین که بیک از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه دامونی  
و غیره از زمین مالود متوجه شدند و مرا با خود گرفتند آن جا که شرف به شجاعت و ثبات قلب و وفاء معروف  
بعی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار به ملاقات سید حسین آمد حاکمان خود استند که به یاقی مجلس آمدند



دومی باین معنی راضی نہ شد چوں قیل و قال دریں باب از حمد متجاوز گشت بہ سید حسین گفتہ فرستاد کہ شما  
 پیامی آید و جماعت کثیر شرم منی و امید از آنکہ مگر رابی یراق در مجلس خود منی گذاردید سید حسین ازین  
 کلمہ متاثر شدہ حکم کرد کہ کسی متعرض یراق نہ نشود میفرمودند کہ مرا محسوست بشاشت منے تا آخر  
 در تخیلہ حاضرست و ورق بنول می خورد و آہستہ آہستہ منے خواہد گویا بہ مجلس شادی منے آید چوں والدین  
 علیہ الرحمۃ اورادیدند فرمودند ای شخص البتہ دریں مجلس درست برستے خواہد کرد بہ تخیل خود منکارتے  
 طلبیدند من اشارت کردہ کہ این طفل را بر جلسے بلند استادہ کن تا دریں وار دیگر ضرر منے بومی فرسد  
 چوں نزدیک آمد از محل سد متقدم کرد و حاجب گفت از ہمیں مسافت سلام کن و پیش مر و بگفتہ حاجب  
 التفات نہ کرد و گفت کہ میخواہم کہ پائے سید ابو سم تا کفارت ذنوب منی باشد چوں نزدیک رسید  
 شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین بہ تخیل تمام یکسہ شد شمشیر بر سادہ افتاد و آزار قطع کرد دیگر  
 بار شمشیر داشت و قطعہ سید حسین کرد و والدین ہاں ساعست بہ تخیل خود بوسے رسانیدند بفر شمشیر  
 بہ فرخش فرستادند از آنجملہ آنست کہ می فرمودند در ہاں ناہیہ روز منے با سید حسین در زمی حاضر شد  
 چوں صفت موافق و مخالفت ہر دو کشیدہ پس کفار تنہا بر اسب سوار شمشیر حامل کردہ پیش آمد با از بلند  
 ندا کردہ کہ فلاں منم درین معرکہ تنہا استادہ ام اگر خوابیہ کہ کشیدہ می تو ایند اما شرط شجاعت ست کہ سید  
 حسین تنہا با من مبارزت کند مید را عرق لاشمی در حرکت آمد و اسب خود را از صفت بر آورد و مقابلہ  
 مشغول شد آن کافر چاہدستی عجیب کردہ بہ سرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بر سپر خود گرفت  
 آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چوں این شمشیر را بعنف تمام او ان سپر و کشید  
 سید از اسب افتاد کافر شمشیر نمود بر سید سید حسین شست و در فکر خروے شد والدین در ہاں ساعست  
 بوسے رسانیدند و یک ضرب شمشیر منی حیات منے را کوتاہ ساختند چوں از ان محل برخاستند و ہر یک  
 بجلسے خود قرار گرفتند سوار منی دیگر شمشیر اول پیش آمد و با از بلند ندا کرد کہ من فلاںم براد مقتول تنہا  
 پیش شما ایستادہ ام ہر کہ بخواید گویش اما شرط شجاعت ست کہ قاتل برادر من با من مبارزت کند  
 والدین بسوسے منے متوجہ شدند و بعد از غریبارت متخالفہ بہاویہ رسانیدند بعد از ساختہ سوار منے  
 سیدم بہ ہاں بیست و صورت بہ بیانہ مشی ہاں مبارزت طلب کرد والدین باز منضمہ می متقا نہ شدند  
 آن کافر ہر دو ساعی ایشان را گرفت و خواست کہ بر زمین افکند یا بر اسب خود قرار کشد ایشان اتیان مکون



و مراحت می نمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است به طریق خدا ع گفتند ما فلان امیر را از غلبه این کیش  
و آن جایج کس نبود کافر و نه خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوئی او فی الجمله ضعیف شد  
خود را از دست و نه خلاص کرده به بنجر او را به سقر فرستادند بعد این مبارزت بهر میت بکفار افتاد و عسکر  
اسلام منظر و منصور بر دایره خود آمدند بعد سه روز این واقعه پیراے نام ایشان پر صاا پر صاا بخیمه  
ایشان آمد و گفت من والد اآن مقتولم می دانستم که از فرزندان من هیچ کس در جهاا شجاع تر و قوی تر  
نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود بجای ایشان ترا فرزند گرفته ام از و نه من آنست که  
مرا مادر خود خوانی که در قریه من چند باشی تا ترا سیر بینم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند  
که اسب مرا زین کن پیش از جماعت از اقرار با که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما  
مرد عاقل بریں حرکت اقدام نماید ایشان از منع آن جماعت حساب نه گرفتند آن جماعت به سید  
حسین اظهار نمودند سید حسین به تعجیل تمام و رخمه ایشان آمد و بایمان موکده ایشان را از آن سمت باز داشت  
چون هیچ علاج نه دیدند آن عجزه را طلبیدند و گفتند یا عاا این قوم مرا نمی گذارند که همراه تو روم آما بعد  
چند روز چون یاراا غافل شدند سوار شده بخانه آن عجزه رفتند آن عجزه به محبت و اخلاص و عظیمه ایشان  
پیش آمده از والد حقیقیه متمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بار بار بخانه او می رفتم و او را جد می گفتم  
و نه در شفقت و قیقه فرو نمی گذاشت بلکه من جد خود را نه دیده بودم در صغری و دانستم که ما بجز این عجزه  
جد دیگر بودست و از انجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه بود و برادرش شاه شجاع بطرین ننگاله  
خروج کرد عالمگیر به محاربه متوجه گشت و ایشان نیز در لشکر عالمگیر بودند و محاربه قومی واقع شد و برود  
عسکر خسته شدند و در آخر دوسریل مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند و عقب هر نیل  
جوتی از زره پوشان چون این صورت بنظر آمد تفقره در عسکر عالمگیر افتاد و هر کس بطرفی رفت  
و حوالی نیل عالمگیر باقی نماندند الا اندک و در آن وقت والد مرا علیه الرحمته داعیه پیدا شد که بر یک  
از این فیلاا حمله کنند و فیتان خود را گفتند که این وقت جان دادن مست است استقامت دریں محل  
از هر کس نمی آید آری هر که تخلف میخواد از جانب من در محل است اگر رفتار تخلف کردند غیر چهار کس  
که والد من از سمت ایشان و فتاد افتاد و غنائفس کرده بار بار فرمودند که اگر کسی از رفیتان مادر محبتی ما  
مشرک با شد این چهار کس خواهند بود من جمله از این چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند و به خود قرار



دادند که هر کجا ایشان باشند نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیله که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و سیر کردند  
 تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب بکند و یا با تاندان سخت  
 ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کرد و فیل آواز می کرد و بگریخت و خرطوم  
 بر جوق او افتاد این اهل فتح بود عالمگیر این معاطله را به چشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان  
 زیاده کند استغنا و رزیدند قبول نه کردند و از آنجمله آنست که پیشرو بودند که یکبار سید شهاب الدین را  
 از جهت با دشمن محاسبه پیش آمد ایشان فیل او شدند چون دست در آید بیع تساهل کرد و مطالبه  
 برایشان متوجه شد و درین باب با دستان سخن گفتند گفت با من هیچ ز نیست شمشیر حاضر است تسلیم کردند  
 و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از نهاده اند و درون به آمدن مشکل است حجت است بکرمات آمد خبر  
 برایشان انداخت آن را بدست چپ گرفتند و بدست راست پیاپی زدند مشکوک بر زمین افتاد  
 و بی هویت خوابید و با فرمودند که او را به سینه میقتله کند و اسب و شتر او را از طویل او بر آورد و بعد سلاست  
 بهوش آمد فرمودند آن لاف گزاف او بجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکردم دست شامش از  
 دست من بکرمات آمد و صدقه قوی بمن رسید بهوش تقصیر من در اینجا چیست فرمودند بیک میگوی  
 خام طایر شامت کردند که رسن از دهنش بکشمای و بخروست بدست دست و پا آن را گرفت و  
 خواست که بر آن در شمشیر بدو افتاد و تیرا نشست عمل کردند حضرت این واقعه چشم خود دید و بودند  
 و از آنجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند قوت قاصد اند من تا آن خدا و که در بعضی حروب  
 ایشان را افتاد و از جانب جماعت کشمیر متول شدند و از دست مسلمانان بفرار آمدند چون امیر غلامان  
 به داوره خورزیر شبانگاه جمعی از غنایان غنایان و جهور را در یکست قتلها منظر کردند هر کس که غنایان است  
 ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتول من بنشینم در محضر که دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده زیر  
 یا پنج کس کم این و آنرا که در هر میت قرار داشتند ایشان را معلوم نیست حاکم این استیجاب  
 کردند بخاطر ایشان از استیجاب آن با عت تردد و سه خطره کردند و خواستند که بقیقت مرا طلع شوند  
 از آن شب بر میت گفت که بدست قضا حاکم است بر نیزه برداشته و در آن شب تاریک  
 که از در عهد هم بود و او سر که گرفته بود با حاکم آنرا را شتر و دوزن میاں است ایشان را مجبور  
 افتاد که رشت از حیات دست باقی ماند و بود و صیحه کرد ایشان را و از آنکه میگویند و از آنجا که بودند



بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی متقاتله در وسط دیده واقع شده آنرا نیز باید دانست و مواضع القتال  
تحت مس پلین کردند و درین اثنا دست ایشان بر پیر زان افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود  
از دست نیز میجسته شد و ظاهر شد او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کیست مقتولان موافق گفته  
ایشان بر آمد و به شکار جوی رفتند و آن مجلس را به همان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند  
استعداد آن قتل زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد کس را با مشعلها آتشین کرد تا مقتولان را شمارند  
و آن دو کس را بیاوردند و با سخت از هیئت آن زبان زد مکان نمی توانستند که رزید با تاش رفتند  
بشمارند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام ایشان اطالع دادند و لوا و رفاق  
ایشان ازین قسم بسیار راند و اقلیل بنی عن الکثیر و الغنیة بیکی عن الیمن اکبیر ایشان را با جگر پاره شخ  
رفیع الدین محمد بن قطب العالم بن عبد الغریز از رواج افتاد و سه فرزند بطور سادند محمد و می شیخ ابو الرضا  
محمد و محمد و می شیخ عبد الرحیم و محمد و می شیخ عبد الجبار و غیره از ایشان بود که والدین شریفه الرحمة شیخ  
منار تربیه کردند و در سجده از آن سجدهات کثرت طویل واقع شد چنانکه گمان کردم که روح ایشان از  
سجد ایشان مفارقت کرد و چون با فائت آمدند از آن کثرت طویل امتحان کردند و گفتند غیبه واقع شد و  
آنجا بر احوال خویش که شپید شده بودند مطلع شدم و در جاست و مثنویات ایشان مشروب من افتاد  
از جناب حضرت متقی بحانه طلب شهادت کردم و الحاح از هر گز را نیدم تا آنکه استجابت برین گشت  
گشت و بجانب دکن اشارت شد که جاست شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه نذری  
زاک کرده بودند و از آن شغل نفسی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب هر طریقه آوردند و استیلا  
و بجانب متوجه شدند و ظن ایشان آن بود که سیوار آن در آن وقت یکس آنجا بودند و بی نهایت  
قاضی مسلمین به حرمیتها با وجود آمده بودند و خواست گشت چون بریان پور رسیدند برایشان منکشف شد که  
موضع شهادت را عقب گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اثنا راه با بعضی تاجران که به صنعت  
سلاح و تقوی متصفت بودند موافقت بستند و زرا و قصبه هندیان خواستند که به هندوستان آیند  
روزی در آن آنجا پیر کهن ساسی پیش آمد که افغانی شیراز میرفت بر همان دستم کردند و مقصد  
پرسیدند گشت می خواهم به دلی روم فرستد هر روز سه فلوس از آن زمان ناسی گیر آن چیز سوار  
گذاشتند و چون در راه رسیدند که از آب بر نماند سه نفر از بطریق هندوستان دستها را



انخوان خود خبر کرد جماعت کثیره از قطاع طریق بر سر آئے آمدند و ایشان در آن وقت بتدریس مشغول بودند و سه کس از آن جماعت پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما پیچ کار سے نداریم و می دانیم که با شما پیچ مالی نیست و شمارا بر یک از جماعت ماسحق نمک است اما این بخار فلان فدا مناس با خود و از نه ایشان را نمی گذاریم چون ایشان را غله غایت این سفر در نظر بود به ترک آن رفاقت را نمی زدند و در هر دو مقام آمدند و در آن میاں بستان دست و در خم با ایشان رسید و در زخم سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا بکیر گویان قریب یک کوه بهم تخاب کفار کردند بعد از آن نه بی این حال دیده بشکفت آمد آنگاه افتادند و بر همان جا مدفون شدند حضرت ایشان می فرمودند که آخر همان روز متمثل شدند مواضع و احاطت نمودند به بیست و نه ثواب ایشان صدقه دادیم و نیز می فرمودند که می خواستم که جسد ایشان را نقل کنم روزی متمثل شدند و از آن معنی منع کردند و اخبار نقل ایشان زیاده از حد است

## ذکر مناقب ائمه شیخ ربیع الدین محمد که بجای الوهم حضرت الدین گوزند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المنعم الوهاب على نعمة التي خرجت عن العبد والخطاب و صلى الله على خير من ادى الى الحكمة و فضل الخطاب و الله و اصحابه خلاصة اولى الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الشد عنی عنه که این کلمه چندست مسمی بالبنده البریزیه فی البلیغ الغریزیه و نشر احوال شیخ عبد الغیر زو بلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرار بهم و ایشان عبد علی حضرت والد بزرگوارند از جهت والد ایشان و الله للشیخ طاهر وطن اصل ایشان اچہ طمان ست و ایشان از اولاد ایمان آنجا بودند می گویند در مبداء حال به سیر و شکار می گذرانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواهرشان از ایشان معنی آیت از کتاب الله و خواست جواب آن حضرت شد این حادثه سلسله جنیان غیرت شان گشت مصحفی گرفتند و وطن مهاجرت کردند و هر جا که می رسیدند استفاد می نمودند بتها بیسه رسیدند تفسیر آن آیت نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علم بود آورد و در آنجا منابر و تحصیل به عنایت نیز ظهور می پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایست و فتن ایشان مشاهده کرده صبیحه خود را بعقد ایشان و آورد



از آن باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از آن زوجه سه فرزند بطهر و آمدند و در  
آخر شش با فرزند این خویش بشهر جو پور اقامت اختیار کرد و همان جا وفات یافت و قبر ایشان  
همان جا است یزید و شریک به شیخ حسن بزرگ ترین فرزند آن شیخ ظاهر بود در نه سالگی حفظ کتب  
حرام را کرد و در هجده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و به درس مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلب  
از وی ظاهر می شد و معتقد در و ایشان بود و ایده که عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ  
حسن بطریق که منضم نوح از امتحان حوال باشد بدین سید رفت و در بقیه دلی بموجب بنام  
از آن به ارادت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین  
مانک پوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ  
نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت  
و ذوق و شوق و تصرف و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه و از خویش شیخ قاضی  
ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خواص و مشهور ترین مشایخ بنکانه پور  
است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از خلفای شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی  
اسرارهم میگویند که شیخ الشیخ اد شارح هدایه و خیر آن شریک درس و مجلس انیس شیخ حسن بود و اقام  
شیخ حسن بر مباحث و متابعت سید استیعا کردند زیرا که سید از علم کتب چندان بهره نداشت  
شیخ فرمود که جماعت از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند از جواب  
با صواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الا خیر همچنان کردند بعضی از ایشان را در آن شکل  
حل شد و بعضی را بدین حال پانویسید و بعضی در میرا به تنبیه ان کلام بر سر آخر بر بقیه ارادت  
در آمدند با چمنه شیخ حسن مدتی به ارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن به تشریف  
سلاطین سکندریه که اعراس سلاطین دلی بوده است بدین تشریف آورد و در کوشاک بچیند از آن  
اختیار کرد و همان جا در دست بیانت سپرد و مقبور شد می گویند فتح خاں پسر سلطان سکندریه  
شیخ بود اتفاقاً دایم راجی با طریش رسید و امرار مملکت با دست متفق شدند چون از شیخ مشورت  
نواست از آن که منع فرمودند و بشارت امن از انچه در شتر داشت و از مابین تنبیه سید اعتقاد  
سلطان گشت و نیزه گویند که چون شیخ بدلی رسید با و شاه در مقام بر بعضی از کمالات شیخ



مطالع شدہ ہیں معنی اعتقاد اور ادب و بالاساخت رحلت ایشان در سنہ شمع و شمع مائتہ واقع شد  
دورں حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور می شد رباعی اے ساقی از اے  
کہ دل و دین من سبت بہ الخ مفتاح فیض در غام سلوک یا و کار شیخ ست شیخ چہار پیر گذشت از انجلہ  
از دو کبیل نسل ماند شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشربہ لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و الدخود بود لیکن ارتباط  
وے بہ سلسلہ قادریہ بروے غالب آمد در حرم مدینہ ساہابہ ریاضات شائقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی  
عبدالوہاب بخاری بہ زیارت حرمین رفت با و مشرودہ رسانید کہ خاتم نبوت علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل  
التحیات مراد معاملہ نمودند کہ این شیخ زادہ ہندی مدتی بہ دشواری گذرانید کنوں اوراہ ہندوستان  
رہاں گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر او نیز مامور شد آنکاہ حاجی اوراہ ہندوستان آورد  
پہلوئے پیر بزرگوار خود و دیگر بچمنڈل اسودہ است خلفائے ایشان بسیارند کہ بہ مرتبہ کمال و کمال رسیدند  
از ان جملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبدالرزاق چہانی مشہور ترین مشائخ این ناحیہ اند۔

شیخ عبد العزیز دوم سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشان آنچہانی شد و فیض باطن تاشا نرا بہ شیخ قاضی  
ظفر آبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجربہ و ریاضت و تاثیر صحبت بود  
حوالہ کرد شیخ چون بہ سن تیر رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کرد و از  
خدمت حاجی عبد الوہاب فصوص استفادہ کرد و خرقة سلسلہ سہروردیہ پوشید و حاجی خرقة از سدر ابو  
قتال کہ برادر خورد و مخدوم جہانیاں و بسیار معمر شدہ بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جہانیاں و نیز از  
شیخ زکریا الدین ابوالفتح پوشیدند و سند ایشان مشہور است و حاجی عبد الوہاب صحبت عبد اللہ قمریشی نیز  
مدتہا یافتہ بعد از ان شیخ قاضی خاں شیخ عبد اللہ پسر خود را فرستاد و ان حوالہ را یاد داد و گفتہ فرستاد کہ من  
می آیدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز بحکم این حوالہ متوجہ ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آچہ  
داشت از زر و جامہ و اسب ہمہ در راہ خدا صرف کرد و بہ تجربہ تمام سہ سال ریاضات کشید و بہ مرتبہ  
ارشاد تکمیل رسید آنکاہ با جازت شیخ قاضی خاں بہ دہلی باز آمد و موصی قوانین ارشاد گشت و درین  
فرصت در خدمت سید ابراہیم ایرچی مدتی استفادہ علوم نقیصہ کرد و خرقة قادریہ پوشید و سید  
ابراہیم ایرچی در فنون علم کامل بود و برکات الشرائع نوادہ با جمع کردہ بود اما نسبت قادریہ برکت غلبہ داشت



وخرقة قادريه از شيخ بهاء الدين قادري پوشيد با جمله سيرت شيخ عبد العزيز رياست و مجاهدت بود  
و آنچه بر خود در عالم صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضائه نمود و در اتباع طریقه سلامت و قیمت  
فرو گذاشت نه کردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و رانانیت با جملگان  
نهایت سعی مینمود و در تواضع و انکسار و تسکنت نفس و علم و بر و باری و صبر و رضا و تسلیم سائر اهل  
مجموده یا و کار مشایخ چشت بود و واقعه و فائش ششم جمادی الثاني سته خمس و سبعین و تسع مائه بود و  
آمد و ختم برین آیت شد سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر و رجب و عید شنبه  
جنبیدی نظر کرد و بخط شیخ عبد العزيز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آنرا بعینه نقل می کنم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لنکفر  
على نبیه محمد و آله اولى الولاية و الامرشاد و حبه الاکرمین الاکرام و بعد فیقول بعد تراب  
اقدام خدام اهل بیت النبى علیه الصلوة و السلام زوره ناخیز محمد العزیز بن بصیر الله بیوب  
نفسه و جعل یومه خیراً من اسمه ان الاخر الاغنی الاکرم العالم العالم اقتدار الافاضل و یاکثر  
سلالة الاولیاء و قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدى جعله الله تعالى من اهل  
صفوته و اصطفاه و خلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبتته و تفریدی به و سر  
اعتقاده و محبته عقدت معه عقد اخوة الدینیة و البسة خرقة المشایخ الصوفیة قدس الله تعالی  
ارواحهم و نور اشباحهم و انا بساکن بطریق الامرشاد و الوکالة و النیابة و الاجازة و الخلافة من شیخی  
و مرشدی و خدومی و سیدی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن معین بن  
عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی و شیخی و مرشدی المشار الیه بلس من  
شیخه و مرشده الی البرکات بمحاء المنة و الدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا  
شأبیب برکاتهم و شیخه و مرشده المشار الیه بلس من شیخه السید السند قطب الوقت الی اجلاس  
احمد بن حسن الجلی النخعی و هو من ایمة السید الشریف السید حسن و هو من  
ایمة السید الشریف موسی و هو من ایمة السید الشریف علی و هو من ایمة السید السند  
الشریف محمد و هو من ایمة السید الشریف معین و هو من ایمة السید الشریف محمد و هو من  
هو من ایمة السید الشریف محی الدین ابی زکی و هو من ایمة السید الشریف ابی صالح و هو



وهو من بیمة السید الشریف عبد الله بن ابي وهو من بیمة القصب تریانی و لغت القصدانی حلی  
 و ابن ابی محمد عبد الله بن اعیسی الجیلانی و هو من شیخه ابی سعید علی بن ابراهیم و هو من  
 شیخه کلامه ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف الشیرازی و هو من شیخه ابی الفرج یوسف  
 طبرست و هو من الشیخ عبد الله بن عبد الله بن ابراهیم و هو من ابی بکر شیبی و هو من  
 سید الطائفة جنید بغدادی و هو من سری السقطی و هو من معروف انکری و هو من  
 ابی من ابی سیدان داود بن نصر الطائنی و هو من ابی محمد علی بن موسی الرضا و هو من اخذ  
 عنه و از ادب من و از اهل امام موسی زکریا و هو من ابی محمد بن صدوق و هو  
 من و از اهل امام محمد باقر و هو من و از اهل زین العابدین و هو من و از اهل امام  
 حسین و هو من و از اهل امام علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین  
 و خاتم النبیین سید رب العالمین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین  
 اطهر بن و هو قال ابی ربی فاحسن تدبیری انتهی کرامه حضرت شیخ عبد العزیز البیهری بود  
 از بیه شیخ قطب العالم بزیاد قل نقاش و کلام و نش و جو و کس و متا و شش بود و از این امر بهد احال  
 از طریق و به و باغ و سا و شاع و صوفیه معرقل بود و بران انکا میگردد و چنانکه در بعضی مجامع شیخ  
 عبد الله بن محمد بن سید بر دست متوجه شدند و بسبب توبه بخود گشت و حشر گشتند و الله که ایشان الحال  
 معتقد و فیه بودند بود و از انگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکا و سبب انانیت حکم است و از ان طالب و  
 نزدیک است چون از ان بود و ای انانیت من سبب شد تا سراسر انانیت کمال که از فرمود و بیست  
 خواب مانده بود چه متبار و در چو شیخ عبد العزیز رحمت حق بیست شیخ نجم الحق که غنیم خان شیخ  
 بود زیارت متدبیر شیخ خود و لغزیت باقم زدگون آمد چون از زیارت فارغ شدند و خواست که از ان  
 بقیه بیرون رود و به که شیخ قسب العالم در کس میگویند بیاب ایشان بفرستات گریست و تضرعی کرد  
 و سر شد پاکی ایشان و در سر غلوه تیر زشته بود که تعلق و سبب قرار می در کشید قطب العالم تا بر شد و ان  
 بیفیت ساعت بساعت زیاده زانی تا انکه ایشان و ایشان پیاده بسوس شیخ نجم الحق متوجه شد  
 و از ایشان اخذ طریق کرد و بعد از انکه به باقی قدس سره بفرستاد و مشغول شدند و شیخ  
 قطب العالم بسیار بخدمت میرسد و فیض صحبت که عمده و بین بفرستاد و ان است و ما سبب میگرد و از هر چه



در مبداء حال خواجہ محمد باقی بندہ مت شیخ تلمذ کرد و اند و در خانقاہ ایشان مدتی بجاوردت موقوفہ خدمت  
ایشان میفرمودند و در آن ایام کہ خواجہ محمد باقی در خانقاہ ایشان بود نہ شیخ را وقت نیم شب منکشف شد  
کہ فی سبب خواجہ در بخارا است ہماں ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار مشائخ بخارا را بنویسند پس  
ساعت را نہ شوند و در آن وقت خرقة حاضر نبود بجز اندازہ ہماں از غایت کردہ خواجہ آن را بر سر  
و است بر سر بستند ہماں ساعت بعزم بخارا متوجہ شدند آنجا خواجہ امکانی یافتند آنچه یافتند و شیخ  
تلمذ العالم را پس از آن بود کہ افضل ایشان **شیخ رفیع الدین** خواست جامع بود میان  
علم ظاہر باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نسبت از  
والد خود طریقہ چشتیہ و قادریہ اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بہ رغبت و رغبت خود  
صحبت خواجہ محمد باقی را التزام نمود و آن کہ غیبت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند کہ تنہا  
خواجہ بہ نسبت شیخ رفیع الدین شہر یاد از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجہ البتہ اجابت میفرمودند  
بہ اینکہ ایشان خواجہ شیخ را معشوق خواجہ گفتند و نیز میفرمودند کہ باو شیخ وفات یافت شیخ خواست کہ  
با صبیہ شیخ محمد غاروف بن شیخ مغفور عظیم پوری تزوج کند از خواجہ قدم رنجیدہ در آن مجلس گفتند و نہ است  
کرد خواجہ نہ ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجہ قدم رنجہ نمی کنند من نیز با آن طرف نمیرم خواجہ ہاچار  
شدند و بہ عظیم پور رفتند صوفیہ آن ماجبیہ چون مقدم خواجہ شنیدند ہمہ جمع آمدند و در آن صعد کرد و کہ کسی  
باشد از صوفیہ کہ در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب کہ بہ گزشتن آن مسومع نہ شدہ منعقد گشت  
کاتب حروف گوید والدہ حضرت ایشان از بطن ہیں زوجہ است و نیز میفرمودند کہ از شیخ بزرگوار  
شیخ احمد سہرندی بہ نسبت خواجہ شعلی عا و رشد گویندہ آنرا بندہ مت خواجہ نقل کرد بر آستانہ و آثار  
از جبین ایشان ظاہر شد انجا رشتہ افتادہ بود از برداشتند و بقوت ہر آن گردانند و شیخ کہ شہر ساج  
خواجہ بود آن رشتہ را با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندی شیخ احمد سہرندی اقباض شد  
میتوان شد و در تفحص سبب آن افتادند چون تحقیقت کار روشن شد بدین آمدند و از یاران خواجہ را  
باب شفاعت خواستند شیخ کس بران معنی اقدام نکرد و از محل مباخذہ خروج مہر صنی خواجہ نیست  
بدین معشوق خواجہ بر چہ تو لنگد شیخ احمد بہ شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را با سہلوب نشانستہ  
در خلوتی بعضی خواجہ رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برفع آن حشمت کردند خواجہ فرمودند چہ



کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بجنو خواجہ آن گرو بکشا و ہماں ساخت قبض ایشاں بستہ  
 بمقدم شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند کہ شیخ فرید بخاری کہ عالم امراء آن وقت بود و جامع بود  
 میان نجابت و صراح و اعتقاد مشائخ صوفیہ عمارت تہ ترتیب داد کاروان سرائے مشہور یا دیگرے  
 واللہ اعلم بعد فراغ آن ضیافت کرد و مشائخ شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چوں  
 فرمہ سرد آغاز شد شخصی را از اہل مجلس حال تغیر گشت و لغو ہائے مستانہ و رقت و حرکت زوی  
 ظاہر شد حاضران ہمہ بہ تو اصفی او برخاستند شیخ از جاک خود حرکت نہ کرد و بعض حاضران این را  
 محل بحث گرفتند و بایکدیگر آہستہ گفتند کہ خدای تعالی کثرت کرد شیخ فرید چوں اختلاف دو قیعہ ایشاں  
 دید بعد سکون آن صاحب و جد از شیخ سوں کرد کہ سبب تو اصفی نہ کردن صاحب وجہ چہ بود شیخ  
 گفت ہم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید غدر واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزد یک خواند  
 و سبب رقت و لغو پر کشید گفت من نہ اقم زن من دوست فرست است کہ مرده است و مرا ازین بہت  
 در خاطر من و حرکت منم بود چوں استماع این لغات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلبی تغیر در  
 من ظاہر شد و آخر آنچه دیدند بنہودر یہ شیخ فرید تو اصفی مذاک کہ بحزن زن خود مبتلا شد و چہ  
 کردے زند مشائخ غریبیت کی فرمودہ اند آن مردم اہل وقیعت آدم شدن و زان خواص توبہ کردند  
 و نیز فرمودند کہ خان عالم از امراء آن زمان معتقد شیخ بود و ریاست قریب خانہ دست شستہ فقیہ و شہسوار  
 دارد شد نہایت مہذب از مخالفت ابناء دنیا بغایت لغو و کلام سے بہہ قال اللہ و قال الرسول  
 خان عالم عتقاد تمام نسبت سے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے در اہل بوستان  
 گذارے واقع شد و آن شخص را دیدند و بجان عالم گفتند میں ما سیاہ است ازوے محترم بیباںش خان عالم  
 گمان کرد کہ این کلمہ از حسد ظاہر شد ہذا التفات ننمود بعد زمانہ بادشاہ عالم خان را بہ سفار ایران  
 تعیین کرد و آن سفر مصلحتی باہست کہ نہ مت سے نبود ازین بہت متجہ و مترو گشت آن فقیر  
 را سبیل و قفطن کردہ بہ سبب آن پر سیر و چوں قصہ بتماہا ثنیدہ مشتقانہ پیش آمد کہ علاج آن بمان  
 مست کہیر سے بیازم کہ گذارے از مخالف ساختہ میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیادہ آید  
 و پیہ بدست سے و اذنا اسباب آن مادہ ساز و بچیل غیبیہ متسک نمود این ہمہ را بغایت برد و  
 بعد زمانہ خود نیز فتنی شد ہر چند جہت نہایتند از ان خطر فاسد خود نام شد بعد از ہرج و مرج از ان سفر



حافظ محمد حسن مہتمی خان عالم برہمنے زید ویش و برودت تراشیدہ کہ کلام سے ہمہ زبان سوسکرت نکت  
 بود لبناخت کہ بہاں زرق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخراقرار کرد و قدرے ازاں مال  
 پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان معیروند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسید بہت  
 بیعت کردہ و سے ہانا صناعۃ تصویر میداشت علی الصباح شکل آن عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت  
 حضرت خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پر رسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما این عزیز را شناختہ ایم  
 باو سے ارتباط بیعت درست باید کرد آنکاہ بہ شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تشریب رہبانہ سے  
 بخدمت ایشان ایں بود و اشماع افتاد کہ یک بار جماعہ از قطاع الطبرین خواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین  
 را نہیب کنند باین غرض مسافہ دوسہ تیر تر باب بالیتاوند و یکے را پیشتر فرستادند تا راہ آمد و رفت شنا  
 و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد و آنجا سوس چوں بخانہ ایشان رسید بابت گشت و بہ طروت دست  
 زدن گرفت پینا نکلا ز حسن و سے بیدار شدند و چراغ گرفتہ بہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از  
 غایت کرمی کہ میداشت گفت متعرض حال و سے نشوید و بگوئید کہ برو و گفت چگونہ ورم کہ بہت  
 ندارم نہ قوت رفتن شیخ بر سر و سے آمد حصہ نمود را بچشم و زانو اور سائیت بہ برکت آن ازاں  
 ممکنہ خلاص شد بہر جہت خود پیوست و گفت ایں معاملہ دیگرست غیر آنچه خیال کرد و اید ہمہ نام و  
 خاسر بار گشتند و من بعد فراموش از انجماعہ بالیشان بہ صرف شہر بود و غارت بختہ نساختہ بودند و متوال  
 ایشان شائع بود و حرص نہ داشتند۔

برخی از احوال کریمت اشمال قدوۃ العارفين محمد الوهابین مخدومی حضرت

شیخ محمد کرمی الیوم کاتب الحروف اندو قرس اللہ سرور العسیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی کرم اولیاءہ بصنوف ازیات و حصص مقربین

من عبادہ بانواع انکرامات و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین۔

و بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم الحمیری الدہلوی ایں کلمہ چہذاست مسماہ بالعبیۃ السمری

فی انفس الحمیدیہ در ذکر مناقب و شکر کرامات قدوۃ العارفين محمد و آلہ بن محمد و حضرت شیخ محمد

پہمینی قدس اللہ تعالی سرور انور بزرگ جہاد کرم کاتب الحروف نہ باید دانست اجداد کرمی ایشان



قال در مدح آن که به واسطه یزید پسر ابی سفيان و شمس بن کعب بن جهم بن  
 می بودند تا آنکه شیخ محمد بن شمس بن یزید بن ابی سفيان مدینه رسید و آنجا غلبه است پیدا کرد و چند  
 قریه بکنجانب باره بدو معاش یافت بین تقریب قریه بهیت خط حجاز ایشان شد و بعد از آن اولاد  
 و اختار و ایشان بکنجانب سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود پدر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آید مانند شیخ  
 فرید و شیخ محمد باهمد شیخ فرید بر طریقه بقیع بن یزید بن ابی سفيان کتب و بی بی موصوف بود سه فرزند داشت  
 شیخ فیروز شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از جمله شیخ ابوالفتح در عنوان شباب تحصیل علوم مشغول  
 شدند از باب نصیبه کمال ریافت بعد از آن به تحصیل ملوک باطن بهیت عالی و سه متوجه شدند تا  
 فامده اند در صحبت صوفیه زمان می بود و پنجاه بقیع بن یزید بن ابی سفيان کتب و بی بی موصوف بود سه فرزند داشت  
 کرد و بعد از آن به صحبت شیخ تمام نام نوری که از مشایخ پیغمبر و از خاندان جبهه نوری که الیه می بود  
 پیوست و آن صحبت از این بیت موقوف افتاد و با هم ریافت و با خرد و بعد از آن شد  
 و کمیل رسید و بطن مالوف رجوع نمود و شمس بن یزید که شیخ تمام به علوم کتب به چندان اطلاق نه داشتند علم  
 و دانش از دست فیض شیخ ابوالفتح ست که کمیل و ترهیب در و شیخ که بسته در اندک زمان داشتند و  
 ساخت و نیز شیخ تمام که شمس بن یزید بن ابی سفيان را در خدمت تمام دیده و تجربه کرد و گفت تمام  
 در پناه کتار آمده است او کمال و نیز شیخ تمام که شمس بن یزید بن ابی سفيان را در خدمت تمام دیده و تجربه کرد و گفت تمام  
 عبد العزیز متولیان بهیت بود و وقت حقیقت کرد که نماز بخواند و من شیخ ابوالفتح که از دور در وقت  
 شیخ در نایاب بود مردم از نایاب می کشیدند و خود میگردیدند که شیخ ابوالفتح بجهت تمام رسید و امام دعوت شد  
 نوی خاطرات در آن رسد افتاد که بهر سمت تمام متوجه وطن شود و گفت که وصول به متارن این حال  
 باشد و نیز بهیت می کشید که بهر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر که پیشتر بمیرد و آن دیگر نماز بخواند و اگر  
 چون در مرض موت شیخ بهیت الله و شیخ ابوالفتح غریبت نازل کردند شیخ بهیت که بعد از  
 بیاد دادند شیخ گفت آن عهد بسته با بنی مخراب کسیر پس وصول به بهیت متارن این حال اتفاق  
 افتاد و نیز شیخ تمام که شیخ ابوالفتح را بیکه از که مخراب عهد بسته و حال ازدواج افتاد و بهیت شد و فرمود  
 نمی بر آن حال شیخ ابوالفتح تغییر شد و بعد و قس برینا ست که مشرب خواججه طیفور نکاح و منع  
 مستحقان بود و بن قس برینا ست که مشرب خواججه طیفور نکاح و منع مستحقان بود و بن قس برینا ست که مشرب خواججه طیفور نکاح و منع



که بر آن نتوان کرد و نیز اشاعه افتاد که چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادر خود را که شیخ ابو الحسن نام داشت  
 اشارت کرد که پیرس از قرآن بخوان چون تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست بغایت بزرگداشت و مقدار  
 آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روی فرزند آرد و طرزی از نفس بدن  
 بلیان نمود شیخ ابو الفتح را و او را و مشایخ رساله است بغایت لطیف با جمله چوں ایام شیخ ابو الفتح میرسد  
 شد شیخ ابو الفضل مبین فرزند دوسه سده آری افتاد و ظاهر می دباطنی گشت عمری طویل یافت و آن هم  
 در منشیات الهی ترک التفات بدین دایل دنیا و بدین علوم دنیوی و به امعان تحقیق و عمل بر کتب سیداک  
 چوں اختیار و عین علم گذرانید بآب طریقت نیک نهد و فقیر نشود عین علم که بخط شیخ مکتوب محقق  
 زیارت کرد و حسن تحشیه آل تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد و اشاعه افتاد که روزی شخصی را از  
 اقارب خود بر آورده پیرس مرفرمود آن شخص قدس از آن نزدیک خود داشت و قدری شیخ رسانیدند  
 متعارفان این حال حدیث فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت آن شخص رسید نقل از سائر اصحاب بود  
 و او فرمود این تعبیر در مقابل آن خیانت است اشاعه افتاد چوں عمر شیخ ابو الفضل با نرسید فرزند مبین  
 شیخ ابوالکرم که سابقا نوکر می کردی در صد سجاده نشینی آمده آنکار و بار میخواست که بخود توجه کند و باعث  
 از اقارب جمعیت دست برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجه گشت  
 تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ و رفق هم منام فرمود سجاده نشین من آنست که فردا زیر فلان  
 درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقا علی الصباح اتفاقات عجیبه  
 واقع شد که رفته رفته تقسیم نمودم به پنج بدست شیخ محمد غافل اتفاق افتاد و رفته رفته اسباب واقع شد که  
 جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بر آن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست با جمله شیخ  
 محمد غافل در رعایت حال طلبه علم و فقر و التزام و طاعت و او را دقیقه را مرعی نگذاشت و در سجود و سنا  
 قوت التفات بدینا قدمی رفیع داشت مبین فرزند دوسه مخدومی شیخ محمد را اول نشو و نما آثار شد از جمیع  
 مبارکشان بر بود و اهل دل بحال التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلف شیخ دوم بنوری بود و بهر حال  
 نوحی متبذل اختیار کرده بود و با شیخ محمد غافل دوستی تمام داشت چوں شیخ متولد شد استبشار نمود و تشریف  
 و موی خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزله غنی است و نزد یک تولد دیناری بدیده آورد  
 و نزدیک استبشار و هیبت کرد که مصحف دست برایشان رسانند با جمله شیخ چوں مبین رسیدند تحقیق علوم متفعل



شدند لختی در زمار نول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن صحبت نمودند و در باب کمال سیدی مولدی  
شیخ محمد الرستم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موانع افتاد از این تحصیل علوم نمودند آنگاه در اعینه  
بجدا طلبی دعوت فرموده ایشان به آئین مردان لیبیک اجابت کردند و بهم از انجمن مستغفانه کردند و سالیان  
کشاکش طلب قدس سره از سر زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم مکنان میده بود و در ماسنه تا که کان الله  
که آمد جبرانه مقدم تکمیل و ارشاد یافته بطن باطن نمود کردند و با کجمله سیرة مرضیه ایشان آن بود که در بندهای خود  
و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرخاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام ارشاد و در  
اکثرات افادۀ ظاهری و باطنی و تا ثیر توحید از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسافرت گذارند  
میفرمودند که در اشائے تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بجهت تیر بود سبق یا ران بجز  
اندک اندک اتفاق نمی افتاد بحد خطای معنی حرکت و خاطر را و یافت اتفاق روزی بهما ایام بدر کس  
یکه از فضل شهر مرالد را افتاد و تبقیه آن باعث بر دس دید و غزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قرائه و سماعاً  
از انجا ملقی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاشته کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره  
دو سه کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخاسته بنی نه رفتند و خطه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی که نظم منی در  
تو می بینم تو به کردم و از آن غزم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نه شد روزی حضرت ایشان بعضی یاران  
بر سایندن کوفسند و بجائے بعضی اصحاب امر کردند و سچول زدن کوفسند و برداشتن و سچ به در خانی  
حزج نه دید در فکر آن افتاد که ضروری بهر گیر و در آن فرصت کسی مزد بدست نیامد این جهت در آن  
خدمت قصور واقع شد ایشان بر این قضیه اطلاق یافتند بر سرعت تمام آن کوفسند را برگردن نهادند و  
روا شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت  
بدرجات مقربین رسانید و از انصوردان مندرت نشان باز داشتند فحق ذلک میفرمودند و در نیم شب  
بود یا کسری کم یا زیاده که حضرت ایشان از سجده برخاستند چنان بر دروازه خود رسیدند لمحده بر بیت مرثیه ایشان  
آنگاه فرمودند بر طلبی بشما جوع کند و را آنچه از ما بشما رسیده است تمیقین کنید شمار اجازت دادیم متوقف  
شدم که بیچکا و این امر و خاطر من خطوری که در این خطره را در یافتند و فرمودند در این وقت خدا تعالی آسمانی  
نما که با شما بیعت خواهد بے واسطه یا بواسطه به تعلیم فرمود اگر خواستید شمه از آن بیان کنم و قتی که امر مقدور  
شده باشد بجائے توقف نیست میفرمودند و بعد که پیوسته بر حبس لول مبتدا شد هر چند معالجه در دفعه او



دوران آشنای شیخ بایزید الله گویا با جماعت از مساکین الله الله گویا چنانکه عرفیه ایشان بود در روز  
 آن گذر واقع شد متعقباتش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال و سبب است گماری  
 شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد و فرمود چیزی برائے خدا بیا گفت هر  
 قدر که فرمایند فرمود یک هزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه  
 هر که پیش آمد نشست کرد تا آنکه با آخر رسانید فرمود و الحال چگونه است گفتند ما وضع مبنی است دست  
 بدعا برداشت که خداوند ان شرم دارم که بایزید طلب کنیم از فضل خود حاجت او را و اکن فی الحال بول  
 بکش و شفا یافت میفرمودند سبزه سال است که علم نادر خود نمی یابیم و این رباعی میخواندند رباعی  
 ای دوست ترا بهر مکان می جستم و در تو خبری ازین و آن می جستم دیدم تو خویش را تو خود من بدی  
 خجالت زده ام که تو نشان می جستم میفرمودند که روزی در بعضی واقعات حق سبحانه بصورت  
 آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد آنگاه فرمود این طفل را بخانه تو سپید کنیم بار خدایا مخلوق  
 تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب محرمی شاه عبید الله سلمه الله تعالی بفرزند  
 حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که محمد بنی نام بروی از قارب من در زبانه پورب شهید شد بود  
 در ایام طلب روزی در حجره مسجد جوته نشسته بودم و در او را بند کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد  
 دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقت که زخم بر من میرسد  
 لذت می یافتم و هنوز خلوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فوج بادشاه برائے شکستن فلان  
 بخانه بر آمده مانیز بر فائت ایشان مامور شدیم باین تشریب این راه گذارفتا و چون شوق ملاقات شما  
 داشتتم حجره شما را آمدیم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بنه گویا بر قبر ایشان نشسته باران بارید  
 امر فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شد پیش شما  
 آیم و قدر است این معنی مراد او اندام مصلحت نبود و الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان  
 بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکند که در غنفلون شباب در شرب شراب  
 بودم و ازین مناسبتی اخترانه نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیز است این مناسبتی بیزار شوم و  
 و این تقوی در دل مستکن شود بصحبت و سبب التزم کنیم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان به تشریب  
 در قریب سراسر آمدند و بعد از آنکه و لد من معتمد آبخواب بود من نیز حاضر شدیم حضرت ایشان سراسر



من نشست کردند و فرمودند کجا بودید و کجی نوک پستید نشین و دوسه کلمه غایت نمودند در خاطر من  
 انجذابی و خیرتی از ان مناسبت پیدا شد و ساعت بساعت زیاد و فی شد بر خاستم و همه شیشہائے شراب  
 بشکستم و همه اسباب مناسبتی دور کردم و غسل کردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم  
 صحبت ایشان نمودم بعد مدت مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم کہ چند کاہ معارف و  
 صحبت با شتم لیکن چہ کنم قسمت بہ کابل می کشد بہت مشہور خوانند بہت گزینی چوبامنی پیش منی  
 در پیش منی چوبی منی در منی و در سخت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزی باز نے در خلوتی بنمودم  
 و داعیہ فسوق در خاطر من مستولی شد و نزدیک بود کہ عقد توبہ منحل گردد در ان وقت صورت مبارک  
 ایشان عاثر شد بجز مشاہدہ آن صورت شہوت از من بدر رفت در ان دیار سہ یا چہار سال ماندم  
 بہ گزینہ رغبت عورات بخاطر من نشو و نمیکرد گمان بردم کہ اگر چنین شدم چوں بوطن مراجعت کردم و  
 با پیرانہ خود جمع شدم و شتم کہ غیبہ بود و عصمت اللہ نام طالب علمی در خانقاہ حضرت ایشان  
 می بود صورتی بیجا داشت چون نغمہ میکرد حال ایشان خوش می شد ریشی ابتہاج تمام داشتند از وسع  
 زمرہ خوانندہ خوشی داشتن داری کرد و سر باز کرد و سہ نوبت طلب کردند بر ہماں ابا اصرار کرد و منعش شدند  
 و در وسع تشریف قہر سے نمودند و رانی الحال حالتی عجیب گرفت زرد و شد و می لرزید و خوف ہلاک  
 در دل و سہ مستولی گشت بہ محمد جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود آنجا آورد چوں وسع شفاعت کرد  
 از ان غضب در گذشت اما فرمودند رختی کہ بصوت او داشتیم معاودت نمیکند من بعد ملاحظت صوت او  
 برفت و مرد و جمیع عبا نفع شد و بانواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و او را پیچ جائے بحاصل نیامد  
 و العیاذ باللہ یکبار می سید بر باند بخاری قولیہ غرض شد اضطراب بجد کردہ بحضرت ایشان التجا  
 آورد بخانہ او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا رکلی یافت اما گاہ گاہ ہے آن عارضہ  
 بحضرت ایشان عارض می شد میر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان  
 بموضع تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم چوں داعیہ مراجعت مہم شد مرا حجتی شد مدیدہ  
 غرض گشت و طاقت حرکت نہانہ برائے من سواری حسندہ بیدار شد فرمودند اگر مے توانی پیش پیش  
 اسب من میر و افتہ عجیب خواہی دید بہر رحمت مرا متادہ کردند و در نظر مبارک ایشان ہر روز  
 قدرے خفقت و حفظ کردم پیش اسب ایشان رفتن گرفتہ بہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ



شفاء یابی یافتیم و منزل تمام رفتیم در قریه سنو ته یک از مخلصان ایشان غیبت کرد و طعمه کس را  
 کفایت کند بخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم نو بهر با جماعت کثیر زیارت ایشان آمد  
 صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار یکن عبده این ریاست آنگاه فرمودند صحنه بسیار  
 حاضر کنید همه را بوز تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان واقع شد آنگاه میسم فرمودند و گفتند گاه گاه  
 فقیران چنین هم میکنند شیخ الله بخش مرصی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجایست و شست روز  
 در خدمت ایشان مفاهمت کرد و گستاخی نمود و متغص شده فرمودند خداوند اوست این شخص مراد بر منما  
 و بهما وقت سوار شدند و بجای رفتند و مرصی شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجعت نمود  
 مرده بود بر جنازه او نماز گزار و ندیشی عبد الوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارت بنا نمود و رستم نام  
 یک از و سلسله آن لواحق در غیبت ایشان قصد مردم آن کرد این قضیه را بسبع مبارک ایشان رسانیدند  
 فرمودند بسیار مناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را هم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار  
 فقیران نیست قصری میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم مردم فوجی بهم آورد و برآمد شخصی از  
 عاقلان سید لشکر خان رفاقت او کرده بود در راه با و سه عفت آغاز کرد کار بد بخار رسید که برادر آن  
 عامل کشته شد و در و بال این قتل با او مواخذه کردند و در پهن مواخذه نمود سید محمد و ارت ذکر کرد  
 که مر اسفندی پیش آمد بجناب ایشان بجزع کردم بشارت غایبت دادند اتفاقاً در آن سفر شنبه  
 قطاع الطریق تهاجم کردند و خوف هلاک مسئولی شد بجناب ایشان متوجه شدم در آن حالت مرا غش  
 گرفت ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانی ترا که منع کرده است بر نیز و بر و دو عدد دلو که  
 قسمی است از حلاوة مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتیم چون بیدار شدم آن دو عدد را  
 ببینم یافتیم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع الطریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد  
 و آن لد مدتها با من ماند چون ایشان نیز عالم انتقال کردند آن را بخوردیم بخوزه را از مخصصات ایشان بعد  
 وفات ایشان تپ لرزه در رفت و بغایت تر گشت شب به نوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج  
 شد و طاقت آن نداشت و کس حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب  
 شدند و قتی که شاه عالم و عظم با هم بیدار یک از مخلصین بخدمت حشمت ایشان غریبه نوشت که  
 این هر دو فتح ببر که مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق و شوم به تضرع نوشتند که فتحی که شاه راست



پہچان بشور آمد چوں کفار با ایمان کہ اتباع کرده بودند اکثر میدان این نواحی را تاراج کردند اہل تشریب ہمہ  
 مضطرب گشتہ استند عادات و ہمت نمودند فرمودند پیش ازین بہر چیز کہ می خواستیم بہت متعلق میشد حال  
 بہت و قصد منانہ است کہ بچیز متعلق شود اما امتثال امر اللہ با سمار او تعالی تمسک باید نمود۔  
 آنکہ بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانہ آن قوم  
 را از جانب مایا ز گردا بند روزی چند بر نیاید کہ بہیں صورت واقع شد حضرت ایشان چوں در  
 حق کے نظر قبول التفات فرمودند در بر غیبت میرسد و حالات عجیبہ روزی وادیکبار سے سکند  
 موضع سنباطیرہ استند عاتقہ و تاثیر نمودند بیک نشر مبارک سید نور علی دید تانی و غیر ہما ہمہ ہفدہ  
 کس بنمود افتادند کیبار می شیعہ نامہ ز سمان قبیلہ در بخدمت ایشان آمدہ گفت حضرت من بر آ  
 امتحان و تاثیر آمدہ ام حضرت ہوسے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت جمعہ بنمود افتادہ بود چوں  
 جنبش کردند متنبہ ساختند نیز متناہ میرفت بعد دیر سے چوں بحال خود آمدند و سہر رسیدند گفت اگر  
 ساعتی دیگر متوجہ مانند روح من از بدن منافیقت مبارک و سید عبد الرحیم و سید ہاشم بخدمت ایشان رسیدند  
 و زہبت بیعت و صحبت از تباہ پیدا کردند بہ تاثیر صحبت ایشان در ہر یکے حالتی عجیب برایت کند  
 سید عبد الرحیم راکشت خواطر و کشت قبور و محل شد بہر قبر کہ رسید می حقیقت او گشتے یکبار سے قریب  
 کھنولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین بر آمدہ است و آسمان پیوستہ چوں بہ قبر سے رسید گفت شعلہ  
 از قبر بر می آید چوں شخص کرد نہ صاحب آل قبر بہ ظلم و فسق متصف بود و بسا بود کہ بشخص مقابل  
 شد می و کمون خاطر او گشتے رفتہ رفتہ از غش گرفتہ شد و جذوب طور میگردد نہ مادرش بخدمت حضرت  
 ایشان سحاح تمام کرد فرمودند باید کہ ہر تے در حضور ما باشد و آمدت در نظر بارک ایشان استند  
 در چند روز با یافت آمد و سید ہاشم بہر کرا حتی ضبط کردے و در نظر سے آوردندے حتی میگرجت  
 غالبہا بسبب نظر او از آسیب جن خدسی می یافتند رفتہ رفتہ اورا نیز جذب واقع شد بصحرای باب  
 میشت گردید شبے تکبیر فقیری بند و کہ مقتدر ہنود بود و سید از سحری کرد بسیر غدیرہ آواز مرد و چہرہ خشک  
 بر ستریزہ با شہد می شد و سے پیچ التفات کرد بعد از آن دیوے اشکل کا و میش پر حبیب متمثل شد و  
 بروے حملہ کرد و سے بستی تمام حق حق میلغت و بسوسے وی میگردید و در ساعتی بہار منشور گشت  
 چوں بند و ایں واقعہ مشاہدہ کرد مسکن شد یک باری شخص عبد سبحان نام با ایشان پیوست



تصرف فرمودند یک نوع توحید بروی منکشف شد دیوانه دار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را  
خدای گفت و از همه آداب شرعی و عرفیه برآمد مرد ما ازین معنی تنگ آمدند و او را دیگر نظر مبارک  
ایشان آوردند آن همه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن سنبله پوره رانویه  
ایشان در اندک زمانی کشف معیبات حاصل شد گویند یکبار به بیمار بود حضرت ایشان بعبادت  
آوردند و از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد و با چشم بیند چون سوار شد  
گفت حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر ما آمدند یا نه  
زود با استقبال روید بعد از آن گفت حالا برو دروازه ما آمدند مرا بنشانید سید طائی بصحبت ایشان  
پیوست غیبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب  
آمد کسی از وی مثال توحید پرسید گفت از ریگ بسوی پرگه و در آب دریا ریگ ریختند هر  
جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن بالیشان پیوست در اندک زمانه با گاهی مشورت شد معرفت همه  
دست بروی غالب آمد ایشان محمد عیسی را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز  
از آن سکر قدری افافت دست داد بعد از آن در اندک مدت توحید محمد محسن بجای رسید که مردی  
بمحبت زنی بنشیند و دیوانه وار گریه می گشت بعضی یاران بوئے گفتند حیف باشد که  
این مرد از دست بروی محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطر  
آن محبت بکلیه زایل گشت و محبت الهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع  
و بعد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روزی در مجلس سماع مدعو شدند اثنای راه بوجه  
طیب با وی فرمودند گاهی وجد کرده گفت نه فرمودند بخوابی که وجد کنی استعجاب کرد و وقت سماع  
بسوی وی نظر برداشتند و در وی تصرف کردند حرکات متناهی از وی ظاهر شدن گرفت  
دو ساعت بساعت زیاده می شد و روز پچمان پیچودمانه نه نام مردی از ساکنان جہاں آباد بایشان  
پیوست بروی متوجه شدند بخود گشت در آن بر که بوئے نظر میکرد متناهی میشد باجمه تصرفات توحید  
ایشان حدیث و احصائے مدار و انقیل بخیر عن الکثیر و الخیر فی نبی عن ابی اکبیر توفی الشیخ  
فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القرن الثانی عشر رضى الله عنه و رضاه  
والحقنا به



## نبدی از احوال متاخرین مشایخ حرمین و تریبون قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل الخیر بلادہ و اسکن فیہ مساجد  
کل قرن صفوة عبادہ و صلی اللہ علی سیدہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین -  
اما بعد میگوید فخر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی با نشان العین فی مشایخ الحرمین و ذکر  
بعض مشایخ صوفیہ و علمائے محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ و اسناد حدیث  
این فقیر بواسطہ ایشان رسیده است - جزاھم اللہ تعالی عنی خیر الخیراء

### ذکر مشایخ حرمین و تریبون قدس اللہ

وی سپر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شنودی است آباء گرامیش از کبار و لیاء بودند شیخ غلام  
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس علی  
و از والد خود و از سید غنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقہ پوشید بعد  
آن صحبت یہ صیغۃ اللہ لازم گرفت و از دست دے خرقہ پوشید و از صحبت وی بدرجات نایب رسید  
و خلیفہ دے شد در تربیت سالکین از دے می آید کہ گفت دکان الشجرہ دی جیاد و سعۃ الا اتباعی و  
گفتہ عهد ناجفظ دان نہ حفظ کا ترتیب گوید قبول بیعت را و عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند -  
یعنی ہر گاہ مشایخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشایخ آن طریقہ چہ اجہاد و چہ اموات شامل ہائی  
بیشود وی گفت لا بدخل الدار من رانی درای من رانی الی یوم الیقمة گویند روزی و حجرہ خود خفتہ  
بود کہ وزنی را دید کہ بر دیوار حجرہ میزد و حکم شرع خواست کہ اورا بکشد و شہود وحدت این اعیہ مضحک ساخت  
باخواست کہ اورا بکشد باز شہود وحدت آن واعیہ را مضحک ساخت بالجملة بیان این دو خندہ مترد شد باثر  
انتقال شرع را محسوس ساختہ منگی بجانب انداخت آن سنگ خطا شد و شرع بگہ بخت بسیار خوش وقت شد و  
گفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامیرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من  
می بودم هیچ توقف نمی کردم و سر آن ذریعہ را سنگ میگوینم کہ ترتیب گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در  
حقیقت بوجہی واقع است کہ با کثرت و استحکام آن هیچ تنافی ندارد و گویا آب و مار ہمہ در وجود یکہ باشند باچون



ہر یکے نو ارہ فیضی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد  
حکم شرع در ضبط حکام این کثرت است و شہود کامل آنست کہ آن وحدت کثرت را مراحمیت  
نہ کند نہ کثرت وحدت را **ح** چونکہ بزرگی اسیر رنگ شدہ موسوی با عیسوی در جنگ شدہ  
توفی سنہ ۶۴۰ و عشرين بعد الالف و دفن بالبقیع

## ذکر شیخ احمد قشاشی علیہ

دنی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن شیخ احمد الدجانی است و جب نہ بہ تحقیق تہ تسبیح  
است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبید اللہ باب طبقات  
ترجمہ دے نوشتہ و شیخ یونس را بعد انسبی از ان گویند کہ مردهاں را بزرگ رفتی و در مسجد نشیند  
و بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم سلوۃ فرستاد قشاشی از ان گویند کہ بر تے ستر و افتاد و در مدینہ قشاشی فرستاد  
کردی و قشاشی سقط متاع را گوینہ چوں دو انہا و پا پوش کبند و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بود و صالح  
و شیخ احمد قشاشی اسم بود در علم حقیقت و شریعت چوں در حقائق سخن گفتے آیات و احادیث آن را  
مہر بن سلاختہ محبت بسیار شاخ دریافت و خرقة از والد خود پوشید و فتح کار دے بردست شیخ احمد  
شناوری شد و خود را ابوے منسوب کردے گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفتہ بود تا مشایخ مدینہ  
را و ریاد چوں بازگشت و بکبد رسید درخواست او را نمودند کہ شیخ احمد شناوری است و منی از ذکرے  
سیدن میکنند پائے و جا بہت او مثل طبع شدہ اند چوں بیدار شد و انست کہ شیخ بہر تہ تجمل مدینہ  
لیکن کے فرزند معنوی دے پیدا شدہ بسوے دی مبادرت کرد شناوری چوں او را دیدہ گفت مرحبا  
بمن جاء یقتبس منا علوا منا و نیز گویند کہ شبے دی بخواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی او را خستہ  
پوشانید و خواہر خود در عقد دے آورد و انست کہ دے را معرفت وحدت وجود درست شدہ است  
و خواہر شیخ ابن عربی دوست بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ زدی تحقیق وجدانہ ان بختہ الخاصة  
مرتبة الهيئة ينزل به لكل واجد حسب وقته و زمانہ غیر منقطعہ ابد کا  
باد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول اللہ اللہ و عدم خوار التبت را راجعہ حق تعالی  
بہا حتی یصیر القائم بها بصیر لحافظ مرتبة العبد دینہ بقدر و حد لا بد فاسدہ تترخص



و تقضی حاجات یوازم الف الف فی عید عید عید و الی واحد فرد و سند و سند  
تحققنا بذات حق و تولنا منازلة صدقنا من بحی فیه منی و من عیدانی فی الف حضوریم  
و من رأته من مشائخی من اهل التبیة مذکور و سند متصل من الیهم من غیر  
انقطاع بذات الله تعالی خمسة نفس صدر من الیهم لاسرجه باعینب انتلی فی غیر گویند  
که در حاجت خود کما قد پاره نوشت سر بر روی الله صلی الله علیه و سلم عینک انت اقرب  
الی منی هم هذا فی من قربت منی و ان بعدت الی ما شفعت فی ذی قضاء حاجتی کلها  
الدنیویة و الاخریة فی من احب امین بعد از ان پیشش ماه سید محمد بن علوی بوسے نوشت  
رأیت النبی صلی الله علیه و سلم ینید سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له  
انه جلیسی فی الفردوس گویند چنان ذکر تفاوت در میان آمدی شیخ احمد گشتی عن لامقام لنا  
لاننا من اهل یثرب و قال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم کو یا ثارنت میگرد بمقام  
بے نشانی و آنکه و سے بر قدم حضرت خاتمیة است صلی الله علیه و آله و سلم از غائب زکاء  
قشاشی یکه است که قرآن تمام از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و همچنین قدم  
عنا و یہ و رفقة مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که و سے قشاشی در مجلس خود و این حدیث ذکر کرد  
که ما علی احد کما ان یكون فی بیتہ محمد و محمد ان ثلثة بھدراں ساعیت بخاطر من افتاد کہ مرا  
سہ پسر خدائے تعالی خواهد داد و اسم ہر یک محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم کہ یکے را از دیگرے  
بچہ پیر تو ان نشا خست شیخ قشاشی بریں خاطر مشرف شد و گفت تکی احمد ہم با سجد و الثانی باب الحسن  
و الثالث اباطاہر بعدہ فی ہم صورت متحقق شد ہم از شیخ ابراهیم منقول است کہ قشاشی روزی  
بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد کہ کاش این معاملہ پیش ازین وقت بودے شیخ بہر اتفاق  
آمد و فرمود لو شاء الله و التوتہ عینکم ولا ادر کمر بہ و مثل این اثراقات و تصرفات از  
قشاشی بسیار روایت کرد و اندر بالجملہ سیرت قشاشی کس بود کہ نہ بر منظر فقہار زمانہ بودی و نہ  
بر و غنح نہ با و متفقہ بلکہ بر طریقہ متوسل و بے تکلفی کہ پنج سنتہ ہماست و ہرگز بخانہ امران رفتہ  
و اگر ایشان بہرست و سے آمدی بہ خوش خوبی و بشاشت تعلق کردی و بقدر منزلت ہر یکے  
معاملہ فرمودے و کہیم تو ہم را بجزید کرم مخصوص کردے و امر معززت بہ نہایت لین و ادرے







بعضی ترمده و سه از شام در فاصله چ آمد برائے و سه از کشف قشاشی از آن خواستند تا به حج روزه  
 شیخ قشاشی از آن دوازدهون عمید الرحمن برادر شیخ ابراهیم و است که کتابها را از جاست شستن شیخ  
 ابراهیم برادر و بر آں کتابها کاغذ پار و یافتنه از خط شیخ قشاشی و ابراهیم قدح اخلاص و نصفه  
 فان لم ترجع اخلاص کلک آیت و مستند که سبب بکا پرچیت چوں شیخ ابراهیم بیکه سید و بریه  
 عبد الرحمن محبوب اخل شد سید برسم گویا آب را بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد و عجزه در محرم  
 بود ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت  
 اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ آورد و بهمانکه سید به کمالات باطنه  
 متصف بود کمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود و ب نظیر بود بر ماده و سه صبح و شام  
 جماعت کثیر حاضر میشدند و سه باهمه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمد و سه از اطراف دیار اسلام  
 نذور برائے و سه می آوردند همه آن را بر فقر صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کرده بود  
 هر که با و نشست مفارقت دوست نداشته بجهت غنویت گفتا و نیک خلقی او و غافل بود و قوی  
 الفطانه هر که با و ملاقات کرد و سه اگر چه در موسم حج باشد او را باز می شناخت و هر که  
 زیارت و سه آمد و سه بقدر استعدادش بر وجوه خیر دالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار  
 و اوراد و هر که استعداد داشت بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی  
 قدس سره تخریص فرمود و سه و خیر بقیب و سه به محبوب هر چند از اهل مکه تحسین کرد و محقق نشد  
 اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماء روزه خود را می پوشید چوں گرم میشد پرده از چهره  
 می افکند و اوار عجیب ظاهر میشدند و اثر و سه در مجلسیان در می گرفت باین معنی شیخ احمد  
 مخلی اشاره کرده و الله اعلم

## ذکر شمس الدین محمد بن احمد الباهلی

حافظ حدیث بود در زمانه خود استادم سرترین و با خلق مرضیه مثل تواضع و جوده فهم و تدور  
 و غیر آن متصف بود گویند در مبداء حال شب قدر را در یافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده  
 نمود و در آن وقت دعا کرد که بار خدایا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این عام و سه مستجاب شد



از دس می آید که گفت لایف احد تألیف الا فی احد اقسام سبعة ادا ان یؤلف فی شیء لم  
یسبق الیه تحریر او شیئی ناقص یتمه او شیئی مستحق لیشرحه او طریقی یختصره دون  
ان یخل من معاینه بشیء او شیء غلط بترتبه او شیء اخطأ فیہ مصنف بیمنه او  
شیء فتفرق بجمعه دالا کان اضاعة الوقت صحیح بخاری و مؤطا و سایر کتب رساله نبوی  
و غیر دس روایت کرد و مسلمات صحیح دارد و مؤطا و بخاری و بعض کتب دیگر سلسل سماع جمیع  
حاصل کرده بود شیخ عیسی مغزلی اسانید دس و در رساله ضبط کرده گو یا اصل ثبتها متأخرین بهین است  
مصدق قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نظر الله امرأ سمع منی الحدیث زیادت  
عظیمة و بزرگی و احترام امری عجیب داده شده بود شریف الشرفاء باشواته و در سید بومی تبرک  
می جستند و از قول دس انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت  
توفی سنه سبع و سبعین و الف بابل در میست بصر

## ذکر شیخ عیسی الجعفری المنزلی

مولد و متنا دس مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه با بخاری و گرفت بعد از آن بجز گرفت  
و بچهار سی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک دس متحر شد و از علماء قسطنطنیه مصر و حرین  
نیز روایت کرد و به مکه وطن گرفت محبی دار دس می بقایبه الاسانید بالجهر یک از علماء متقین بود وی شای  
جمهور اهل حرین است و یکی از ادعیه حدیث و قمره سید عمر با حسن و دحق دس گفتی من اردان  
بنظر الی شخص لای شک فی ولایت فلینظر الی انه او سید محمد بن علوی گفتی بود ذوق زمانه از عمل بر حسن  
و مواظبت حضور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام و چیز عجیب و برادر روزی شده بود و نمک  
بود در جمیع امور نه مبالغه و رنگ داشت نه تسام و ارتباط و مشایخ بسیار پیدا کرده بود و از ب  
شاذ لیه لازم گرفت تا آخر عمر و آن طریق بر دس غلبه داشت مسند می بر اسس امام بن حنیف  
تألیف کرده در آنجا عنقه متصل ذکر کرده در حدیث و از آنجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله  
حدیث امروز متصل نماده واضح تر می شود سنه ثمانین و الف بر گرفت از دنیا







به کمالات علمیه ترقی کرده زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و به توفیق ذهن و تبحر علم در  
زند و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام به قبر شیخ محی الدین ابن عربی  
متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزیم سفر در آن وقت کند بانه شیخ را دید که غبار از پالوش او دور می کند  
و دانست که باقامت می فرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدينه مشرفه شیخ  
ابراهم با اصحاب و احباب خویش خواست که به ملاقات جماعه از اهل مصر رود و گذر ایشان بر قنیاات  
انقاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگنجی که یکی از اجلای تلامذۀ شیخ بود عصا برداشت و برنجی  
منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه صوت فتنه متصور است سید محمد بزرگنجی فی الجمله بیس مزاج  
داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون به مجلس مقصود رسیدند یکی از قنیاات در غما خود این بیت  
آغاز کرد **شعر** ان شرفوا ساداتی و من عزو لولوی : و ان عاشروا غیرنا و بلای علی و علی و او آن بیت  
بر قاعده محمود عرض نیست بروفق تعرف متاخر ایشان است چون به کسب شیخ ابراهیم رسید  
حال و سبب متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید یا صورت او  
دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یک با و سید محمد بزرگنجی نیز گریستن آمد و آن انکار همه  
از دل و کشته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد با دوشاه روم آن را اهل آن دیار خوجه میگویند  
زیارت مبدینۀ منوره آمد و به صحبت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با اصحاب عظیم رسید چون موافق  
شیخ دریافت گفت من در شام بدعی آشکارا دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن  
چه بود گفت ذکر جبر در مساجد میکردند شیخ این آیت بخواند من اعظم ممن منع مسجد الله ان  
یذکرینہا اسمہ و سعی فی خرابها یا فانه خوجه متغیر گشت و بروی بغایت دشوار آمد و بعض نقول فتنه  
که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر به تقلید  
سخن میگویند من مقلد کس ام و شما مقلد کس حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند  
اینک گوئی و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه  
قاطعۀ ذکر فرمود یا این شیخ از تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند  
و شیخ گفتند چند آن مبالغه در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود  
گو شود با جمله آخر خوجه و اصحاب دست سخن ننواستند گفت و مبهوت ماندند و کلمه الحق بگوید و لا



نظیر پیوست و نیز شیخ ابو طاهر ذکر میکردند که شیخ یحیی ثنوی بحرین آمد و بود و با شیخ ابراهیم ملاقات  
کرده بعد از آن به روم رفت و زبیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود و سر را گفت کیفیت وجدهات شیخنا  
مشرا ابراهیم گفت وجدهات مجسما و زیر به خشم آمد و اورا از آن مجلس با بابت اخراج کرد بعد از این واقعه  
یحیی ثنوی را شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که به قصد اندازی بحرین آید این قضیه به سماع  
شیخ رسایند فرمودند بحسب جالس انبیل در چوں بطور رسید بهار شد و بهما بخا ازین عالم انتقال کرد  
فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود که از زی متفکر روزگار و مقصود آن از بگیر عمامه و تطویل الکمام و بکمال  
سوج و کاک و کینر بود ثیاب متوسطه و عمامه متقارب و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه  
اهل حجاز عادت دارند می پوشید و هرگز اظهار خود را حیثیت نشد و در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن  
نمیکرد و افاده می اصحاب خود را بر بیعت مناظره و مفاد ضعیفی بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس  
تفهم من کذا و کذا و کذا و چوں در مسئله با و کے ادقی مراجعت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق  
تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد الله عباسی گفت که کان مجلسه روضه من ریاض الجنة  
چوں تقریر مسائل حکمت کردی البته ختائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق  
آنها بیان فرمودی و گفتی هؤلاء افلاسفت قاربوا اعتدوا علی الحق و یکتدوا الیه تاریخ وفات  
یک از خطباء زمانه اش این لفظ بر آورد و الله ان اعلی فی اقلک یا ابراهیم لکن دون -

## ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ

پیش شیخ حدیث و جامع فنون علم و قائل در فصاحت و حفظ و جوده فهم بود اکثر صحبت و استفادہ می  
با شیخ عیسی مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء یا علی و شیخ زین العابدین  
ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام البشاش صحبت داشته و روایت کرده شیخ ابو طاهر ذکر  
میکردند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از صوفیه ملاقات کرده و در دعوت اسما  
نیز مبدانست و نیز می گفتند که شیخ حسن عجمی بود اما در سفر جمع می کرد در میان طهر و عصر و میان مغرب  
و عشاء و در حالت اقتدار سوره فاتحه میخواند و ماراد عیبت میکرد که نسا بنود را تلک بگیرد بعضی از شخص  
حقیقه ایشان را فرمایند تا نماز خوانند کرد یعنی در مسئله نجاست قدر در هم و مثل آن کاتب حروف گوید



غرض آنست که با وجود این همه عالم انزاع مذہب نبیین در پیچ و خم نورانی نیست و یقیناً با آن  
 پیدا شد بی در خفا آنکه حقیقتی متمنعه نزد یک فرشتین متعلق شود یا نه و آنکه نیز میگذشت که سر یک  
 سیدی حسن الجعفی جمعی و آنست فی سینه حذو ذکر مع و انت ذلک قرء الحدیث رأی  
 علی وجهه الا نور و صا رکاجل من رأی فی الدنیا و ذلک سر قوله صلی الله علیه و سلم  
 نفس الله عبد المحدث ما ساینه خود در سائر ضبط کرده از آنجا که تبت تجرد می معلوم توان کرد میگفت  
 يقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم را نصفان عالم و نیست و احد  
 منها معنی فکانهم قوا ولد العالم لا یخفى فی بر سال در باب حجب نبی است مدینه مشرفی است  
 و در مسجد شوی علی عا جها الصلوات و تنبیهات یک کتاب از کتب متدبیراتی سر و ختم میگردد و آن  
 مدینه از دس روایت میگردد و تمام می و سبب شیخ ابوالحسن بود و اگر دیگر کسی روایت کرد و سندش بیشتر  
 باید دانست که در کس کتب حدیث را نزد یک عالم حرمین سه طریق است یکی طریق سر و کتب صحیح  
 یا قاری و می تواند کتاب کند به تعرض مباحثه بنویسد و تنبیه و سایر بحال و غیر آن و در طریق بحث  
 و حل که بعد تلاوت یک حدیث بر لغت عرب و ترکیب و ریاض و امثال این اوضاع از سایر امور  
 ظاهر الورد و مسئله منصوص علیها توقف کند و آنرا بر هر متوسل حل نماید و آنکه پیش رود و علی بن قیاس  
 سویم طریق المعان و تحقیق که به هر کلمه و سبب او را تعلیم دهد و در این بین بهر ما بسیار ذکر کند و کلمه غریبه و  
 ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعرا و اخوت کلمه در اشتقاق و احوال استعمال و سبب ذکر کند و در هر  
 احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فنییه در این مسئله منصوص علیها تنبیه نماید و باقی است  
 قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین انداز در حدیث نبیین این هر سه وضع دیده شد و تنبیه  
 حسن عجمی و احمد قطان و کشیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سر و بود به نسبت خوب متجربین تاز و تاز  
 حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را به تشریح حواله می کردند و بهر آنکه نسبت به  
 امروزه در آن ترتیب شروع است و به نسبت متدبیران در این مسئله طریقه بحث با آنچه در علم حدیث  
 ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورتها را به تشریح در تشریح در تشریح در تشریح  
 در انشاء بحث در تشریح می کنند و عریقه شانه طریقه فاعل است که تمهید از اخبار غنیست و ضم است  
 با غیر آن و التا علم نه روایت و تحقیق علم در ذیل این کتاب باید دانست که اشتقاق حدیث با تشریح



سند بعد از اسماء آنها و معرفه و توفیق شایع بود در صحیحین و مثل آن و بتأویل لغزین مناهن فعل کذا  
و لغز فان الله قبر و جماد و مانع و کس و بفر و شقیه و بیان اختلاف مذاهب فقهاء و توفیق در انتساب  
رو یا ست و توفیق بعضی احادیث بر بعضی از معانی و تحقق است و اول است مرحومه بدین امور  
مشغول نه بودند اگرست نقیضان و قضا که آن در میان می کنند هر دو بهی حاجت نه مانده است  
والله اعلم شیخ حسن به نسبت مشایخ خود از جهت شایع بود این الجانب بود سه و در اوقات  
خود نظر ایشان غایت است پس بجا آورده و می کنند که از شیخ عینی پیروی می کند از کتب ایشان شیخ فخر  
ان بدین علی شیخ "خدا گشت" و در حدیثی که کتب کرده است که در حدیثی که کتب کرده است که  
قد رتبه اول که بسبب و سه و در حدیثی که کتب کرده است که در حدیثی که کتب کرده است که  
دیگر که از ایشان فواید و بزرگواران در حدیثی که کتب کرده است که در حدیثی که کتب کرده است که  
برای که مناسب و الله است باید کرد و یادگیری و مطالعه تمام شیخ حسرت در آخر عمر سکنتی که در وقت داشته و در  
طاعت گوشه نشینی اختیار کرده و گفت پس بجا که من اینتر لیه و هم در آن حالت متوفی شده و قریب تربت  
این عباس مدفن گشت سرافراشته شتر بعد از آن و اما نه

## ذکر شیخ احمد علی

جامع بود میان علمای هر بابی و تصحیح و بیانی از مشایخ طریقت و ظاهر شریعت در یافته بود و توفیق  
زیاده بود در این و میر محمد مدنی زیاده بود در شریعت و میرزا حسن میرزا محمد باقی و غیر ایشان دارد و  
و حدیث از شهرین احمد و باقی از شیخ عینی مغربی و بزرگواران ایشان در حدیث کرده و تفسیر در کتب بخاری  
و مؤلفان علم نمود و احزاب مشایخ هر یک بهیست و شایع در اول نشو و نما بسط و محبت علم و علما  
و الزام محبت ایشان و آموختن و مشایخ عوفیه و بزرگواران و مشایخ ایشان متشت بود و به اکثر مشایخ  
حرمین و از این گروهین صحبت مستوفی داشته با جمیع یک که چنان که مشهور به بزرگواران است  
و خواست بود شیخ احمد مدنی که در حدیثی که کتب کرده است که در حدیثی که کتب کرده است که  
بسیار محزون می بود چون شیخ احمد مدنی که در حدیثی که کتب کرده است که در حدیثی که کتب کرده است که



ویرا بر جمعہ بخد مت شیخ تاج سنبھلی می فرسنا و اتفاقاً روزے شیخ تاج تامل کر دو بدست غلامی کر  
 ہمراہ دے بود گفتہ فرسنا و هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیرانہ یس  
 من العصر الا لانی القلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ اورا باز گزیدہ  
 و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل و انی  
 استشفع بك فی هذا الامر چوں ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ اں نیت مقبول شد  
 از نزد یک خویش سہ ماہ غنایت کرد تا در اں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد برہماں  
 میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نوزد سال عمر یافت و نیز شیخ عبد الرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد  
 کہ وکیل والد خود در معاملات و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے  
 در خدمت وی از بہت مطالبہ اہل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمہ اں  
 دیون در عہدہ من شوند و اقارب من ایں و کالت من معتبر ندارند شیخ فرمود ایں راہ بر خاطر خود  
 خدشہ را راہ مدہ امیدوارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست کہ شبی کہ ہیچ دیون بر  
 ذمہ من نباشد اں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات آنجا کہ متوقع بود اداے  
 دیون دے حاصل شد و شبے کہ ذمہ دے نزدیک فارغ شد آخر شب بود از شبہائی دنیا شیخ  
 احمد نخلی گفت کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کمان خلوتے چوں مرا اجازت طریقہ  
 خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بکہ معظمہ تا خلوتیاں ہمہ پیش من جمع شوند و بروضعی کہ مقرر ایں  
 طائفہ است بعد نماز تہجد با و را مشغول شوند و ایں معنی بر خاطر من بغایت نزد پیش آمد زیرا کہ  
 میل دل من بکی بطریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرد بجانب حضرت خاتمہ  
 علی صاحبہا الصلوٰات و التسلیمات توجہ کردم و در اں سال زیارت روضہ مقدسہ مشرف شدم  
 روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ  
 حاضرند بآن جانب مبادرت کردم و بتقییل بد شریفہ و ایدمی خلفاء گرام بہ ترتیب مشغول شدم بعد از  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک اس قبر شریف نماز جماعت  
 اول مفروش ست آوردند و فرمودند ہذا سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ شارت  
 بہ طریقہ نقشبندیہ است و اجازت ست در اں طریقہ







سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت  
و آن همه در مضیبات الهیہ گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت حواس مقصفت بود و سامعه  
که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبد اللہ مغربی کتب سنہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان  
بر وی سماع کردند و بعد از حب سنہ اربع و ثلثین بعد الاف و المائۃ برقت از دنیا.

## شیخ ابوطاہر محمد بن ابراہیم الکردی الممدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتدا در حال راغب در علم و علمای می بود و خرقہ از پدر خود پوشید و والدینش بر سئوی خرقہ واجب شد  
از بزرگان بسیار گرفت از اجماع شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادیس مغربی  
که سیویہ زمانہ خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادیس گرفت و دند کہ امامی از تلامذہ دوسے در محراب  
شریف سورہ نبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عقاب کرد و گفت لا ادرک تقریبین  
یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہ اعمہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء  
و لیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال این چیزها اگر چه ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم  
می شوند اما از باب تحقق فی الدین اندمیران درین چیزها عادات صحابہ و تابعین است چرا کہ گویند کہ  
درین سورہ منقبت عظیمہ فضل کبیر است حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم زیر آن درین جا خدای  
تعالی لعنت کرده است احدی را عادی آن جناب را بسبب سوء ادب و سے در آن جناب و فقره شافی  
از علی طبرانی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود و علم حدیث از پدر خود  
انہ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادہ و سے و بعد از آن از احمد نخلی و شیخ  
عبد اللہ بصری بر شیخ عبد اللہ بصری شامی النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از دوسے مسند امام احمد در آن  
از مشہورین اشماع کرد و از وار دین بحرین بسیار اخذ کرد از اجماع شیخ عبد اللہ البوری و کتب عبد العزیز  
سیالکوٹی روایت کند عن شیخ عبد اللہ البلیب عن مولانا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق و ابو می  
بہمیں واسطہ از مولانا عبد الحکیم روایت کند و می از شیخ عبد الحق ابایۃ و روایت داند از جملہ شیخ  
سعید کوکبی بعض کتب عربیہ و قدر ربع فتح الباری بروی خواند باجماع متصف بود و بعض کتب صالح



از ورع و اجتناب و طاعت و اشتغال به علم و صفات و مذکوره در دینی مراجعت تا تامل دانی نوری  
و تتبع کتب نمودی جواب ندادی و رقیق القلب بود چون حادثات رخسار خواندی چشم پر آب کردی  
و در لباس و غیر آن تکلف نداشتی و با خدم و قلم مذکور و غیر ایشان بجز تو وضع پیش نیامدی در ثنائی  
قرارت صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ ابوطاهر گفتند این همه  
از آنست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نهایت جمعیت است و فرط جمعیت تضاد  
را جمع میتواند کرد و اما قال این نکته عمقی دارد و قدر بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعضی ایشان  
بالبعض نقاری داشتند و این نقار در تا بعضی نفوذ میکنند شیخ ابوطاهر گفتند من از انکار صوفیه بغایت  
می ترسم و هر چند بعضی اسلاف من بالبعض نقاری داشته باشند من گویم با آن بعضی گران خاطرند با شما  
آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شادی با والد من نقاری داشت و گویا بر اثر نفس من بگذشت آنفرا  
کما مر تفصیله مع بذایح او در بعد مدتی از قبر بر آورده و ندانم بر آمد گویا امروز خفته است از اینجا معلوم  
شد که بر کس طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعضی عارفان بود دست آنگاه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی  
درین باب جمعیت عجیب فرموده است آنگاه باب الوصیت از فتوحات که بخط مصنف بود بر آوردند  
و آن مجتبی خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده که باشنخ عداوت و دشمنی بجهت آنکه طعن میکرد  
در شیخ ابو مدین مغربی و گفتم علی بصیرة منه روزی پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گویا میفرمود  
لما بغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابامدین و انا علی بصیرة منه قال ایس یحب الله و رسول  
قلت نعم قال فلما بغضته لبغضه ابامدین و لم تحبه بحبه رسول الله صلی الله علیه و سلم  
قال فبیت الی الله من تلك البغضة و دخلت علیه فی داره و اعتذرت الیه و قصصت لقیته  
و اهدیت الیه ثوبا غالبا و استرضیته رسالتهم ما کان سبب وقوعک فی ابی مدین فذا  
سببا لا یصلح للوقیفة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان یقول و سررت  
بركة رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الجیمع و الحمد لله روزی که این فقیر برائے داع  
نزدیک شیخ ابوطاهر رفتم پس بیت بر خواند نصیحت کل طریق گفتم اعرفه الا طریقا یؤد بنی  
لرجعکم به مجرد شنیدن آن بکاء بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد و فی شیخ ابوطاهر فی  
مقتضای نه خمس و اربعین بعد المائتة و الالف



## شیخ تاج الدین قلمی حنفی

مفتی مکہ و می پسر قاضی عبدالمحسن ست بہ صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده و از ایشان  
 اخذ علوم نموده و از هر یک اجازت یافته است و در حدود سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی  
 برائے ادا اجازت گرفت و سے گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سیدان مغربی ختم سنن نسائی  
 حاضر شدم و سے بعد ختم آن جمیع حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدم  
 اکثر تعلم و سے در علم حدیث بخدمت شیخ عبد اللہ بن سالم بصری ست میگفت ہمہ این کتب  
 بر پنج بحث و تفتیح در پیش و سے گذر آید ام و صحیحین را بر شش شیخ خواند و اجازت جمیع این علم  
 روایت از وی حاصل کرده است دیگر بعد از دست شیخ عبد اللہ بن سالم گذر آید و دانستند و دست  
 عظیم نموده و خطی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ محمد بن ابی زنت در روایت وارد شد  
 قطان نیز از مشائخ او ست سالها با و صحبت داشته و طریق درس از سے آموخته است میگفت  
 کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد نخعی و غیرہ  
 باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد زید سایہ کجہہ بمصل ما کی بشینم و قرار دہ کنم چہ کہ  
 عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم افتد باز بدین اکابر و ستوران نشان شوار می نمود  
 لهذا قبول نمیکردم مع ہذا از جانب ایشان درین باب مبالغہ اندک داشت و شیخ حسن عجمی کہ در آن  
 هنگام بطرف طائف بود برائے او این معنی نوشتم و اشارہ کردم بہت نیز تاکید جابہ امر مشائخ  
 در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استداد از ہر باب و کسختی رہ از ہر طریق امتثال امر اگر دن  
 ہادوم و با اشارہ عزیزان بر مقام شیخ شروع التمرارۃ بنار می کردم و از آنجا کہ قرار دہ شیخ منتهی شد  
 بود آغاز نمودم و در مجلس ختم ہمہ علمای مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمہ این علم  
 نیز حاصل کردہ و حدیث مسلسل بارزینہ از سے اخذ نمود و شب معروف حکایتی غریب از کشی  
 تاج الدین اشاعہ نمود و آن آنست کہ گفتہ است کہ سنن بصری و بیہاری بہ طویل اینا برینہفت  
 و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت و در آن وقت شبہ در خواب من بینم کہ گویا کسی  
 آمد و میگوید کہ برائے شمسائے این مرئیس فی باید کہ تا کی فی بخیر شود بڑے تمام قرآن خواندہ شود



تایس بیمار از خوردن و نشاندن یا بد چوب بیدار شدند عزم می شد که به حسب امری به منزل بیدار شود  
شب آینده باز چوب خواب رفتیم دیدیم که گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود و بوی دست  
کرد و زیر آن آلتش افروخت و مایه های از صبح تا شام در آن دیگ پخت و پیش من نهاد و فرمود  
که باین مطبوخ تمام قرآن خواندم پس خوردن و از من آنرا بخورم و باقی آنرا در سینه افکندم  
آمدیم که هیچ اثری از آن مرض در من نبود و صبح و تنم درست بر خاستم و در خوردن و نشاندن و کسور  
ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطافت و عنایت فرمودند از یاد من نماند که آنرا  
جهت از آن مرض و بیماری یافته میشد کاتب ترویج در مجلس نشانی تاتار الدین در آن ایام  
که مذکور بخاری میکردند و در سر و متصل حاضر شد در اطراف کتب ستر و صرفی از آنجا امام مالک  
و مسند و ارمی و کتاب الآثار امام محمد و طحاوی از آن در سه روز و از آنجا کتب جامع  
الجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن بهانه برد و حدیثی با کمال سیاحت و حسن بدوینه عن ابی  
ابراہیم و ابی ذر حدیث سمعته منه بعد عودی عن زیاده البیاضی صلی الله علیه و آله و سلم که در حدیث  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا بل لیس قبل استحقاقه و خاص من منشاء  
بمعرفة الاسماء و اذوا و اقامه الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین انکرا ان اطواقها  
المکرم بصوف العلیات و اطباقها و علی الله و احواله الذین به جسد قادم لم یزد و رجا و اقامه  
اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر له و بوی و حسن ایها البیاضی که در حدیث می  
بحرء الطیفت فی ترجمه العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر در چهارشنبه چاهم شوال  
مقدار آن طلوع شمس سنه اربع و عشرين از قرن دوازدهم و اربع شد بعضی از شفا را با نفع و و ارات حکم  
کردند که طالع ولادت دوم درجه از سمت بود و شمس درجه در طالع و در هر دو شمس آن و غبار ولادت  
یکم آن زحل در دهم و در حیرت و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قرن عاشرین بوده است  
و آن در اول درجه بود و مریخ در دوم درجه آن و راس در سرطان و شد علم باصواب بعض  
یا در غنیمت این آیه که یافتند و حضرت و دین قدس الله تعالی سرور و جانشین و صاحبان معجزات  
بسیار در حق این فقیر قبل و ولادت و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از خواص و اعیان تفصیل آن  
واقعات با وقایع دیگر در رساله مفصولة منوون اند و آنرا به قول علی کرده اند و الله



خبر الجزاء و احسن ابد و الی اسلافه و اعقابیه و ادخله الی مایتمناه من دین و دنیا  
چون سال پنجم در آمد به مکتب شست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده گرفته و بپوشه  
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در این سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آن ترجمه سال قرآن عظیم  
ختم کردم و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح لایمخواندم و در اوستا  
فی الجمله کشاد شد و سال چهارم ترویج صورت گردید و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجاب  
کردند و چون اصهار غرضقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآن جماعت نوشتند که در تحصیل سر  
هست و سر آن من بعد روشن شد که بعد ترویج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن  
عنقریب جد زوجه از جانب والد اثنا و بعد از آن عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق ثم بزرگوار  
این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن عنقریب والد برادر کلان این فقیر شیخ صبح  
فنا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شقی بر ایشان غالب آمدند و بعد  
از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص و عام شد که اگر  
در همان نزدیکی ترویج واقع نمی شد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال  
بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه مشاغل مشغول شدم و از تهیث  
توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لباس خرقه صوفیه ارتباط در دست نمودم و بهما سال طریقی  
از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام و افرهیها ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند  
و فاتحه اجازت درس خواندن بالجمله آیفون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فرارغ حاصل شد  
از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آن خوانده شد الا فو فی لیسیر از کتاب البیج تا کتاب الادب آن اجازت  
متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کمابیش و تمام شمائل النبی بجز ایشان  
سماع کردم به قرائت بعض اصحاب و از علم تفسیر طریقی از بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم  
و از جمله من عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم با تدبیر معانی و شان نزول و  
رجوع به تفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله و از علم فقه  
شرح و قایده و بدایه به تمامها الا طرفی لیسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صایح  
از توضیح تلویح و از منطق شرح تفسیر تمهیدات و طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح غفت



همه اش با طرفی از خیالی و شرح موافقت طرفی از اسرار و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندی  
و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص  
و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون  
و از حکمت شرح هدایة الحکمت و غیر آن از نحو کافیه و شرح ملا براس و از معانی عظیم از مطول و از  
مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هند سه و حساب بعضی از سائل مختصره درین میاں  
سخنان بلند و در سفر بخاطر میر رسیدند و از کوشش زیاده نرکشاد کار بنظر می آمد و سال به قدم از عمر فقیر  
حضرت ایشان مریض شدند و در بهار مرض بر صحت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و  
ارشاد دادند و کلمه یدیه کیدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان  
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجیه ایشان باین  
فقیر هیچ توجیه آبا و اجداد بنامی نیست باین همه هیچ پدری را و هیچ استاد را و هیچ مرشد را ندیدیم  
که به نسبت ولد و پسر خود این قدر ذائق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان به نسبت این فقیر  
اللهم اعز لی ذوالدی واحبهم لکما ربانی صغیرا و جازها بكل شفقة و رحمة و نعمة مبهما  
على مائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کمابیش  
بدرس کتب دینی و عقیدیه و انطبقت نمود در هر علمه خوض واقع شد و توجیه بر قبر مبارک پیش گرفت و  
در آن ایام فتح نوچید و کشار راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم و جدانیه فوج فوج باز  
شدند و بعد ملاحظه کتب مذاہب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است  
قرار داد و خاطر مید و نورغبی روشش فقهاء محدثین افتاد و بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین  
در سر افتاد و در آخر سنه ثلث اربعین به حج مشرف شد و سال اربع و اربعین به محاورت مکرر مخطمه  
و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطا هر قدس سره و غیره از مشایخ حرمین محترمین  
موفق گشت و در آن میاں بر دهنه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة و اتم التحيات متوجه  
شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتها می رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه  
شیخ ابوطا هر که حاوی خرق جمیع صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال  
حس و اربعین متوجه وطن بالوف شد و روز جمعه چهارم رجب در کف صحت و سلامت بوطن رسید



واما بنبیة ربك فحدث ونعت عظمی بریں ضعیف آنت کہ اور اخلاعت فاتیحة دادند و فتح دورہ  
 با نیلین بر دست وے کردند و ارشاد فرمودند کہ مرضی در فقہ چسبیت از جامع کردہ فقہ حدیث از  
 سر بنیاد کرد و دایم از حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرمودہ اند و آن فنی ست کہ پیش ازین فقیر مضبوط تر از سخن این فقیر کسی  
 آنرا نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کے را درین حرف شبہ باشد گو کتاب قواعد کبری ہیں کہ  
 شیخ عزالدین آنجا چہ جہد یا کردہ بہ عشر عشر این فن فائز نشدہ و طریقہ سلوک کہ این برہان مرضی حق  
 ست و درین دورہ فائز میشود الہام فرمودند آنرا در دور سالہ ضبط کردہ بلغات و الطاف القدس  
 مسمی نمود و عقائد قدما نے اہل سنت بر دلائل و حجج اثبات کرد و آنرا از رخ و خاشاک بحالت متحول  
 پاک ساخت و بوی مقرر نمود کہ محل بحث مانند و علم کمالات اربعہ یعنی ابداء و خلق و تدبیر و تدلی  
 یا این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانہ بجمیعہا و کمال و مال ہر کے افاضہ فرمودند و این ہر دو  
 علم جلیل اند کہ پیش ازین فقیر کے برگرد آن گشتہ و حکمت عملی کہ صلاح این دورہ در آنت بوسی تمام  
 افادہ نمودند و توفیق تشہید آن کتاب و سنت و آثار صحابہ دادند و بر تہیز آنچه علم دین است متقول  
 از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه بدخول ست و آنچه سنت و آنچه ہر فرقہ بدعت کردہ است فائز  
 ساختند و ان لی فی کل صفت شجرۃ لسانا لما استوفیت واجبات الحمد لله رب العالمین  
 قیمت پانچ روپے **منت بالخیر** قیمت پانچ روپے

## ”خوشخبری“

تمام اجاب کو خوشخبری دیکھائی ہے کہ ہم نے ”نوری کتب خانہ لاہور“  
 کی بکھنسی اپنے ہاں قائم کر لی اسلئے تاجر اور دیگر حضرات ہم سے علیحضرت رحمۃ اللہ علیہ  
 اور دیگر علماء اہل سنت کی جملہ مطبوعات سستے داموں خرید فرما سکتے ہیں۔ بصری  
 ضمیمہ امام اہلسنت قبلہ غزالی زبان امت برکاتہم العالیہ کی تمام تصنیفات بصورت رعایت  
 کیساتھ دستیاب ہو سکتی ہیں تاجر حضرات کے ساتھ کمیشن میں خاص رعایت۔  
**مینجر اسلامی کتب خانہ لاہور** پکھری روڈ ملتان شہر



